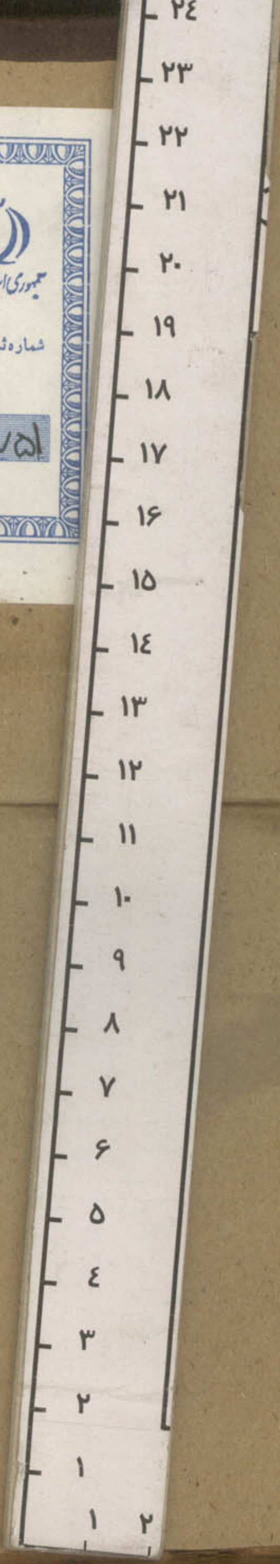
۲۲ مکتوبات یحیی [illegible] لاهوری



۲۲ مکتوبات یحیی منیری لاهوری



۲۲ مکتوبات یحیی منیری لاهوری





بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سیام در نیت

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال
و اعمال مرید که قدم کیرد بنیت کیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست
مر قالب را و چون نورست مر حدقه را و قالب بی جان و حدقه بی نور
معلومست که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم
بود و نزدیک ارباب بصایر عادت و رسم کبرکی است نه اسلام و هلاکست
نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب
و ضوء از آتش و چون نیت از شوایب دنیا پاک شود این طایفه آنرا اخلاص
زاهدان خوانند و چون از شوایب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان
خوانند و کویند نیت هرکسی در خور علم و معرفت او بود این بر انواعست
یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب بود پس هر اعمال و افعال
که از وی صادر شود دنیاوی بود هرچند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة داغ ایشانست جز خسارت و حرمان نصیب
او نیست و دیکر آنست که در دل او خواست و محبت آخرت بود هرچند
خوردن و خفتن است بهشت قرارکاه اوست ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور اوست باز قومی دیکر
هستند که ایشانرا سلطان همت خوانند پای بدنیا و سر باخرت فرود
نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندانند مثنوی

مارا جز این جهان جهانی دگر است ❁ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
بس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد
إِيَّاكَ نَعْبُدُ از این قوم درست آید ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله از
این طایفه راست است قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یحبهم ویحبونه
و مجتهد ثواب ایشان جز لقاء الله نباشد و اجر ایشان جز انتم اولیائی
حقا نبود اجر ایشان زاد هند بیمانهٔ عقول و اوهام بشری و ملکی نتوانند
بیمود که طغرای وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ در دست دارند هر کسی را
بمیزان نیت وی سنجند و نیت از اخلاص زاید از سیاست این
خبر إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ جگرها
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که یُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و ترا خبر فردا خودم
جندان فریاد از عالمان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصراع
فردا که کند خمار کامشب مستی ❁ جون پرده ز پیش برد ارند پدید آید که
را جه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام جنانکه گفته اند شعر
سوف تری اذا انجلی الغبار ❁ أتحتک فرس ام حمار ❁ مرید را شب و
روز در غم آن باید بود که از عادت جون برخیزد و از رسم جون برون
آید تا نیت درست گردد و اعمال و افعال او از عادت برخاستن انگاه
درست بود که خدمت کفشی کند و هر جه کند بفرمان صاحب دلی کند
جون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگر جه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت

عاقبت

عاقبت آن با خلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود و آن آنست که جون کودک
که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما جون در خط او را استادی ارشاد
کند از بد نوشتن بنیکو نبشتن رساند و این معاینه است و اگر بد نویسد
و گوید قلم از دو نیم کار بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محالست همچنین
کار دین و بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا
فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت
عمر نیابم این همچنان باشد که احمقی گوید که خط ننویسم تا قوت و کمال
ابن مقله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند
هرگز بکمال مردان نرسد جنانکه کودک هفت ساله را گویند نماز کن و
روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم بدر نبود با این همه ترویج
کمال دارد لیکن بیک شرط اگر بیری بخته بود که کودک را از این عمل آمیخته
با خلاص رساند و اگر بیری نبود عادت در وی مرض مزمن گردد و از آن
هیچ نیاید ترا من شاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد نویسد از خود و استادی ي
بخته بنجاه سال بنویسد از آن بد نبشتن بنیک نبشتن هرگز نرسد و انکه
گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دلی گفته
است هفت سال بزیکه رامی دیدم و هرگز زهره نداشتم که دست بکفش
او برم اگر صاحب دلی ترا بر گیرد انگه بود که جانت در عشق وی سوخته
گردد جون خاکستری شدی او بر گیرد آری کار دین بازی نیست اینجا

گفته‌اند **بیت** ای پسر کار عشق بازی نیست ؛ زانکه این ره ره
مجازی نیست ؛ **مصراع** دو بازی کن عاشقی کار تو نیست ؛ پیران
مریدی کرده اند مرید آنرا نیکو شناسد کسی برین اشارة رانده است
مثنوی ما دم با دانیم و بر درازی دانیم ؛ ما عشق حقیقی و مجازی
دانیم گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه باران
برو می بارد و گاه بر و آفتابش می تابد گاه ابرش در سایه خود می پرورد
گاه باد نفحات الطاف او برو می برد تا پخته گردد اگر بجای مریدان
دولتیانست این خود همه راست گردد و اگر بی دولتیانند کسی چیزی نتواند
کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت
راست نیاید اکنون که نیست حکمی و ان لم یصبها وابل فطل گفته اند
اگر دولت صحبت این طایفه دست نمی دهد باری کم از آن که هر روز
جزوی کلمات ایشان بر خوانی اشارة برین کرد که گفت **بیت**
از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ؛ از نور رخت همه چراغی گیرم
مقصود آنک چون افعال و اعمال مرید حکم نیت می گیرد و علم نیت لطیف
و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت
باید کوشید ان شاء الله میسر گردد از معصیت خویش خایف و از
طاعت خویش شرمنده بود ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است گفتی
وقت و وقت باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان
شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گویی دزدی کرده ام تا مرد بدین

مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله
علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته می
گریستی رفیق گفت از خوف گناه می گریی سفیان دست دراز کرد و کاهی
برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این کاه قدر ندارد
اما توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که
داشتند و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و چنان می پنداریم که
داریم والسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و دوم در نماز

برادر شمس الدین را بقا باد و سعادت ای برادر راه مرید درآورد دانست
که بدانچ تصفیه و تزکیهٔ دل بیش یابد و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان
ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر جایی که پیر حاضر نبود
و اگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار
عبادتست گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است
که رنج نماز باید کاوید که مهتر صلی الله علیه وسلم آورده است از عالم طهارت
قاب قوسین ای برادر قد قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن چشمت
نداری که براق بدر خانهٔ تو آید چگونه کسوتی از اشراف طهارت در پوشی
و باسمان مجد مسجد خرامی بمیان مومنان ملک صفت در روی اول
نصف بندگان درآیی ایستاده بر قدم نیاز آخر صفت دوستان بیرون
آیی نشسته بر بساط راز رب العزة جل و علا بلطف خود در نماز

جملهٔ ارکان شرایع جمع کرده در نماز معنی روزه هست و زیادت که روزه
امساکست با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که انجا روا
باشد که بخسبی و بروی علمای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست پنج درم بدرویشی دهد تا بیاساید اینجا باخر نماز اللهم
اعوذ بی هم کلهم میتنی بگوید همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج
احرام و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل است و در نماز معنی جهاد
است که چون وضو ساخت آن بر مثال زره بوشیدنست و امام بر مثال
مبارز است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب
است ایستاده و قوم از پس صف بر کشیده و در حضرت او قدم راسخ کرده
انجا چون در جهاد مظفر و منصور کردد مال قسمت کنند و اینجا چون
امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس چنانستی که مومنی که
نماز کرد بحج رفت اکرچه استطاعت ندارد و زکوة داد اکرچه مال
ندارد و روزه داشت اکرچه قدرة ندارد و جهاد کرد اکرچه قوة ندارد
زینهار ای پاک و از بلای در حضرت نماز بهمی صد بیست و از هزار
کوهر نبوت و عصمت از روی این خلعت سر در نقاب جاک کشیده
اند و چندین هزار در کودها و روی یک دوکانه مانده مثنوی
یک رکعتی که هست از دل و جان ملک هزده هزار عالم دان
کفته اند چون سر بدیه انماز و بیان جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز
جمع کردد تنش در مقابلهٔ کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهده

رب العزة در شرح تعرف حاضر انرا وصف کرده است حرقة الحجة
انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم وجلت عند ذي العرش اقدارهم
چون نور ایمان مرید و غلبات شوق بر کرد عرش در جولان اید همته
قدرش بحضرت ذو العرش رفیع کردد که معتکفان صوامع قدس را
با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود کانه رسول الله یصلی و
في جوفه ازیز کازیز المرجل مکر عبودیت برمیان وقت بستی و
بتحریمه نماز ببوستی تنش بمحل دل و دلش بمقام روح و روحش
بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال مکاشف شدی از روی حقیقت
تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش
در مقام قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی انچه دران
مقام بر سرش کشف شده بودی در نماز سر سرش بدان رسیدی کلام
بی واسطه شنیدی و بر مکونات غیب مطلع شدی ازانست که
هرکاه که اتش شوق در دلش شعله بر اوردی و سرش طالب وصال
شدی فریاد کردی یا بلال لذ خنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته
مارا راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانک خواجه ابو سعید رحمة الله
بر سر کور پیر خویش مکاشف شد و کفت بیت
ما ییر شادیست این معدن جود و کرم قبلهٔ ما روی دوست قبلهٔ
هر کس حرم و مشتاقان بر اتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی

کذارند وجملهٔ عشاق را یکی بندارند بر کسی رقم ضلال نکشند وکسی را
مستحق نشناسند **رباعی** در عشق نماز نی رکوع است و سجود
یکسانست درو مومن و ترسا جهود * جون قبله بحز جمال معشوق نبود
عشق آمد محو کرد هر قبله که بود * عزیزی کفته است بیش از وجود
صنم و کعبه قبله محبان ازل لم یزل بوده است و در حظایر قدس
و مقاصر انس قبلهٔ مشتاقان همان ازل است که دراز بوده است
درین خرابات فنا و محل عنا اشارة بصنم و بکعبه برای تسلی دلهاء
طالبان و سالکانست ای برادر اینها را که در نماز آرد یا راه مناجات
بروی کشاده کردد کند نخست دلش را از حضرت خود اعلام دهد
و هیبت بی نیازی بر سرش کماره تا تنش در نماز آید و دلش در کدان
آید و جانش در راز آید و حالش از اوهام بشری بعید کرد و قدمش
ببساط قرب قریب کردد درین حال وراء وراء التفات غیر نماند بدین
معنی خواجه عالم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت عجب
نماز کزار در حال کزاردن نماز فانی الصفة باشد و فانی الصفت را
التفات بغیر ممکن نبود جنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در
نماز بود بیکان از ران بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق
مشاهده محبوب از اوصاف خود فانی شده بود و فانی الصفة الم
جراحت کر یابد اکر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر
نبود و اکر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد

در کرم بازاست

در کرم بازاست و مایده کشیده بتتاب و خود را در یاب ای برادر از انجا
که بشر است و طلب او جه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را می کذارد
نه غلام را نه توانکر را نه درویش را جون افتاب از برج خویش طالع کردد
اکر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از نور او بدست اورند نتوانند
و لیکن او جود بحکم کرم جنانجه در کوشک سلطانان و سرای خواجکان
بتابد در کلبه کدایان و زاویهٔ اندوه درویشان نیز بتابد و خاک و
آب را مبین این دولت را بین که یحبهم و یحبونه و دیکر الله ولی الذین
امنوا و دیکر و سقیهم ربهم ملک مقرب را این تشریف و خلعت که تو را
است هست نیست فرشتکان مقرب معصوم هستند و باکان و
مقدسان و مسبحان و روحانیان هستند و لیکن خود کار آب و کل
دیکر است بزرکی کفته است که او این مشتی خاک را کاینی در دست نهاده
است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما نه نتوانند کرد هر کجا که
سایهٔ دولت ادمی بر افتاد انجا کس را زهرهٔ دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها الآیة * والله اعلم بالصواب *
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سی سیوم در صوم
برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق
کفته اند جنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی
متعلق است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه کفته اند جون

بدین صفات معبود جل ذکره یکی است وهو یُطعِمُ ولا یُطعَمُ بنده بوی
صفت موصوف کردد باتفاق ارباب عقود بساط قرب قریب کردد واز
منازل و مراحل انسانیت بعید کردد چون روزه دار بحکم آنکه تخلّقوا
باخلاق الله نا خوردن و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و
از صفات بشریت تبرّا کند و تشریف شرف میکردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجهٔ دنیا و آخرت فتوی داده است که للصائم
فرحتان فرحةٌ عند الافطار و فرحةٌ عند لقاء الجبّار روزه دار
را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن و دوم در وقت جمال با
کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب
که ترکیب وی از طبایع مختلف است طالب آرام کیست در راه دوست
چون بفرمان صوموا لرؤیته اورا از اکل و شرب باز داشت و
در قطع مسافت وانا الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل ببرید
و بنماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و
آبی رسید اکنون بسبب قوت او شادی و طربی پدید آمد که در
مقابله آن همه شادیها غم و تعب کردد و فرحت دوم در تحت عبارة
کسی در نیاید زیرا که ذوقی است من لم یذق لم یعرف چون معلوم
عقل شده است که ان لله سبعین حجابا من نور لو کشف احدیهن
لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هرچه هست سوخته کردد بیان نکر کند اینست معنی آنکه کوید

درعیان بیان هدر است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه
معروف را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب بملائکه
رسید من هذا وهو اعلم فقالوا یا الهنا و سیدنا هذا عبدک معروف
فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب محبتی لا یفیق
الا برؤیتی این کیست و فریاد وی از چیست و او خود بعلم قدیم
میداند ملائکه کفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف خطاب حضرت
عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیار
وی بدیدن ما بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت
جوّعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم ترون
ربکم عیانا شکمها کرسنه دارید و جکرها تشنه و تنها برهنه باشد
که خداوند خود را ببینید و کفته اند و هر که در خود برسید از محل
فنا در کذشت و از مقام بقا بر کذشت در سبحات وجه محبوب سوخته
کشت وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و هر که درین
مقام از وی عبارت کند کویند ضالٌّ من الضلال و هر که درین حال
بوی اشارت کند کویند اعمی من العمیان عزیزی کفته است مثنوی
بس سی که راز مطلق کفت ؛ راست جنید کو انا الحق کفت
در کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و
جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا یافت و جان ولا یافت
سر لقا یافت چه زیان اکر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشارت

بدین صفات معبود جل ذکره یکی است وهو یُطعِمُ ولا یُطعَمُ بنده بروی
صفت موصوف کردد باتفاق که ارباب عقود بسلط قرب قریب کردد وان
منازل ومراحل انسانیت بعید کردد چون روزه دار بحکم آنکه تخلقوا
باخلاق الله بنا خوردن ونخورانیدن بصفات محبوب قدم زند و
از صفات بشریت تبرا کند وتشریف شرف میکردد وبدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا واخرت فتوی داده است که للصائم
فرحتان فرحةٌ عند الافطار وفرحةٌ عند لقاء الجبار روزه دار
را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن ودوم در وقت جمال با
کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب
که ترکیب وی از طبایع مختلف است طالبه را مرکبست در راه دوست
چون بفرمان صوموا رویته او را از اکل وشرب باز داشته
در قطع مسافت وان الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل ببرید
وهنگام شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و
آبی رسید آنکه را بسبب قوت او شادی وطربی پدید آمد که در
مقابله آن همه شادیها غم وتعب کردد وفرحت دوم در تحت عبارت
کسی در نیاید زیرا که ذوقی است من لم یذق لم یعرف چون معلوم
عقل شده است که ان الله سبعین حجابا من نور لو کشف احدهن
لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هر چه هست سوخته کردد بیان نکر کند اینست معنی آنکه کوید

در عیان بیان هد است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه
معروف را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب بملائکه
رسید من هذا وهو اعلم فقالوا یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف
فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب محبتی لا یفیق
الا برؤیتی این کیست وفریاد وی از چیست وا وخود بعلم قدیم
میداند ملائکه کفتند بار خدایا بنده تست معروف خطاب حضرت
عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیار
وی بدیدن ما بود وهم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت
جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم ترون
ربکم عیانا شکمها کرسنه دارید وجکرها تشنه وتنها برهنه باشد
که خداوند خود را ببینید وکفته اند وهر که در خود برسید از محل
فنا در کذشت واز مقام بقا بر کذشت در سبحات وجه محبوب سوخته
کشت وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وهر که درین
مقام از وی عبارت کند کویند ضال من الضلال وهر که درین حال
بوی اشارت کند کویند اعمی من العمیان عزیزی کفته است مثنوی
بس سی که راز مطلق کفت : راست جنید کو انا الحق کفت :
در کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود ودل را صفا بود و
جانرا ولا بود وسر را لقا بود چون دل صفا یافت وجان ولا یافت
سر لقا یافت چه زیان اکر تن بلا یابد وهم ازین معنی اشارت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی کل عمل
ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فان الصوم لی و انا اجزی به
هر عملی که فرزند آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد برسد
مگر روزه که مرحق راست جزای آن او دهد گفته است لا الصوم فانه
لی و انا اجزی به یعنی الصایم لی که در عرب صفت ذکر کنند و موصوف
خواهند اگر او را گفتندی که سگ از درهی دولت را جای نبودی
فکیف پادشاه عالم جل و علا روزه دار را گوید تو مرا یی و می فرماید
انا اجزی به یعنی جزا او لقا و رویت منست چنانک مقبولان
محبت را گفت من قتلته محبتی فدیته رویتی ای برادر چون صفای
دل از کدورات سبعی و نقاء سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول
کشف است بصوم حاصل میشود پس صوم را دولتی بزرگ و آن میان این
طایفه معروفست چون خواهند که کلام خداوند بسر شنوند چهل روز
گرسنه باشد چون سی روز بگذرد مسواک کنند بعد آن ده روز
دیگر گرسنه باشد لامحاله خداوند عز و جل بسر ایشان سخن گوید
این بر آن اصل است که هرچه انبیا را بظاهر روا بود اولیا را بسر
روا بود دیگی از مشایخ گفته است قدس سره من حکم المرید ان تکون
فیه ثلاثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط
مرید انست که او را سه چیز بود خوابش را بجز غلبه نبود و سخنش
جز بضرورة نبود و خوردنش جز بفاقه نزدیک بعضی دو شبا روز

نزدیک

نزدیک بعضی سه شبا روز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل
روز است ای برادر در کرم او گشاده است و مایده نعمت او کشیده این
نا خوردن تو نیز از برای انست تا نعمت بماند و کم نگردد و در خزانه او نبود
فاما فایده نا خوردن انست که در حال خوردن ترا بتو می گذارند چون
ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب
غایب گشت پس نا خوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب
و حجاب حاصل الامر مرد باید که تواند چنان باشد که ان محقق گفته است
الدنیا یوم و لنا فیه صوم و دیگری گفته است که صم عن الدنیا و اجعل
فطرک الموت بشر خاصه مخلوقات است و منبع اسرار کارها و نز مختصرست
اسمان و زمین و عرش و کرسی و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که تر این
منازل گذری بود و بدین مواضع نظری افتد در هر منزلی نزلی از لطف
خود افکند تا چون دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند میگویند
دست بعنایات ازلی و لطف سابق ما زنید که پیش از خاک و گل بوده است
ای خاک و گل ای حقه اسرار و محمل ای خاک گنده ای همه دوست و هم
بنده گمان مبرید که حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث ما و شما
اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بود توسل ما بدو
باحسان قدیم او ست روزی یکی بر خلیفه آمد وی را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه
گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید

بما باحسان فرمود تا خلعت وصلت دادند و بنواختند رباعی
کو آب دهی نهال خود کاشته؛ و در پست کی بنا خود افراشته؛ من بنده
همان کنم که بنداشته؛ از دست میفکن که خود برداشته؛ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی چهارم ذکوة

برادر اعز شمس الدین بداند که زکوة عبادت بدنی است و عبادت مالی
است مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن هم بغیر می رسد و این
طایفه جان و مال در باخته اند و با هیچکس ماسوی الله نساخته کفته
ایشانست الفقیر ماله مباح ودمه هدر یعنی درویش صادق آن بود
که جون و مال او را دعوی بنود اکر خونش بریزند او را از حق داند و آن
ساعت خون ریختن را منتهاء عمر خود شمرد و دیت از خداوند بستاند
که کفته است من قتلته فانا دیته اکر مالش ببرند خوش کردد و کوید
الحمد لله که حجابی از پیش برداشتند تا کفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیك
این طایفه محمود نباشد از انکه بخل ناستوده است و بخلی تمام باید تا دویست
درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد انکاه پنج درم از ان بدهد یکی
از فقها بر سبیل ازمایش شبلی را رحمة الله علیه پرسید که زکوة در چند
درم لازم آید کفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب فقیران
کفت بر هر دو مذهب جواب فرمای شبلی کفت بر مذهب فقیهان از
دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران

درحال

درحال هر دویست درم باید داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه
کفت ما این مذهب از ائمهٔ دین کرفتیم شبلی کفت ما این مذهب از خازن
رب العالمین کرفتیم یعنی ابی بکر صدیق او هرجه داشت بیش سید عالم
نهاد و جکر کوشهٔ خود بشکرانه داد در نوادر الاصول امده است که
خداوند عز و جل خواص این امت را هزار جزء کردانید دنیا بر ایشان عرضه
کرد نهصد جزء بدنیا میل کردند و کفتند دنیا مزرعهٔ آخرتست امروز بکشتی
بکنیم تا فردا بدان بردار بر عقبی را بدان صد جزء عرضه کردند نود جزء از ان
بعقبی میل کردند کفتند خداوند عز و جل این را ملك کبیر خوانده است و بنده
حقیر را ملك کبیر بسنده باشد آن ده جزء باقی را ابلیات و عاهات مبتلا
کردند نه جزء ازان کفتند مسنی الضر و بلاء ابتلی محجوب کشتند آن
یك جزء بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما جیست و محبوب
شما کیست ایشان فریاد بر اوردند که انت معبودنا و مقصودنا انت مطلو بنا
و محبوبنا ندا کردند انتم احبابی و انتم اصدقائی مرد جون ایمان آورد دل
بذل کرد و جون نماز کزارد تن بذل کرد و جون زکوة داد مال بذل کرد و این
هر سه صفت محبانست و صدق دعوی ایشان در محبت یعنی هر جیز که
اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ماسوی الله بکلی منقطع
کردد جون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد
بعز قبول ایشان را مخصوص کرد اند و بر سریر بهشت نشانند و امر بدادن
زکوة اشارة همه بر بناست کرد ها و بعضی مردمان را بجز مال مستغرق دید

ودو فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شحنهٔ غیرت
هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه ودرگاه رضا براند و ویرا هم
بدان چیز مشغول گرداند پس اگر از سر همه نتواند خاست باری از دویست
درم پنج درم بدرویش دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع بین در
باب ضعفا من کان اضعف کان الرب به الطف هر که ضعیف تر
حق تعالی بروی مهربان تر اما زکوة را با این طایفه کجا ملاقاة تجرید و
تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه رسول صلی الله علیه وسلم نقل کرد
یک دینار در جامهٔ وی یافتند فرمود که کیة مر اورا یکی داغ کنند و دیگر
هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود که کیتان
مر اورا دو داغ کنند چون ایشانرا دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار
از ایشان جنایت آمد ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را
نزدیک وی خطر نباشد این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران
مادرزاد را از من و تو انشاالله تعالی که بدیشان تشبهی آید من تشبه
بقوم فهو منهم فردا ما را دستگیری فوزی و فلاحی را امید بود و اگر
دمار لمن نهاد ما برآمد همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت شرمنده
بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت است
اگر آفت طاعت ترا بیش نو آرند از طاعت بیش از آن ترسی که از معصیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم مایة مرة دامن
نبوة از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشینی ولیکن آن استغفا

از طاعت

از طاعت بود رابعه عدویه بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی
قولی استغفر الله عایشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه
وسلم پرسیدم از معنی این آیة والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة یا
رسول الله این آیة در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیة
در حق کسی است که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان
باشد که از وی بپذیرند یا نه گفته ایشانست که چه جای ناترسیدنست
سر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام می کنیم و با یکدیگر روزگار می گذاریم
والعیاذ بالله اگر او این ستر بردارد نخست از پدر پسر ببرد و مادر از فرزند

قصیده

در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ۞ مادر بس نزاد ز من خاکسارتر
هستم میان حلقهٔ دعوی میان خلق ۞ جای دگر ز حلقهٔ در بر کنارتر
مغ با مغان بطوع ز من راست کوی تر ۞ سگ با سگان ز من بوفا سازگارتر
اینست جای شکر که در موقف جلال ۞ نومیدتر کسی بود امیدوارتر

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی پنجم در حج برادر شمس الدین سلمه الله
بداند که حج عبادت بدنی و مالی است و این طایفه را درج سرها و کارها
است و بحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند
است جل وعلا و کرامت زیارت کننده از لوازم کرم است و مقصود و مراد
طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه
سلطان العارفین قدس الله روحه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم

با خود گفتم من از چندین این خانه بسیار دیدم مرا خداوند خانه باید باز گشتم
سال دوم چون رسیدم چشم ضمیر بگشادم خداوند خانه را دیدم و خانه
گفتم در عالم الوهیت همشار که نگنجد و در عالم وحدانیت زحمت دویی
نه محبوب و خانه و من سه باشد انکه دو بیند ملحد بود من که سه بینم
چگونه ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سیوم چون بحرم رسیدم
لطف محبوب مرا در بر گرفت و پردهٔ عزت از بصر بصیرت من بر گرفت مرا
شمع معرفت در دلم بر افروخت و هستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب
بسرم رسانید ندانت زایری حقا فحق علی المزور ان یکرم زایره مثنوی
تا چشم بر گشادم نور رخ تو دیدم ؛ تا گوش بر گشودم آواز تو شنیدم
چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشان نشانی است
چکنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر
تسلی بالاثر هر که از دیدن جمال دوست ممنوع بود بنشانی محبوب خود را
تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار
بوسیدی شعر امرّ علی جدار دیار لیلی ؛ اقبل ذا الدیار و ذا
الجدارا ؛ فما حب الدیار شغفن قلبی ؛ ولکن حب من سکن الدیارا
چنین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امیدی
دارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از نشان
بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از آن
در بر خواهد آمد و مطلوب وی را از آن در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی

که ویرا

که ویرا در دار فنا خواهد بود لمحه از آن در بر خیزد ندا کنند بر در هر که
خواهی رو بسوی هر که خواهی دو پای کلیم گیری دست نگیرد و اگر سر بر قدم
مسیح نهی نپذیرد هر کرا جان می باید بر در او آید برای این معنی در سخن
در زبان سید مختار رفته است حجة مبرورة خیر من الدنیا وما
فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست چون بنده دل از مهر
اهل و فرزند بر دارد و روی براه درگاه آرد چون بعد جهد جهد و مشقت
شدید جمال الکعبه ببیند هر آینه لذت یافت جمال الکعبه ویرا چنان بود
که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر درین حال نسیم عنایت
در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر آید بعرش که کعبهٔ دلهاست
مکاشف شود و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد
درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را نشاید که در مقابله آن
لذت خوانی و اگر خود نظر سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات
و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید گردد حالش
ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بدین معنی حجة مبرورة
خیر من الدنیا وما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا و آنچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است حجة مبرورة ما لها جزاء
الا الجنة حج مبرور را جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق
دیدار محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نهاد
مطلوبش هر آینه بخلعت رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفته

اینانست که اگر نه آن بودی که محبان را در بهشت وعدهٔ دیدار است
هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچکس از ایشان برغبت
قدم در جنت فردوس ننهادی ای برادر بهشت صدفی است که درّ رضا
محبوب در آنست غواص بلندهمت در دریای محیط فرو رفت جز لولو
شاهوار بر نیارد محققی گفته است   رباعی
شربی وصل را بهشت خسی است * دوزخ عاشقان بهشت بسی است *
بی بی خودشان بهشت و دوزخ است * تا بود مرغ دام و دانه بکیست *
آن مرغان در هواء هویت بامید قرب حضرت صمدیت می پرند و تا
مرغ در هوا باشد و پر ابروای دانه و دام کجا باشد حاصل الامر هنگام ذکر
ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت و زحمت دوزخ چگنه محمد بن
فضل رحمه الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا خانهٔ وی طلبند
چرا اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که یابد و باشد که
نیابد اما مشاهده لا محاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی بدو نظری
باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی بر وی سیصد و شصت
نظر باشد اولیتر که فریضه بود اکنون ما بی دولتان مادر زاد را از
زیارت خانه است و نه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید ریخت
و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و از بی حیلتی و تدبیر دست
باید شست خوش گفته اند   بیت
من در پی صبح طرب دل عاشق شبهاغم * بد روز مادر زاد از آن حیله کی مقبل گمنز *

از خود

از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر نیاری بین عبادت خود
را بت پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور
باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیهٔ آن بساط رسید
همه دعویهاش برسید و همه سرمایهایش فرو در ریخت و همه حسناتش
رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهانست
گنگ گردد و اگر عالم عالمست جاهل گردد چون در عظمت و عزت بی نیاز
او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون بسلطان و قدرت او نگری همه
معدودات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون
محمد بیافریند و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب قوسین دهد در
جلال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفسی صد هزار چون
فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم
نگردد و اگر خواهد هر که در روی زمین کافری و مشرکی است در دریای
رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر هر که در عالم نبی و
ولی است همه را در یک سلسلهٔ قهر کشد و خالدا و مخلدا در عذاب
الیم بدارد و از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت
و عظمت علم زند مکونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر
مردی کودکی بدبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد
او را پرسید که امروز استاد ترا چه آموخته است گفت اینکه الف هیچ
ندارد والسلام ۵ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست ششم در دعاء

برادر اعز شمس الدین اجابة الله دعاءه بداند که مردمانرا اختلافست
که دعا کردن اولیتر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولیتر بعضی
میگویند که دعا در نفس خویش عبادتست چنانکه فرمود الدعاء مخ
العبادة پس کردن چیزی که عبادتست اولیتر از ترک آن بود اگر مستجاب
نشود و بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا
اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج
رحمه الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان
اجابتست و طایفه بر انند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا
دادن بدانچ سابق است اولیتر و لهذا امام واسطی رحمه الله علیه میگوید
اختیار کردن انچ مر تراست در ازل بهتر از معارضه وقت است و پیغمبر
فرموده است صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسالتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر کرا مشغول کند ذکر مرا از سوال کردن
از من بدهم او را زیادت تر از انکه خواهندکان را بدانکه ارباب علم
میان این دو قول توفیق کرده اند اولیتر آنست که گویند اوقات مختلف
است در بعضی احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است
و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعاست و هو الادب و اینکه
بشناسد در وقت شناسند زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل
نشود پس اگر در دل خود اشارتی یابد بدعا دعا فاضلتر و اگر اشارتی

بسکون

بسکون یابد خاموش بودن اولیتر و گفته اند واجب است که رعایت حال
خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت پس دعا اولیتر و اگر در دل
خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و اگر نه
زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی ایجاد دعا و سکون هر دو برابر
است پس اگر غالب بروی درین وقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا در
نفس خویش عبادتست و اگر غالب بروی در ان وقت معرفت بود
دو حال پس سکوت اولیتر این بود که تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت
که کدام فاضلترست پس تامل کند و نیکو دریابد تا فواید حاصل آید و
اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است در خبر است از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون
بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد گوید یا جبـ ئیل
تاخیر کن قضا حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم
و بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را حق تعالی او را دشمن
دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت این بنده را که دوست می ندارم که
آواز وی بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی معاذ بن سعید بن القطان رحمه الله
علیه که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت نمیکنی
مرا گفت یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید
عالم صلی الله علیه وسلم که فرموده است بخدایی که نفس من بید اوست اگر بنده
هر آینه بخواند خداوند را او بر ان بنده غضبان باشد اعراض کند از وی

پس دیگر بار بخواند پس اعراض کند از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه و
تعالی بملائکه ندا کند سه بار بنده من از آنک خواند غیر مرا بدر ستی
و راستی که اجابت کردم مر او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام
و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل برکشی
پیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند و اگر
گنج رحمت بر بخشی کافران روم و هند جامه جنگ برکشند و جان و
دل نثار کنند اگر بر موافقت رسول سنت بر شکم نه بستیم در مقام مخالفت
سنت بر رسول تو بنید لختیم طاعت اگر چه بدست ندیم کر وامی فروشی
گناه اگر چه بسی است ببخش که ما از خشم می خوشی بندگی نکردیم ولیکن بنده
ایم با فعال پس پریشان و پراکنده ایم گناه کاران تو ایم و پناه جویان تو
ایم اگر چه معیب ناکیم ملک توایم پادشاه منکران داری سیاست جبروت
خویش بر مقران چه رانی جبار اگر دن کشان داری که با تو در جنگ اند
صلح جویان ایمانرا چه رانی بی نیازی بیم ما از آنست بنده نوازی امید
ما در آنست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان ده عاصیان بر نجه
شده اند مرهمی شان نه دستگیر بای و مالکی بیامرز و کوشمال مده
خداوندا گر ما انشاییم که رسولت با تو ز ما آزادی کند از ابشاییم کر کرم
تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر جهاد ذو الشمشیر یمنی نهم بر دو
تو هر روزی پنج بار سر بر زمینی می نهیم اگر هیچ گاه بتر از گناه ما امروزه

مارا محروم مکن اگر از هیچ کس طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسره
ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما ناشی نام از جریده بدبختان کرد
سترده شود با تو این چه سود است امروز ما را بیامرز چه جای فردا

مثنویات
خداوندا امیدم وفا کن :: دلم را از کرم حاجت روا کن
منور دار جانم را بنوری :: دلم را زنده گردان از حضوری
دلم را محرم اسرار گردان :: ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جانم منقطع شد از جهان دم :: تو ما را ذوق ایمان داران دم
چو با ایمان فرو بردی بخاکم :: نیاید از جهانی جرم باکم
خداوندا همه بیچارگانیم :: دران هنگامه نظاره کانیم
که داند تا بمعنی متقی کیست :: سعید از ما کدامست و شقی کیست

دیگر
از تو بخشودن است و بخشیدن :: از من افتادن است و سنجیدن
دلم کم کشته را رهی بنمائی :: مردم دیده را دری بگشائی
بد ما نیک شد چو بد رفتی :: نیک ما بد گشت چو نیکو رفتی
بستهٔ خویش کن ببر خوابم :: تشنه خویش کن مده آبم

از خواجه سفیان بن عیینه رضی الله عنه نقلست که گفتی باز ندارد
شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق تعالی اجابت کرده است دعاء
ابلیس که بدترین خلق است و امام کفر و کافری است چون گفت رب انظرنی
الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس از اینجا امیدها است که خداوند
که دعا شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند

کر نومید کند اگر کوئی چیست فایده دعا وقضا را مرد نیست جواب
بدانکه رد بلا بدعا از قضاست ودعا سبب است مر رد بلا را واستجلاب
رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر تدافع میشود
همچنین دعا وبلا واز شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح
بر ندارند وبعد از کاشتن آب ندهند وگویند اگر قضا بنبات سابق
شده است نخواهد رست انک تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده و
انکه تقدیر بشر کرده است تقدیر بسبب کرده است ومر دفع انرا سببی
نیکو تامل کن ودریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون بدانکه باید که در
دعا وسوال یک حرف نگاه داری اگر دعا کنی سه بار دعا کن واگر سوال
کنی همچنین از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی وچون سوال کردی سه بار سوال
کردی ویک حرف دیگر نگاه داری وآن انست که در اول دعا وسوال باید که
درود گوئی وختم دعا وسوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی
همچنین مروی است ودرین امید اجابت است از ایمه کبار وعلماء بزرگوار
خواندن سورها بدین طریق آمده است اگر کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد وفریضه چهل بار سوره فاتحه بخواند وبرای دفع شر واجابت دعا
هزار بار بخواند وبامید قضاء حاجت سوره انعام چهل بار خواندن
امده است وسوره اخلاص هفت هزار بار آمده است وجهت دفع خصم
سوره نوح هزار بار آمده است وهر که بعد از نماز دیگر هر روز سوره والنازعات

بخواند

بخواند اورا در گور نگذارند مگر یک وقت نماز وهر که بعد از نماز دیگر هر روز
سوره عم یتساءلون پنج بار بخواند اورا اسمها اسیر الله گویند یعنی اسیر
محبت خداوند بود که هر محبی اسیر محبوب خود است واگر کسی در کاری
درماند تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح یا فتاح
خداوند عز وجل بفضل خویش فرجی پدید کرداند وبرای دفع دشواری
ومهمات سوره یس چهل بار بخواند وهر که بعد از نماز ادینه پیش از سخن
گفتن هفت بار سوره فاتحه واخلاص ومعوذتین نیز هفتگان بار
بخواند حق تعالی اورا تا دیگر جمعه از غمها ومشقتها وبلاها ایمن گرداند
وبرای دفع تنگی معیشت سوره جمعه هر شب بخواند وهر که بعد از نماز
نوافل وادعیه در گوشه شود ودست بلند بردارد وصد بار بگوید یا رب
یا رب هرچه از خداوند عز وجل بخواهد بیابد واگر هزار بار بگوید بالقطع
حاجت برآید ای برادر چون قنوط ناپسندیده بود هر اینه پسندیده بود امیدم
وچون امید پسندیده بود امیدوار اولیتر که پسندیده بود زیرا که
وعده مغفرت گناهان با جمعها مر اوراست إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
بیت چون مغفرت است وعده حضرت تو از کرده گناه می چه باکست مرا
ای برادر یکی در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا دیگر میگوید یا ایها
الذین امنوا وهمی گوید یا ایها الذین اطاعوا وهمی گوید یا ایها الذین تابوا
ومیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت واشارت مرا وترا وجمله گناه
کاران عالم را بسنده است ای برادر بندگان مومن ومتقی ومطیع وتائب

در خود نظری دارند و بر سر کار کوی کار خود کنند ندارند اما سیه رویان
گناه کار بیچارگان شرمسار از سیاه رویی خود در هر دو جهان سر بر
نیارند من کان اضعف کان الرب به الطف سر این معنی است **قطعه**
نومید نیم ز حضرت تو ❀ بسیار اگر شود گناهم ❀ زیرا که بعفو
و رحمت تست ❀ در دنیا و آخرت پناهم ❀ والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی هفتم در عبادت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت شرط
اولیاست و پیرایه انبیاست و حرفت مردانست و پیشه صاحب همتانست
و فایده عمرست و ثمره علمست و طریق خداوندان بصیرتست و راه سعادت
و جنتست اما با عقبات بسیار و مشقتهای بی شمار دشمن و راه زن بسیار
یار و همراه اندک و این از انست که راه بهشت است پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده است که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و
دوزخ را باسانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوارها بنده ضعیف
و زمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ نه و عمر کوتاه و اجل
قریب و سفر بعید و عبادت توشه که ازان چاره نیست و چون فوت
شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر بزرگ است
و از نجاست که کم کسی قصد این راه کند و انک کند باشد که کسی سلوک کند
و انک سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و انکه بمقصود رسد اوست عزیز

کرده

کرده خداوند عز و جل کار بر آمده و مقصود در بر آمد و بر تخت مراد
نشسته و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید
رباعی تا بوسه زن آستانه ماست ❀ کونین غلام و چاکر درگه ماست ❀
گلزار بهشت و حور خار ده ماست ❀ زیرا که برون کون منزلگه ماست ❀
و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان
و نفس دنیا حجاب اخرتست و خلق حجاب عبادتست و شیطان حجاب
دین است و نفس حجاب از خداوندست چون مرید جنگ بزهد زد از حجاب
دنیا بیرون آمد و چون جنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون
آمد و چون جنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون
جنگ بریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روی بگردانید
از حجاب نفس بیرون آمد کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده
و بی تکلف ذکر بنید خود را در صحراء شوق و عرصات محبت افتاده از انجا
در ریاض رضوان و بساتین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت
مکرم و منعم یافته و حال او چنان شده که تن در دنیا و بدل در عقبی جا نکر
در صفت این طایفه گفته اند ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی العقبی
پس چون ببرند او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی و بمقر ریاض
جنت بیند انجام نفس فقیر و حقیر ضعیف خود را ملک کبیر و مملکت
عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادتی
عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بنده نیکبخت و زهی کار بسته و طالب را

این معنی در سایهٔ پیر پخته دست هد و بخدمت این طایفه و در صحبت
این کروه معتبر شود بشرط ترک اعتراض ظاهر او باطنا اگر در باطن انکاری
بود نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو از شوم بختی مرید بود هر چه
قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند از قصهٔ موسی و خضر
علیهما السلام باز اندیشد تا بترک تصرف تواند کفت زیرا که اکر مریدی
مردود ولایت شیخی کردد او را مرید طریقت کویند هیچکس از مشایخ
او را بجایی نتواند رسانید اما اکر مریدی صادق که بخدمت شیخ
تربیت نیافته باشد و بعذری با زمانده یا او را پیر اجازت کند اکر
او بخدمت شیخی دیکر پیوندد باکی نبود چنانک خواجه ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله روحه
بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اکر مرید از
پیر منکری بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز شود تا کشته نکردد چون
جمال معامله او با شرع آراسته بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان
بدان مرید نماید او خود را بدان راست نکند و آن قبله روش خود
نسازد و نکوید که روزکار من خود را چنین است مرید که آن بیند
او را از انجا در باید کذشت و دیدهٔ بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن
قوت معفرتست نه قوت مرید و اکر کسی را همه روزکار بخلاف شرع بیند
با بیشتری از انجا باید کریخت که صحبت آنچنان کسی درد و سوز را فرو
نشاند و ایمان را پی کند و ره برو بزند الغرض چاره نیست عبادت را

از علم
٢١

از علم که علم قطب است و مدار کار بدوست کفته اند علم و عبادت دو
جوهرند که بسبب ایشانست هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلک بسبب ایشانست انزال
کتب و ارسال رسل و بدانکه هر چه جز این دو کارست از کارها باطلیست
که درو خیری نیست و لغویست که درو حاصلی نیست و ازین است که
خواجه حسن بصری کفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم را طلب
کردنی که از علم عبادت باز نماند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی
که از علم باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را از این هر دو
بدانکه علم اولیتر است بمقدم داشتن بر عبادت از انکه اصل و رهنما
اوست و ازین است که فرموده است پیغمبر علیه السلام که علم امام عمل
است و عمل متابع اوست و دیکر که کفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن
جاهل و عامل بی علم فساد بیش از ان کند که صلاح و دیکر فرمود که
الهام کنند بعلم نیکبختان را و محروم کردانند از علم بدبختان را و بدبختی
از ان سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد که فردا مفیدش نیاید
و از ینجاکه زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله
کارها از انک مدار کار عبودیت بر علم است اکر مردی خدایرا سبحانه
و تعالی عبادت ملایکه هفت آسمان و زمین بکند بی علم از جملهٔ زیان
کاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که می کداز و که می نازو که
می سوز و که می سازکه روش روندکان راه همین است حالتی بود که

کرا کو عرش و کرسی بشراک نعلین همت او نبندند بکوشه چشم ننکرد بهشت
و دوزخ را بجا دمی بارکاه علو همت خود نپسندد در عین فرح و بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالی درآید که خوکان و سکان
عالم را بر خود در جست بیند و مغان آتش پرست بر خود فضیلت شناسد
همه هجوها در خود درست داند و همه عیبها در خود موجود بیند هر که
در وی سنکی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که لعنتش کند دعایش
در کارش کند و هر که قفایش زند وفای پیش برد نشنیده همان مرد که در
عالم کال فردیت بر مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد در دم باز
بسین می بجید کفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه میکنی زنار می
برم و همو کفت در ان دم باز پسین ننکری یعنی من آن ترک نو مسلمانم
رباعی کر با کف پر سیم و کهی درویشم کر با دل پر نشاط و که دل ریشم
کر باز پسین خلق که در پیشم من بو قلمون روزکار خویشم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی هشتم در بندگی کرده

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندکی خداوند ای برادر فرزند
آدم را که خلاصه آفرینش است سعادت در بندکی است و عزت او
در سر افکندکی است و مقصود از وجود او بنده بودن اوست و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و از بنده بودن با آزادی رسد خواجه
ابو سعید رحمة الله علیه را یکی پرسید و کفت ما الحریة فقال العبودیة

سایل

سایل کفت این سوال آزادیست فرمود تا بنده نشوی آزاد نکردی تا کس آزاد
نکشت بوصل شاد نکشت ای برادر هر که طوق عبودیت در کردن نست خواجه
عالم اوست تا محققان کفته اند اکر در خزانه خداوند ذو الجلال و الاکرام
مر لشکر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرکتر آن خلعت در مقام
قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم فرستادندی و هر که حضرت رسالت
نکفتی در مقام عرض ملک و پادشاهی الا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان
اکون عبدا نبیا هامه همت بر عتبه عبودیت بنهاد بندکی را بر پادشاهی
دو کون بر کزید ما زاغ البصر و ما طغی تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوت
خانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که وهم ناموس اکر با شصد
هزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال و الاکرام از عزت
عبودیت خلعتی ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی
اسری بعبده لیلا و برین معنی بود که خواجه سهل تستری رحمة الله علیه
فرمود که حضرت آفریدکار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطه
عبودیت زیرا که دلست که خزانه معرفت اوست اکر نزدیک خداوند
عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش انجا نهادی
معنی انکه کفت لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبدی
المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما نیامد دل
بنده مومن بود که بار درخت ما کشید آدمی رستم را هم رخش هم رستم
کشد آفتاب سلطنت او بر کوه کرد در عالم اجسام و صور نابت

الرابع

تا از وی هیچ چیز نیست یکبار بیش نتافت که ذره ذره کشت جمله نگاه هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن می تابد و او هل من مزید نعره می زند و فریاد میکند الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لیکن با هیچ موجودی این کار نشود که با آدم کل چون رب العزة خواست که نقطهٔ خاک را لباس وجود بپوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملایکه ملکوت گفتند أتجعل فيها من يفسد فيها لطف قدیم جواب داد لیس في الحب مشورة عشق و تدبیر بهم جمع نشوند بتسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از نگاه جه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست نهد فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات بلی شما راست روید و ایشان هر گونه روند و لیکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت گسترد اگر بر جبین ایشان خطی از معصیت پدید آید محبت ما آنرا بلطف بردارد شما آن می بینید که سر و کار ایشان با ماست در معاملت آن نمی بینید که سر و کار ما با ایشانست در محبت چنانک قایلی گفته است **شعر**

و اذا الحبيب اتى بذنب واحد ∴ جاءت محاسنه بالف شفيع

آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله تعالی علیه این سخن می گفت که و يحبهم و يحبونه لم يقل لطاعتهم و لا لعبادتهم جردت المحبة من كل علة یکی از حاضران گفت ما چه جای دوستی داریم شیخ گفت این از وی پرس او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین عرضه کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصلهٔ ماست

زمینان گفتند این کار نه باندازهٔ بازوی ماست چون نوبت عرض بر خاک رسید جرعهٔ کرد و در کشید و گفت هل من مزید حاصل الامر بجاه و درجه بنده را بینند که حاصل شود دیگر سبب است که مشایخ قدس الله ارواحهم گفته اند المشاهدات مواريث المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل ریاضت اند اثرهاست و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی ببسیار و از یکی بهزار رسد پس آدمی که افضل و اکمل موجوداتست که او لایق که ریاضت اثر کند و آن شخص مرتاض را از حضیض بهیمی و سبعی بذروهٔ اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذارند و بعالم مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتایج آب و خاک منتهی حضرت پاک است و ان الى ربك المنتهى و ایشانرا در هیچ مقام مقام نه بلک در هر دو کون دلهاء ایشانرا آرام نه چنانک گفته اند السكون حرام على قلوب اوليائه ای با در اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوی عاجز را بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخداوند عز و جل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوب تر از سر افکندگی نیست آن گبران و جهودان و ترسایان دیدی که در چشم مسلمانان چگونه خوارند مردان در دیدهٔ خود صد بار از آن خوارترند تا خاک در کوی انرا بمحاسن خود نروفتی و آنگاه بر صفتی نبودی که از آن ذره شکت نیابد چی دنگشتی در آن ساعت اگر ذره شکت از خواجگی دامن دولت بگیرد هنوز در قدم اولی اجماع

اهل طریقت است که هر که خود را بر فرعون زیادتی بیند هم بتر است و گفته اند
خود را از چشم خلق افکندن آسان کاری است مرد آنست که خود را از چشم
خود تواند افکند تا مطرود همه درها نگردی و قلب همه دستها نشوی و
در همه ترازوها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم کرده اگر نفس
از هولی و صعبی کارها کاهلی و عزلی که پیش آرد زینهار مرید باید که
در عزیمت وی موی بعینه نپذیرد و موهای سلیمانی مرا و قرانان و آب
خوردن هم دشوار است اما از انجا که قدرت است یک قدم دنیا بود
و یک قدم اخرت سیوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
عزیزی گفته است بیت تو مرا دل ده و دلیری بین ؛ روبه خویش
خوان و شیری بین ؛ امروز هر کسی را در علم و عبادت خویش نظری
بود و در نقد کار خویش نکوشی افتد فردا که دیوان استحقاق ترتیب
نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و
حدیث خویش در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا و ملکوت و ملایکه
را بینی می آیند و صوامع عبادة را آتش در زده و گویند ما عبدناک
حق عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی می آیند دست
افشانان مجرد و مفلس می گویند ما عرفناک ای برادر عز او همه عزها را
نعت ذل کشیده است و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر نهاده
و کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط
نیستی کشیده الوهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافکندگی پوشانیده

چشم بگشای حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو و بی کامی خلیل بین و حد بیت
مصیبت یعقوب بشنو و چاه زندان یوسف ماه روی بین و اره بر فرق
ذکریا بند و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله
بین و بر خوان کل شیء هالک الا وجهه بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سی نهم در بندگی کردن بجای برادر شمس الدین دیگر
زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست
باید کرد و بنده باید بود او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن
کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون و چرا
در کشی از شربت دهند و اگر زهر بر ضا در کشی و خود در میان
در نباشی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست
و هر چه کند اعتراض نه عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت امتثال
در باقی کردن و قضا را بر ضا پیش رفتن و از زهر دهد چون شربت
نوش کردن و گنج در بینایی نانهادن ای برادر بنده بودن خود کاری
عظیمست معضد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یک دم بنده
بودن نتوانست علی القطع و الیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک
گشته است و از سینه آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرگی را پرسیدند
بندگی چیست گفت چون آزاد شدی بنده گشتی عزیزی فرموده است
که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد

و عبد الرحيم با بي لمايك عبد الله كمترينى اي برادر هر كه حق را بنصيب
خود بپرستد او را بنده نصيب خود خوانند نه بنده حق بو علي سياه
رحمه الله عليه كفته است اكر ترا برسند كه بهشت خواهي يا دو ركعت نماز
نام بهشت مكير و بكوي دو ركعت نماز بكزارم زيرا كه بهشت نصيب است
هر كجا كه نصيب در ميان است بلا و مكر آنجا در كمين است موسي عليه السلام
جون بر خضر رسيد صلوات الله عليهما دو بار بروي اعتراض كرد يكي در حق
آن غلام و ديكر از جهت كشتي شكستن جون نصيب در ميان نبود خضر
صبر ميكرد كه موسي عليه السلام از نصيب خود جنبيد كه لو شئت لاتخذت
عليه اجرا قال هذا فراق بيني و بينك اكنون كه نصيب در ميان آمد صحبت ما
بر خاست اهل نظر جون اين بديدند خود را و نصيب خود را كلي از ميان
برداشتند و كفتند كه بندكانيم و بنده را ملكي و نصيبي و تصرفي از كجا كه
العبد و ما في يده ملك مولاه اكر قبولست همان و اكر ردست همان و
اكر نواختنست همان و اكر كداختنست همان و اكر بسوزد همان و اكر
بسازد همان جه كويي خانه قاضي بوي ياسين بود بوان رحي عزيزي برين
اشارت كرده است **بيت** خواهي بكش خواهي بزن خواه بدان
يك روي بر شده است مر مرا با تو كار بس بهشت و دوزخ را بعدم بردند
مفلس و بي نوا بنده و از قدم در راه نهادند جز خداوند خويش را نديدند
وندانستند و نخواستند عزيزي درويشي را ديد كفت از كجايي آيي كفت
الله كفت كجا خواهي رفت كفت الله كفت مقصودت جيست كفت الله

بس

بس هرچه سوال كرد جواب مي يافت الله **رباعي**

من نام ترا بر كف خود بنكارم ** بس ديده بران نام نهم خون بارم
در هر جه نكه كنم توي بندارم ** از بس كه دو ديده در خيالت دارم

طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت نه از قاعدتست اكر
جندانك هزار سال درين دركاه بباشي و هر جه در طاعت و عبادت در عالم
است تنها تو كني بس ترا كويند كه تناي داد تو تمام داده باشند در امت
كذشته بودي سالها طاعت و عبادت كرده بود و عمر بمجاهدت و رياضت
كذرانيده بر بيغمبر آن زمان وحي آمد كه او را بكوي تو اهل دوزخي جندين
زحمت جيست بيغمبر جون باين وحي كزارد آن مرد در طاعت و عبادت
بيفزود و در طرب و شادي بر خود بكشود مردمان بتعجب ماندند كفتند
اين جيست زتو اهل دوزخي جندين زحمت جيست كفت من بنداشتم
كه در مملكت او هيج نيرزم اكنون كه دوزخ لونهيدم زهي دولت زهي
قيمت اي برادر هر كه خود را بتر از وي بي قدري بحكم بطلان نسنجد از وي
بندكي درست نيايد كفته اند بزركانست ارواح اين عزيزان را بوسكان
مراحل عرضه كردند هيج سكي بدان التفات نكرد درويشي در مناجات خود
كفته بود الهي بجبتم ببسند و اكر بجبتم نبسندي به بنديم ببسند و اكر
به بنديم نبسندي بسكيم ببسند بامداد آن در راهي ميرفت سكي بزبان
حال كفت دوش خود را با سكاهي بلند نهادي وتمنا كردي اين جه فضولي
است تا ما بوديم موئي در وجود ما بر خلاف او نخاسته است درويشي

خاك بر سر كرد و گفت **بيت** اي كاش كه در پاي سگان تو شوم گرد
آن بخت ندارم كه سگي كوي تو كردم ❁ خاك در اصل خود خوار و بي قيمت است
بعد از انكه بهزار معصيت و خلاف بيالود ظلومي و جهولي لباس او شد
چه بود حق سبحانه و تعالي آن برادر را نظر دهد كه خود را چنانچ هست
ببيند و علمي روزي كند تا خود را چنانك هست بداند بفضله و كرمه
در اين خاكدان و منزل اندوهان و بيت الاحزان روزي چند كه مبتلا
و بي نوايي غم محور با خود در صحبت رضا ببند ❁ قرخطاب عزت ارجعي
بجوار كرامت باز كردي و عزت خويش ببيني و در بهشت در آيي از درهاي
بهشت از غايت انبوهي آواز برآيد ملايكه ملكوت تعجب مي نكرند و مي گويند
كه اين آن مردست كه از بهشت برهنه بيرون كرده بودند
مردان راه شناخته اند كه اندوه و غم اين حديث چه قدر دارد
بيت مرا دلي است اگر ساعتي غمي نبود ❁ بغمكان شود و غم همي ستاند ولم
سنت جاري بر اين است اي دنيا داران شما را دولت و نعمت و سرور
اي عزيزان شما را محنت و شرور قومي را چنان و قومي را چنين نعمت
و عافيت بهر كس دهند و اما بلا و محنت بهر كس ندهند فرعون مدبر را
چهار صد سال ملك و عافيت دهند و در ان با وي مضايقت نكنند اما
اگر ساعتي درد و سوز دل موسي خواهند هنداي نعمت و دنيا نگر كجا
است گردن افراشته تاج و هزار بر سر شي نر واي محنت و اندوه ما نگر
تا كجاست افتاده لكدي بر سر شي زن گفته اند اگر بتقدير در ان ساعت

كراره

كرّاره بر سر زكريا عليه السلام نهادند كسي از وي پرسيد كه چه ميخواهي
از جمله اعضا و جود او آواز برآمدي كه ان ميخواهم تا الابد الاباد بر سر
من اين اره مي رانند و السلام ❁ بسم الله الرحمن الرحيم
مكتوب چهلم در كلمه طيبه برادر شمس الدين سلمه الله
بداند كه مريد پيوسته در حمايت كلمه لا اله الا الله پناه گاه سازد و در خلا
و ملا سر او علانيه بيك طرفة العيني از ين كلمه كه حصار اوست بيرون
نيفتد خواجه عالم صلي الله عليه وسلم فرمود حاكيا عن الله تعالي لا اله الا الله
حصني فمن دخل حصني امن من عذابي بر وره كار عالم جل و علا فرموده
است كه لا اله الا الله حصار منست و هر كه در حصار منست ايمن بود املعس
از عذاب و عقاب من ايمن كشتهف و بتحقيق اينست كه مريد تا در راه
است همه خوف و خشيت راه زنان مر جاي است چون بحصار حصين
و قلعه متين خداوند خويش در امد ايمن شد و دلش مطمين گشت حكمت
اين تقاضا كرد كه از كلمه نفي و اثبات حصار سازد تا روندگان راه توحيد
چون بدان حصار در آيند از شر قطاع طريق يعني نفس و شيطان ايمن گر
دند چون مريد را چشم باطن در عالم توحيد كشاده كردد وجودي را كه
با يجاد موجود كشته است است غير يابد و نفي غير شرط توحيد داند
آتش غيرت برافروزد و ما سوي الله را بسوزد زيراكه نفي و اثبات از
صفات بشريت است و تا مريد از عالم بشريت نگذشته است هنوز در
عالم توحيد نرسيده است نزديك فعتها نفي بعد اثبات آيد و نزديك اهل

لغت اثبات بعد از نفی آید و علم فانرا نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که
در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت
و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و منفی و نافی
انک دو میکوید مشرک و ملحد بود و انکه نشش بیند جز مخلص و موحد
کردد عجب چون غیر او وجود نیست که را نفی کند و جون تو خود نه‌ای که
اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه برین اشاره کرده است رباعی
از نفی و اثبات برون صحرائی است ❊ کین طایفه را در ان میان سودای است
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود ❊ نی نفی و نی اثبات نه سودای است
این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ
الا الله رسیده منه بدا و الیه یعود جنیده خواجه سنائی رحمة الله
علیه کوید مثنویات
تا بجاروب لا نروبی راه ❊ نرسی در سرای الا الله
ای صدف جوی جوهر الا ❊ جامه و جان بنه بساحل لا
برنکیرد جهان عشق دوئی ❊ چه حدیث است این حدیث توئی
کفته‌اند چون جانوری در میان تودهٔ نمک افتد نمک کردد چون مخلوقی
را در مخلوق این اثر باشد که وی را از وی می‌ستانند و بوصف خود
میکردانند چرا سلطان و قوت حقیقت را این اثر قوت نبود که بنده را
در حال استغراق بمشاهده وی را از وصف بشریت بکردانند و بعالم ملکیت
رسانند و از مقام ملکیت بکذرانند و او را در وی نیست کردانند تا خود باشند

و خود کوید و خود شنود او در میان نشانهٔ عزیزی کفته است مثنوی
در شهر بکوی یا تو باشی یا من ❊ شوریده بود کار ولایت بدو تن
ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نکریدو وجود موجودات
غیر دید و ما سوی الله فانی و مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم
وحدانیت شتافت بهای بهشت بداد و خلعت تصدیق صدق عبدی
بوشید و شراب وفاء ثبت حقه عندی نوشید چنانک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله
عز و جل صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد
غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده کفت لا اله الا الله
ایزد کا و جل و علا فرماید راست کفت بندهٔ من نیست خدای جز من کواه
باشید ای فرشتکان من بصدق قول وی جمله جرایمش در کذاشتم و این
کواه کرفتن ملایکه بمغفرت بنده برای انست که ایشان بر وجه طلب
حکمت کفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشانرا محبت ما ست
کناه چه کند هر کجا که محبت آمد عیب برخاست خواجه عالم را
خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را کفتند بدان و دیکران
را کفتند بکوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در
غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور روی در
مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود او را عیان شد انچ دیکرا
عیب بود پس تصدیق عیب را اظهار بقول آمد و مشاهده و عیا نرا

اعتبار بعلم بن خطاب در حق عزیزی آمد قولوا انه لا اله الا الله گفته
اند چون سید کاینات از ولایت نبوة در عالم وحدانیت ببصر بصیرت
نظری کردی از کمال وله وحیرت خواستی که وجودش در زاویهٔ عدم
متواری گردد و مفاصلش از هم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلمینی یا حمیرا و با من کلمهٔ
چند از مصالح خود باز ران و این سری است عظیم مقصود انکه رستگاری
بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبر است که یؤتی الرجل یوم القیمة
الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجلا کل سجل منها مد البصر
مکتوب فیها خطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان فیخرج قرطاس
مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
فیوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون در عرصات حاضر آیند
و میزان عدل نصب کنند در ان مجمع بنده را بیارند نامهٔ اعمال او نود
و نه سجل بود طول هر سجلی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ میزان
نهند و آن جمله سیآت و خطیات باشد پس از خزانهٔ عزت کاغذی
مقدار انگشتی که در روی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب
بود بیارند و در کفهٔ دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از وعیدها
هاویه و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامات
فرود آید بزرگی گفته است هر کرا چاشت دادند امیدست که شامش

دهند

دهند شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که
در جملهٔ کلمات دیگر غالب این بود در یک مکن قافله بگذشت وقت تنگ
است و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعتی نماز کند چنان تصور کند که چندان
معصیت کرده است نه چنانک قرائی که اگر شبی دو رکعت نماز کند روز
دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او بزبان
حال این ندا می آید ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتصد
هزار ساله را لعین ابد میگردانند چه دیده در عبادت خود گشایی مرد
محقق باید نه قرائی مرد قرا آن بود که شبی دو رکعت نماز کند وانگاه
روز دیگر خواهد که عالم را از ان حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از
شرق تا بغرب بسجده کند وانگه باب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول
مفلس و بی نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود در مطالع کردم در عمر
خود جمله گناه کرده بودم از هر گناهی سه هزار بار توبه کردم و هنوز در
خطرم ای برادر اگر بتوانی کمر خویشتن هیچ جز نه بندی کاری نیکو
و عظیم بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن
جنگ را هرگز صلح نبود. بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هجدهم در الایمان عریان

برادر شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اشارة چنین کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی
در ایمان بند نیست ایمان بند گشایست ایمان کلید بندهاست نه عین بندست

عقل بنداست وایمان کشاینده مریدرا ازهرچه در تحت آفرینش درآمده
است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را اشکارا شود اما تو عاشق وجود
خودی برآن نداری که کلاه خواجکی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام
زشت بدل توانی کرد وسلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از
مدرسه خرامان بیرون آیی و در صومعه شوی تا کلاه خواجکی و
بارکاه پارسایی و علم وجاه بلند وافراشته تر شود و زبان دراز تر
کردد ومیدان سخن فراخ تر شود واستیلا و کردن کشی تو بر خلق بیشتر
شود و بر عام بعلم خود را فضل نهی و بر خاص بزبان معرفت خود را
برتر دانی ای برادر در حقیقت دان که با این بضاعت ناسره مرا و ترا در
حضرت راه نیست لعمری که حوصلهٔ باز را آفریده اند در حوصلهٔ ما کنجشکان
کجا کنجد قبایی که بر بالاء صاحب دولتان دوخته اند بر قد ما ادنی دولتان
راست کجا اید هر روز سخن باریک تر و دو و کار تاریک تر باریکی در وقت
می باید نه در کفت اکر کفت خود از ما هر زه کویان فرد ابخواهد با ما همان دادم
کند که با فرعون و نمرود و با بوجهل و بولهب خداوندان دین را خود
سخن نیست که از همه نسبتها از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان
از هرچه کرد آفرینش بر نشسته است پاک و دست ایشان از هرچه داغ
حدث دارد و رقم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی
او را بدیدند و در رویت وی مستغرق شدند و خود را ندیدند و خود
را نبودند از شادی بود وی خود را فراموش کردند بکل خویش او را

بودند

او را بودند و کفتند و نکفتند و شنودند و نشنودند و رفتند و نرفتند نشستند
و نه نشستند و در بود ایشان بود نبود و در کفت ایشان کفت نبود کویند کان
کنگ بودند در شنود ایشان شنود نبود شنوندکان کنگ بیشان بودند جاهلان
بودند باحوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق حال این عالم و آن
عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق را
نه نصیب خود را که ایشان خود نبودند مرد بو کار حکم نکنند بر ذوق
حکم کنند مرغ را بر پریدن حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرکس بلند
تر پرد لیکن بر مردار فرود آید باز بلند پرد ولیکن صید که کند زنده
کند که آن زنده را ذوق بود پس زندکی طلب باید کردن که جان محرم
ببش آن زندکی نباید و بجان آن زندکی نیابند هر که بجان زندگی غلام اسبا
باید برد و هر که بحق زنده همه اسباب غلام او بود و باحق زیستن جز
در عالم توحید نبود و آن در نادیدن خود است که من برئ نفسه
فقد اشرک در دیدن خود پیدا آمدن نیست و پیدا آمدن از غرامت خالی
نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نه بینی آبی که حق تعالی از وی فرزند
آفریند مادام که در جای خود است حکم شرع بروی متوجه نشود و
غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا پدید آید غرامت غسل
بروی واجب شود خواه بر وجه حل خواه بر وجه حرام هر کوینده که
در کفت خود پیدا آمد خواه کلمهٔ لا اله الا الله کو خواه انا ربکم الاعلی
اینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمه الله علیه ان صلیت اشرکت

وان لم اصل گهرت اکنون از کدام شرک بود و اکر نه کدام کفر بود هر علمی کہ ترا
بتو دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی کہ ترا بدو دواند آن علم
بحقیقت است و عالمانی کہ در بند حواس خود مانده اند از آنست کہ علم
ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هرکہ در بند محسوسات بماند
محجوب کشت از فواید غیبی باز ماند و علمی کہ بر آید از قعر چشمهٔ زندکانی
زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هرچه رود بتوقیع
روزکار او رود هر علم کہ ترا بتو مشغول نکند و کس را بتو مشغول نکند
آن علم حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه کوید ما
علم کسب کردیم در حال فقرت کسب کردیم اما هرکہ ابدانش خود فرود آمد
و منزل کرد با او بر نیاید آویخت کہ او در حجاب حرف مانده است همچنان
کسی بادام خواهد بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است
و حیوة تو در پوست است در مغز است پوست پوشش معنی است تا
معنی بر هر نا اهلی ظاهر نشود این حدیث از دفتر علما ظاهر بر نیاید اکر این
حدیث در پیش علما ظاهر برخوانی ترا کویند این سخن بیهوده است و
تعطیل شرع است و قومی دیکر کویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر
بود نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی بدین اشارة
کرده است **بیت** بنده جای رسد که محو شود ⁂ بعد از این کار
جز خدائی نیست ⁂ ای برادران کلیسیا شاید کہ مسجد کردد و آن منزلکه
روا بود کہ جای صدر ملوک کردد اما اسباب در میان جریان سنت

برین

برین است پارهٔ آهن مکدر تاریک شاید کہ آینه شود کہ عکس اشیا در روی
نماید اما بعد از آنکه استاد او را در کورهٔ آتش در آرد و بر سندان سخت
بکوبد و از خبث و کدورة پاک کند پس صقال را بفرماید تا زنک از روی بر
نزداید اول چیزی کہ در وی پدید آید جمال صقال بود همبرین قیاس پارهٔ
وجود بشریت در کورهٔ ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاهدت
باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنک صفات انسانیت از وی
بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید و او بود کہ پادشاه را بر او
دید جمال شاید چنانکه کسی کفته است **بیت**
ما آینه ایم و او جمالی دارد ⁂ او را ز برای دید او دربایم ⁂ و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل دوم در صدق ایمان برادر شمس الدین بداند کہ
راستی ایمان بزرک داشت خداوند است و ثمرهٔ بزرک داشتن شرم داشتن
از خداوند است کہ چون ایمان بود سر را مشاهدت بود چون مشاهدت
درست آید تعظیم بجای آید چون باطن را تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آید
چون تعظیم باطن را ببیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک
این طایفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است کوتاه لیکن
علم هر دو کونین در زیر وی است و جمله سخن آنست بهمان مقدار کہ سر را
بحق مشاهده افتد غیر حق ساقط کردد چون کمال غنی حق مشاهده کردد
همه طمعها از وی ساقط کرده و چون کمال قدرت حق مشاهده کرد او را

همه خوفها از وی ساقط کردد جون کمال لطف حق مشاهده کرد او را با حق
جنان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط کردد و جون کمال فضل حق
مشاهده کرد در رویت افعال و احوال از وی ساقط کردد و جون کمال کرم
حق مشاهده کرد او را با حق جنان انبساط بود که همه کون را بوی حاجت
افتد و جون کمال قهر حق مشاهده کرد هر تدبیر و رای ساقط شود
و جون بی علتی افعال حق مشاهده کرد بر هیچ افعال خود او را اعتماد
نماند و جون جلال حق مشاهده کرد از بیم قطیعت او را آرام و قرار
نماند سر اینست که کفت **بیت** هیچ نه در محمل و جندین جرس ٭
هیچ نه در کاسه و جندین مکس ٭ خلوت خود سازن عدم خانه را ٭
بانک از این ده بیرانه را ٭ پس اکر جندانی صدق ایمان بباید که بداند
اکر شاهد نه ام حق شاهد منست هم جندان تعظیم دارد که از مخلوقی من
دارد پس انکه روا ندارد که خلق از وی ببینند روا ندارد که خالق از وی
بیند و این بزبان اهل معاملتست اما نزدیک اهل حقیقت این خود
کفرست که اکر شرم از حق تعالی هم جندان بود که از خلق نزدیک وی
خلق با حق برابر است و انکه او را اعتقاد این بود کافرست پس حال ما
سیاه رویان که ما را شرم خلق از شرم خدای تعالی بیشتر است جکونه
بود کجا من و تو کجا ایمان از اینجاست که کفت **بیت**
جون مرد دین نبودم کیش مغان کزیدم ٭ دین رفت از میان زنار می نبینم
اکر یک تاویل بزرکان درین مساله نبودی دمار از من و تو دیر است که
برآمدی

برآمدی از درکاه اسلام رانده و در بتکده جای نه **بیت**
ای برهمن تا رده رد کرده اسلام را ٭ یا جو من کمراه را در پیش بت هم بار نیست ٭
و آن تاویل آنست که همواره خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم کریمان اعتماد
دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بی حرمتی است لیکن از کمال کرم
حق است و بسیار بجا و زبنده را بی ادبی کند باز جون مخلوقات بجا و نه کنند
از لوم ایشان بنده ترسان باشد برین معنی است نه بر معنی تقدیر خلق بر
حق برین یک تاویل بزرکان امید باقی می ماند و اکر نه زنار خود که ایمان
می داشتیم بجشم خویش دیدیم از نجاست که کفت آن سوخته **رباعی**
بستود نیست هر انج بکاشته ایم ٭ بیفکند نیست هر انج برداشته ایم ٭
سودا بوده است هر انج پنداشته ایم ٭ دردا که بعشوه عمر بکذاشته ایم ٭
و آن جنانست که خواجه یحیی معاد رازی رحمه الله علیه کفت و اسوأتاه
و ان عفا الیس بعلم ما فعلت جون این قرب علم ببیند داند که حق همی بیند و
داند میان بنده و میان معصیت هزاران حصار آهنین کردد حال بنده
اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال حق فراموش کرد
مکافاة بسیار باوی این بود نسوا الله فنسیهم یا خود همی نداند و از
جلال حق خبر ندارد اکر حالش اینست خود خداوند را نشناخته و یا همی
نداند و یاد دارد و با این همین جفا کند بی حرمتی است اکر صد هزار ایمان
دارد یکی با وی نماند نه بینی جون آن بزرک را پرسیدند که خدای را بجه شناختی
کفت هر کز قصد نکردم بمعصیتی مکر انکه جون نزدیک خدای تعالی یاد کرد

کردم از وی شرم داشتم و بکداشتم و این قرب قرب قدرتست بیند توانایی وی بکرفتن بهر نفسی بهر لحظتی بهر خطرتی نا حال وی چنان کردد که بیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح که تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون تعظیم نیست مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان من لا حیاء له و نیز کفت که الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسدی بی سر بقا نیابد دلیل است هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد **رباعی**

ای دل فاسق بکو این چه تبه کاریست ⁂ فسق نباشد بکو این چه کنه کاریست

دعوی مهر و وفا میکنی ای بی صفا ⁂ ترک نکیری جفا این چه وفاداریست

قیل المومن منیب القلب الی الله مومن منیب القلب پیروی کار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز کردد بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیکر بلا و نعمت با بلا ضد ند ولیکن هر یکی از ایشان از آنج بود بخداوند باز کشت و آنکه با نعمت بیار امید و بمنعم باز کشت نعم العبد ثنا یافت و آن دیکر اندر بلی دید بصبر باز کشت و از بلا ثنا لید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که

هرجبر

که هرچند مر بنده را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعتست و یا معصیت و بهر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نبیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت حق فراموش کرد و این هر دو بنده را قطیعت باز آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت بیند و معصیت بیند چون طاعت بیند کمر مفلسی بندد و بتضرع سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت کرد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بینی حرمتی دیدار تعظیم مر او را از معصیت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول کردد سر اینست که کفت **بیت**

فسقی که تو بر باشد پایان کار او ⁂ بهتر ز طاعتی که بیند از سر کشد

و کفته اند المومن محترق بقرب صارخ من بعده مومن سوخته قرب بود و فریاد کننده از بعد وی بود اینجا کفت **بیت**

با نفس قباء چه عشق باز د ⁂ آنکس که بدید کبریا را ⁂ هر چند قرب یافته شد فریاد می کند کوی نیافتست چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید هنوز نا جسته است و هر چند یابد هنوز نا یافته است لاجرم همی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که کفت

مثنوی تا یار جمال خویش بنمود ⁂ مسکین دل من کهی نیاسود ⁂

وشاید که معنی آن بود که گفته‌اند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو
بحق است و چنانکه وی بکس نماند و کار وی بکس نماند شاید که مرا بعد
لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وی بر قیاس
راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند
از مکر بعد ایمن نباشد و چون همه نعمتها را محنت کرده‌اند و لذت
همه نعمتها بستانده‌اند از خوف مکر لذت قرب از وی با قرب آرام نیابد
و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد از این معنی محترق بود
از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت**
بنده را با توجه نسبت که بگنج خوبی ؛ پادشاهی تو و من مفلس مادر زادم
ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد جبهٔ
صفوتش پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر
کشیدند اگر اصطفا را صفا علت بود این خرمن طاعت را آتش
در زد که با اول قدمش در جنة عدن برد و اگر ابلیس معصیت
اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که
آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه
سبب بود از تاج اجتبا و کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر
را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بوس میکند و میگوید
رباعی بی ره و نه بی ره جای فریاد مرا ؛ بی نیز کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت جدا افتاد مرا ؛ معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس
سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر
میگوید اگر مرا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند
گندم مخور خورد یکی بیکی از پی خاست که گفت ، **مثنویات**
نی مکن چندین قیاس ای حق شناس ؛ زانکه نیاید کار بیچون در قیاس
عقل در سودای او حیران بماند ؛ جان زعجز انگشت در دندان بماند
در جلالش عقل و جان فرتوت شد ؛ عقل حیران گشت و جان مبهوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل سوم در شکر اسلام برادر اعز شمس الدین
بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان
خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدیی و شکر
نعمت اسلام می‌گفتیی تا ابد هم حق این نعمت نگزارده بودیی روایت است
که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغمبر علیه السلام رسید و بشارت
یوسف پیغمبر برساند یعقوب بشیر را گفت بر کدام دین گذاشتی گفت
بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که بر این نعمت یک زمان
ایمن نباشی که روایت کرده‌اند از سفیان ثوری رحمه الله علیه که گفت
هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام ازو سلب گردد نعوذ بالله
منها و هم از این بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلّم اللهم سلّم
چنانکه در کشتی وقت غرق شدن گویند و از عارفی منقولست که گفت

بپیغامبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و راندن او با چندان
کرامت و علم که سر بالا کردی عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار
عالم علم کرفتندی فرمان رسید که ما او را نعمتها دادیم شکر نکفت اکر همه
عمر شکر کفتی هرکز آن نعمتها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار
ترین عذابست ازینجا کویند الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقلست
که کویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز ست یکی رنجوری در
غربت و دوم درویشی در پیری و سیوم مرک در جوانی و چهارم نابینایی
بعد از بینایی و پنجم فراق بعد از وصال و اکر کویی کار بدین دشواری
کدام کس را قوت آن باشد که شرایط بجان تواند آورد بدانکه قرآن مجید
همین فتوی میدهد که میکوید و قلیل من عبادی الشکور آمامی فرماید و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا کر مجاهده کنند در راه ما ما راه
نمونی کنیم ایشان را پس چون بنده ضعیف بدانچ بر وی هست قیام نماید
چه کمان بری بپروردکار قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضایع کذارد
حاشا و کلا و اکر کویی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز
و سخت چکونه عمر وفا کند که آدمی این همه شرایط بجای آرد و آن
عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار ست و شرایط
در وی سخت است ولیکن چون خداوند خواهد که بنده را بر کزیند راه
دراز بر وی کوتاه کند و دشوار بر وی آسان کرداند تا بعد قطع این سیاست
کوید چه نزدیک است این راه چه آسانست این راه از نجاست که

بعضی

بعضی بزرکان کفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوتست تا
کسی باشد که عقبات را هفتاد سال قطع کند کسی باشد بیست سال قطع
کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یکسال قطع
کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه یک هفته قطع کند بلکه یکساعت
قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند اصحاب
کهف بیک لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند
کفتند ربنا رب السموات والارض و بدیدند آنچ دیدنی
راه است از حقایق و قطع کردند این راه را از جمله متوکلان و مستقیمان
کشتند و این همه راه ایشان را بمقدار یک لحظه حاصل شد و سحره
فرعون را همچنانی نبود ملت ایشان مکر لحظه که چون بدیدند معجزه
موسی علیه السلام کفتند امنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع
کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جمله عارفان شدند
و مشتاق لقای الحضرت مولی کشتند تا بیکبارکی ندا بر آوردند
که لا ضیر انا الی ربنا منقلبون نیست زیانی ما را بکن هرچه میخواهی
که سوی پروردکار خویش باز کردنده ایم سر اینست که کفت مثنوی ۲
کسی که راه دهد در پیشگاه ∴ که کند مرکب برا مکشوف راه
در حکایت است که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچ بود درکار دنیا
چون روی از دنیا بکردانید و این راه را سلوک کرد نکذشت بر وی مکر
مقدار یک نمازی که از بلخ تا بمرو رسید چنان شد که مردی از پل در آب

می افتاد بدست اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک
نجات یافت و رابعه بصری کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره می
فروختند کسی در وی رغبت نمی کرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی
از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این راه اختیار کرد
و عبادت پیش گرفت بکمال تمام رسیده بود که عابدان بصره و علماء او
بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او و اما آن بی دولت که
خداوند در باب او عنایت نکند و او را بنفس او باز گذارد بسا باشد که
در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سالها بماند که قطع نتواند کرد
و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک است این راه چه مشکلست این کار
پس بدانکه همه کار بیک اصل باز میگردد ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر
گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق
خاص و هر دو در بندگی مشترک ای برادر دیر است که عالم این ندا در
داده اند لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانک گفت
بیت صد هزاران سر درین ره گوی شد — بس که خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد — و آنکه او بنهاد سر در سر فتاد
و از اینجاست که بزرگی گفته است قتلتنی مسئلة القضاء والقدر
مسئله قضا و قدر مرا بکشت و مثال این را بصراط است در آخرت
یعنی چنانک کسی باشد که پل صراط همچو برق بگذرد و کسی باشد که چون
باد بگذرد و کسی باشد که چون پرنده بگذرد و کسی باشد که چون اسب

کذرد

زخ

کذرد و کسی باشد که آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سگان دو
زخ بگیرند و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و
صراط آخرت صراط آخرت جز بنفسها راست هوای او اهل ابصار
بینند و صراط دنیا مردها راست هوای او اهل بصیرت بینند و اختلاف
احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن و جنابت حق معرفتست دریاب
تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بی خبر هیچ جا نرسد چنانک گفت
مثنوی ای ذی صاحب خبر انست کار — بی خبر از اجر غم روزگار
اکنون بدانکه حقیقت دین کار انست که این راه در درازی و کوتاهی
چون راهی نیست که از بپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلست بر
حسب عقاید و بصایر و اصل در و نور سماوی و الهی است که در دل بنده
افتد بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور را بسا باشد
که بنده صد سال بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در
یک روز و دیگری در یک ساعت و دیگری در یک لحظه بعنایت رب العالمین
و بر بنده واجبست که انچ فرموده اند بجای آرد و کار خود مقسوم و
مقدور است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و
اگر گوئی چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدورست
این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب انست که گوئی انچ بنده
ضعیف میطلبد این همه عمل و جهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که
بنده ضعیف میطلبد اقل انچ او میطلبد دو چیزست یکی سلامتی در هر دو

نظرم

سرای دوم ملک و کرامت در هر دو سرای اما سلامتی در هر دو سرای از
ازانک دنیا و عقبی از وجانست که ملایکه مقرب با لباس طهارت از و بسلامت
نماند چنانکه در قصه هاروت و ماروت شنیدهٔ روایتست که چون
روح بنده را بالا آسمان برند ملایکه هفت آسمان بتعجب گویند چگونه نجات
یافت ازین سرایی که بهترین ما آنجا هلاک شدند و هول ها و محنتهای آخرت
بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهیم از تو مگر
نفس خود را پس چگونه سلامتی ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت و
آن ملک نفاذ تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیارا است
که بر و بحر ایشانرا ایک قدمست و آدمی و پریان و بهایم و وحوش و طیور
مسخر ایشان اند هرچه خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچ خدای
خواسته است و آنچ خدای خواسته است لامحاله شود پس چگونه
در مقابله چنین ملک دو رکعت گزاردن یا دو درم صدقه کردن یا
دو شب بیدار بودن بسیار هست نی والله اگر آدمی را هزار نفس باشد
و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و این همه را
درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود ای برادر هرچند که بنیت
آدمی از آنجا که نظر من و تست قوی مختصر است اما از روی معانی و
کنوز و رموز که درو مودعست عالم اکبر است کواکب که درین عالم
بلندند و این ماه که بر شکل شاه است و این آفتاب که سلطان همه است
و روشنایی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل

مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید بمقربان داد
و بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون دل مومن
را بیافرید گفت القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل اصبعین
فضل و عدلست گاه نسیم فضل بروی بزد نازان گردد و گاه سموم قهر بروی
جهد گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان دو حالت بیهوش
کار اوست سر اینست که گفت

رباعی

گر شربت وصل تو مرا مست کند ❁ گر ضربت هجر تو مرا پست کند ❁
چون یکدم از هجر نقدی نه غمت ❁ نقدی دگرم عشق تو بر دست کند ❁

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل چهارم در شرک خفی

برادر شمس الدین بداند که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و سلم الشرک
اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء فی الصخرة
الصماء گفت شرک پنهان تر است اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی
سیاه اندر شب تاریک پس بدانک این شرک اگرچه اصل ایمانرا برندارد
لیکن اندر حقایق ایمان و فواید وی نقصان آرد و این چنانست بمثال
که زر خالص همه زر است و زری غش با او بود هم زر است ولیکن
قیمت زری که با غش بود برابر قیمت زری نباشد که درو غش نبود
و تحقیق ایمان توحیدست و توحید ضد شرکست نه بینی تا اصل شرک
برندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت توحید اصل

پدید گشت چون خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد هر آلایشی

که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک خفی است

و معنی شرک خفی مضرّت و منفعت از غیر حق دیدنست و خوف و رجا

بغیر حق آوردنست و دقایق ریا و خفیای تصنّعات و کوامن اعجاب

و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن بر ذم خلق این جمله

از شرک خفی است و فرمان شرع اینست وَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئًا

سر اینست که گفت مثنویات

نکو گویی نکو گفته است در ذات ؛ که التَّوْحِیدُ اِسْقَاطُ الْاِضَافَاتِ ؛

چرا در وحدتت بیوند جوییم ؛ تو یی مطلوب و طالب چند گوییم ؛

بزرگان گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر امت

پیغامبر رونده است چنانک اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند

یکی از آن معانی آنست که اورا بذبیب نمل مانند کرد دبیب نمل را حس

نباشد نه هیچ سمعی آواز اقدام وی نشنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی

ببیند همچنین شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مثنویات

مست چه حسبی که کین کرده اند ؛ کارشناسان نه چنین کرده اند ؛

چرخ نه بیهده رمان میزند ؛ قافلهٔ محتشمان میزند ؛

و آنگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون

رفتن تواتر کرد رفتن اورا اثر بماند بدیدن اثر بتوان دانست که رفته

است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد این دلیل

است

است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و بآنک وصف

کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفاء سنگ سیاه باشد و نمل بر آن خویش

سیاه باشد و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی

نتوان دید همچنین شرک خفی متواتر گردد و ظلمات کردار صغیره کار کبیره

بکند و در جمله ایمان همه حق دیدنست و همه اورا بودنست هر که اندر

کونین چیزی غیر دید شرکست عزیزی برین اشارة کرده است مثنویات

چون یکی دانی و یکی گویی ؛ بدو سه و چهار چون میپویی ؛

با الف هست بت همراه ؛ ب و ت بت شمر الف الله ؛

دلیل این خبر حارثه است چون دعوی حقیقت ایمان کرد دلیل درستی بر

دعوی خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرّت از غیر کرد نه بینی که گفت

اَسْتَوَیٰ عِنْدِیْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا اصل همه منافع زر

و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی

با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است

هر دو برداشت گفت اَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ نَهَارِیْ و فایده آن خاص انقطاع

است بوی چون انقطاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر اورا غایب گشت

چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم

مر اورا گفت اَصَبْتَ فَالْزَمْ رسیدی پس لازم گیر سر اینست که گفت مثنویات

خلق تا در جهان اسباب اند ؛ همه اندر شب اند و در خواب اند ؛

ترک ترتیب رخش توحید است ؛ نقض ترتیب محض تجرید است ؛

بذات

صفت

ونیز پیغامبر علیه السلام گفت لا راحة للمومن دون لقاء الله والموت دون
لقاء الله راحة مومن انگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان
وی بانقطاع علایق است اگر اندر دنیا وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت
گردد چنانک مر حارثه را گشته بود

مثنویات

هر که جوید ولایت تجرید ❊ وانک خواهد ولایت توحید ❊
از درونش نباید آسایش ❊ واز برونش نشاید آلایش ❊
کشف اگر بند کردت بر تن ❊ کشف را کفش سان و بر سر زن ❊
سگ دون همت استخوان جوید ❊ بچه شیر مغز جان جوید ❊

این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط شرک نبود مگر بقطع علایق پس
هر که از غیر خدای عز و جل بترسید یا بغیر امید داشت هر چند او را اندر
اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا وی شرکست و صفات دیگر
همبرین قیاس است نیکو فهم کن و اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند
و یا بمعصیت مفصول داند و وصل و فصل از غیر حق دید مشرک بود و جمله
این انست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد که
من الحق و بالحق وللحق والی الحق یعنی من الحق ابتدا و بودن همه از حق است
و بالحق وجود او قیام همه بحق است وللحق ملکا و همه ملک حق است و
الی الحق رجوعا بازگشت همه بحق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد
اندر ایمان خویش و نیز پیغمبر فرموده است علیه السلام تعس عبد الدینار
تعس عبد الدرهم تعس عبد بطنه یعنی فرجه تعس عبد الخمیصة گفت

هلاک

هلاک شد بنده درم هلاک شد بنده شکم هلاک شد بنده فرج هلاک شد
بنده خمیصه و آن جامه است این قول که پیغمبر علیه السلام گفت تعس با
روی جد دعا باشد که هلاک باد انک وی بنده این چیزهاست اگر دعاست
دعاوی مستجاب است و اگر خبر است خبر وی راست پس ما همه مدبران
دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه و از دعوی
مسلمانی جهان پر کرده از نجاست که گفت

رباعی

در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت ❊ بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ❊
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت ❊ در دیده غلط بماند و در سر پنداشت ❊
و خراب شده راست هم برین معنی

رباعی

بستردنی است هر انج بنگاشته ایم ❊ افکندنی است هر انج برداشته ایم ❊
سودا بود است هر انج پنداشته ایم ❊ دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم ❊

و چون او را بنده این چیزها خوانند باید که صفت بندگی وی مر خداوند
را برخیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر انکه تا ملک زید زایل نگردد
بنده عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد
بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرع مثالست و آن انست که هر که یک
پای اندر سرای دارد و یک پای بیرون سرای وی را مقام دخول است
نه مقام خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر کسی او را خارج و داخل
گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بنده عین حق کرد او بنده
رغبت و رهبت و رهب و طلب اگر بکلی بدین معانی موصوف گشت

خود بکار کی از دار ایمان خارج کشت و اکر متردد است میان دو وصف
هر که میان دو سرای باشد او را زود توان بودن و این شرک که شنیدی
و این بنده بودن دیکو که کفته شد ما را هم از دیدن غیر است چنانک
او را می بینیم دیکری را هم می بینیم پس هر اینه چنانچ او را پرستیم دیکری را
هم می پرستیم چنانک از وی می پرستیم از دیکری هم می پرستیم و چنانچه
امید میداریم بدیکری هم امید میداریم عزیزی کفته است مثنویات

جود بهر دو جهان یک کرد کار است ✽ ترا با چهار ارکان خود چه کار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی ✽ یکی بین و یکی دان و یکی کوی ✽

ای برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خلق را دعوت
کرد و امانت کزارد کمر خدمت بر میان بست و کفت اللهم هل بلغت
فرمان آمده و استغفر بتبلیغ خود جوا دیدی رسالها بین سر انیست
که کفت مثنویات

از تو تا هست موی مانده بر جایی ✽ بدان یک موی باقی بند بر پای ✽
جنب را بر تن از خنک است یکموی ✽ هنوز ش نا نمازی دان بصد روی ✽

روزی فقیهی نماز میکزارد چون از نماز فارغ کشت
کفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیری بانک بروی
زد و کفت بنداشتم که موحدی هنوز مشرکی کفت ای شیخ چرا کفتی تا
نمازی دیدی تقصیر نیز دیدی و نماز صفت تست می پنداشتم که همی
حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویش بین حق بین نبود و این
ایشانراست مراو ترا کفتن این عبادت تست ما مدبر را از این دولت

انجا

از انجا حالی دست بر دار و بکوی مثنویات

یا اله العالمین در مانده ام ✽ غرق خون در خنک کشتی رانده ام
دست من کیر و مرا فریاد رس ✽ دست بر سر چند دارم چون مکس
پادشاها دو من مسکین نکو ✽ کو ز من بد دیدی آن شد این نکو
ما نیم از حد بشد سودی فرست ✽ در میان ظلمتم نوری فرست
یارب آکاهی ز رازهای من ✽ حاضری در ماتم شبهای من
من که باشم تا کسی باشم ترا ✽ ای بسر کرناکسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام ✽ کر بدم و رنیک هم زان توام

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و پنجم در معرفت برادر شمس الدین

اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر کرا
در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع
از معرفت مصنوع زاید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل
اید اول معرفت اینست که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر بیند و
نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکیست ذاتش قدیم
و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و راه دیکر بمعرفت
صانع نفس است چنانک کفت من عرف نفسه فقد عرف ربه خداوند
عز و جل اول قدرة خویش در آفاق اسما نما عرض کرد و آن هست و نیست
کردن و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و

وفراخی وتنکی ودادن ملک وستدن واحوال عالم است واندر آفاق تمام انجام
همی کردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست آرند کفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این را بمعارف دراز بود حقایق جمله موجودات درمیان
آدمیان نهاد وکفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را امثال موجودات
ساخته است ونردبانی کرد اینده بمعرفت خویش تا هر که نفس خویش را
بشناسد اورا شناخته باشد وآن تغیر احوال النفس است جون بیماری و
تندرستی وخواب وبیداری ومرک وزندکانی وغم وشادی واحوال
ومعانی دیکر فی الآفاق انست وفی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق
واندر تغیر نفس خلق نه باختیار ایشان دلیلست بر مدبری وقادری
که همه اسیر قدرت وی اند ومقهور ومقدور وتدبیر وی اند اینک آن
آیات را بردن جنین بود واصحاب طریقت در راه معرفت در خود رفتند
واز نهاد خویش آغاز کنند وهمه جیزها از کثیف ولطیف خویشتن
طلبند ونشان ودلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند ان فی ذلک
لآیات لاولی الالباب وبعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از تفکر
در موجودات اورا بشناسند جنانک کفت قل انظروا ماذا فی السموات
والارض وقومی را از راه مجاهدت بمعرفت رسانند والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وبعضی را بی هیج سبب ووسیلت بیک دفعت نور
هدایت در دل افکند ودر معرفت بروی بکشاید فهو علی نور من ربه وبعضی
را محجوب کند از حقیقت معرفت ما قدروا الله حق قدره ای ما

عرفوا الله

عرفوا الله حق معرفته وبعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند ختم الله علی
قلوبهم **قطعه** جون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره دیداری دکر لا جرم هر ذره را بنمود باز از جمالی خویش
رخساری دکر جون یکی است اصل عدد از بهر آنک تا بود هردم کرفتاری دکر
وبدین تفاوت درست کشت که معرفت بعقل حاصل نشود بی تعریف خداوند
تعالی که بیکانکان عاقل اند ومعرفت نه ومعرفت بسمع حاصل نشود بی
تعریف خداوند که بیشتر انبیا دعوة میکردند وکیفیت معرفت می شنیدند کفار را
وهیج معرفت نه بس ثابت شد که معرفت خداوند جل وعلا بمحض هدایت
اوست از اینجاست که صدیق اکبر کفت عرفت الله بالله وعرفت مادون الله
بنور الله قال رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال
العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مثله نوری را برسیدند که
جیست دلیل بر خدای کفت دلیل بر خدای خدایست عز وجل کفتند بس
کار عقل جیست کفت عاجزاست راه نماید مکر بر عاجزی مانند خویش **رباعی**
جون تو بنمودی جمال عشق بتان شد هوس رو که ازین دلبران کار تو داری و بس
بارخ تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول بالب تو نیست جان جز که یکی بو الهوس
کار عقل اینست که همه جیز را یا جسم بیند یا جوهر یا عرض بیند واندر مکان
بیند یا اندر زمان بیند ودیکر صفاة مخلوقات همجنین بس از دو بیرون
نبود یا ازین صفاة جیزی بروی جایز دارد انکه کافر کردد ویا جون
ویرا هیج از معنی مثل وشبه نیابد سر کردان شود کوید من موجود نمی

یابم مگو بدین وصف چون بروی این صفات چیزی نیست مگو خود
نیست هم کافر گردد از آن طرف بتشبیه افتد و از ین طرف بتعطیل افتد پس
معلوم شد تاوی تعریف نکند نتوان شناخت و جمله این سخن آنست که
یافت حق اندر طلب نیست و اندر دادن است نه آن یابد که حق را بجوید
ولیکن آن یابد که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد آن بیند که بنمایندش علت
دیدن نمودنست نه نگریستن و علت یافتن دادنست نه جستن بسیار
طالب نایابنده بود و بسیار یابنده نا جوینده باشد در طلب همه برابر اند
اما در یافتن تفاوت بت پرست از بت او را میطلبد ترسایان از عیسی
علیه السلام او را می جویند و جهودان از عزیر علیه السلام او را میطلبند

قطعه
میل خلق عالمی را تا ابد ٭ گر بیا شد ور نباشد سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن ٭ دوستی دیگران بر بوی تست

پس همه طالب وی اند اندر عین طلب همی راه گم میکنند در پیش
هر کسی چیزی نهاده که بدان محجوب کنند و گروهی را این اسباب از
پیش برداشتند تا بوی راه یافتند

رباعی
یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ٭ دلهای جهانیان همه برده اوست
ما میکوشیم و دیگران می کوشند ٭ تا بخت کرا بود کرا او دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانک هست بذات و صفات
و فعال که اگر غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف معرفت چنان یابد
بخداوند عز و جل که خداوند را است بخود و بیان کرده است در کلام خود

اما در کمال

اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را
باید که چنان داند که خدای عز و جل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته
باشد و بعضی نادانسته و خداوند تعالی را تجزی نپذیرد پس جمله عارفان
در معرفت معروف متساویند و همگان معروف را چنان دانند که او
خود را داند این گروه را کمال معرفت دعویست و قول دوم بعضی از عقلا
و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیانست که خداوند تعالی را بکمال کس
نداند همگان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند
اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن
الادراک ادراک و گفته اند الله تعالی احض وصف لا یعرفه غیر الله
پس انجه طریقت معرفت گفت و جنود ادب داشتند و معذور بدند اما دعوی نکنند
چنانکه فرمود میدانیم او خود بزرگوار تر از انست که بما بکمال او رسیم

رباعی
آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال ٭ آن دیده کجا که در جمال تو رسد

در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرایط معرفت
چیزی فوت شود حکم بنجاة درست نیاید گفته اند که عارف را آینه
صافی هست و آن دلست که در پیش او نهاده اند و در وی می نگرد و حد
مصنوع و نقش صانع می شناسد و طریق معرفت چنانک هست میرود

قطعه
هر دم که در فضا رخ یار بنگرد ٭ گر دیده همه جهان بحقیقت مصور است
چون باز در صفای دل خود نظر کند ٭ بیند چو آفتاب رخ خوب دلبر است

بیت وفي كل شيء له آية ∴ يدل على انه واحد بيت

رو دیده بدست آر کر هر ذره ز خاك ∴ جامست جهان نماد روی نکوی

و در کلمات ایشانست که ما رایت شیئا الا رایت الله فیه آن دیدن

خدایرا در جیزها طریق استدلالست از صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع

کواهست و همه فعلها بر فاعل دلیل

مثنوی

کو بیا انکس درین مقام فضول ∴ که تجلی ندانداو ز حلول ∴

و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را با خداوند

معرفت خوانند و مردمان دیکر از علما و فقها صحت علم را بخداوند معرفت

خوانند و علما از وصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه کفتند شاید

جق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ

طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم

آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عالم بس

انکه معنی جیز و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت

مجرد و حفظ آن بی حفظ معنی اش و بی معامله بود او را عالم خوانند

ازینجاست که جون خواهند این طایفه بر اقران و یاران خود استخفاف

کنند او را دانشمند خوانند و ظاهریان را این قول ایشان را منکر نماید

و مراد ایشان نیکوهش و نیست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش و بیست

بترك معاملت بدان علم و هر جند که این طایفه عارف تر باشند خود را

عاجز و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف باك

دارند و در از دیاد معرفت افزایند نه در عبادت بصرف نازند نه بحرف

و جمال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت جندان شادی متواتر

و فتوح مترادف است که در دفترها نکنجد بیت

در تنك نای صورت معنی جکونه کنجد ∴ در کلبه کدایان سلطان جه کار دارد ∴

و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکن

نشود هر جند بیش داند بیشتر طلبد و هر جند از کاس محبت شراب

معرفت بیشتر خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت

کرد دو روزی هزار بار ترا بینم ∴ در آرزوی بار دکر خواهم برد ∴

انکه صدیق اکبر رضی الله عنه که دولت وی اینست لو وزن ایمان

ابی بکر مع ایمان امتی لرجح کفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش

است و انکه شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب خورده

بود و از مستی بدر حجره یاران معرفت و میکفت تعالوا نؤمن ساعة

بیایید تا ساعتی ایمان آریم یاران جون این سخن بشنیدند بعضی مهتر

آمدند و کفتند یا رسول الله معاذ جنین میکوید تعالوا نؤمن ساعة

ایمان نیاورده ایم مهتر فرمود یا معاذ شراب از خمخانه محبت خورده

و انکاه عربده با یاران کنی همین تشنکی است بیت

مستسقی شده تو و نمی دانی هی ∴ یاران که بودند و کجا خوردی می ∴

و دیکری کفته است مثنویات بیش منما جمال شهر افروز ∴

جون نمودی برو سبند بسوز ∴ از جمال تو جیست مستی تو ∴

وآن سبند تو جیست هستی تو، وانکه کویند هر روز جندین بار عرش
مر کرسی کوید هل لك خبر و کرسی مر عرش را کوید هل لك اثر و آسمان مر
زمین را کوید هل مر بك طالب و زمین مر آسمان را کوید هل سافر منك
عاشق فریاد میم از این عطش است ای برادر او وادرین راه هزار هزار
شهید و قتیل است و هزار هزار جریح و طریح است ارباب عقول در
طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند بصر
و بصیرت دو قطره از بحار عظمت او غریق و بشراره از آتش جلال او
حریق **بیت** دست بدلهاء سوخته زده کویی ∴ مشعله دارند
عاشقان همه بر دست ∴ همه عالم را ببویی و کف کویی خشنود کردند
و قطره از جرعه قدح عزت بکسی نداد ند **رباعی**
کفتم که کرایی تو بدین زیبایی ∴ کفتا خودرا که خود منم یکتایی ∴
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ∴ هم آینه هم جمال و هم بینایی ∴
مردی عاشق شراب بدر خانه خمار آمد و ازوی پاره خمر خواست کفت
خم خانه تهی شده است عاشق کفت دست من بکیر و بسر خم بر تا در
ببویم کر من ببویی جندان مستی کنم که دیکران بصد صاغر **بیت**
مست از می عشق انجنانم که اکر ∴ یکجرعه از آن بیش خورم نیست شوم
و این عجب نیست که یك کما درین حضرت ببویی جندان مستی دارد
کر قدسیان ملاء اعلی باران نتوانند کشید یك باد لطف بود که بر سینه
سوخته اشتربانی بزید فرشتکان بی هوش کردند کشتند جون بهوش

باز

باز آمدند جبرئیل علیه السلام را کفتند ما در هفتصد هزار سوال بوی جان
نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین جبرئیل علیه السلام از حضرت
رساله صلی الله علیه و سلم برسید کفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
این نسیم ریح از سینه سوخته اشتربانی است که در یمن مستی کرده است
بیت شور در شهر فکند آن بت زنار پرست ∴ جون خرامان ز خرابات
برون آمده است ∴ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب جهل و ششم در محبت برادر شمس الدین

رزقنا الله منا بعة احبائه و محبة اولیائه بدانکه مخلوقان دیکر را با
محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملایکه که راست مینی از انت
که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این زیر زبری که در راه ادمیان
می بینی از انستکه با ایشان حدیث محبت رفت که یحبهم و یحبونه پس هر کرا
ع شمه از محبت بمشام او رسیده است کر دل از سلامت بردار و خود را ود
کن که المحبة لا تبقی و لا تذر **بیت** عشق تو مرا جنین خرابی کرد لت
و رنی بسلامت و بسامان بودم ∴ جون نوبت و دولت آدم در آمد خروشی
و جوشی در مملکت افتاد کفتند جه افتاد کفتند که جندین هزار ساله
تسبیح و تهلیل ما را بباد بر دادند و آدم خاکی را بر کشیدند و بر ما بر
کزیدند ندا شنیدند که شما بصورة خاك منکرید بدان و دیعت باك
نکرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلهاء ایشان زده است و ندا
در داده است الحق عزیز همه دلها کباب شده است و همه جکرها آب کشته

این جلیست چنانکه او بکس نماند کار بکس نماند چون سلطانان دنیا خادمان
خود را بنوازند کلاه وقبا دهند وولایت فرمایند باز چون او کسی را بنوازد
اول کلاه وقبا بستاند وکسنه وبرهنه کند بنشاند سنت این حدیث ابست
که هرکه دعوی آورد برنکردد تا نکشد

رباعی

مارا خواصی تن بیمان اندرده ؞ جون شیفتکان سر بجهان اندرده ؞
دل پرخون کن بدیکان اندرده ؞ وانکه زپی دو دیده جان بوسرده ؞

درویشی عاجز راه کشته بود وعمری در رنج وتک وپوی بسر برده
باخر وبی جند جان میکند بس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند
که هذا قتیل الله این کشته ماست رباعی ان دل که زدست دلبران بر فوا دم
هرکز بکسی نادم ونمودم ؞ جانان جو بیک نظر دلم بربودی ؞
کویی که هزار سال نی دل بودم غواصان که بدریا فرو شوند حدیث
جان در باقی کنند زیرا که نه ماهی میطلبند که بدرمی لرزد کوهری
میطلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری وسربازی است
نه بازیست آن پاکان دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری
پیش خواهد امد جبریل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد ومیکفت
اکر مرا چنین حالی پدید آید دست برسی من داری او کفت این کار منست
بر من نویس جمله ملایکه می آمدند وهمچنین درخواست میکردند او هر یکی
را میکفت این کار منست بر من نویسید از ینجا بعضی بزرکان کفته اند
که مرید ابلیس صفت باید که بود تا ازوی کاری آید ای برادر هر که بدست

خویش سر خود برنتواند داشت درین کوی قدم نتواند نهاد مرد آنست که
چون حدیث محبت در آید وتیغها از غیب اشکارا کردد جان ودل باستقبال
فرستد رباعی من که باشم که بتن رخت وفا یتو کشم ؞ دیده حمال کنم
بار جفا یتو کشم ؞ ور تو برمن بتن جان ودلی صلح کنی ؞ هر سه را رقص
کنان پیش هوا یتو کشم ؞ مرد ضعیف نهاد وحقیر شکل را اکر طمع افتد
که بر فلک رود محال بود عجز همه خلق در مقابله جلال وعز محبوب حقیقی
ازال موریست که در مقابله قوت ان جان عظیم قومی را روی بکلوخ
آورده وقومی را روی بغرب وقومی را در تک سنکی آورده قومی
روی بشرق وقومی روی بغرب وقومی را در تک وپوی وقومی را در
جست وجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل
هجر وبید الخلق قیل وقال رباعی که در غم تو نیست شوم ننکی نیست ؞
صد جان بتراز وی توجون سنکی نیست ؞ من در طلب تو از تو ام رنکی نیست
مور ار بفلک برنرسد جنکی نیست ؞ عالمی نشان جوی وهیچ جای نشان
نه عالمی در طلب وهیچ جای والا نه عالمی در کفت وکوی وبدست هیچ کس
جز بنداشت نه عالمی در جست وجوی وبدست هیچکس جز کم سی دنه
عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری وحسرتی نه جهانی در مسجد
وصومعه نسوده جز درد ودریغ در دست ؞ مثنوی بدست ؞
دردا ودریغا که ازین خاست ونشست ؞ خاکی است مرا در سر وبادی بدست
خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز کفت بسمع ما رسیده بود

الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش چیست چون
رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی

در تهمت عشق تو منم فرسوده ... بی آنکه مرا با تو وصالی بوده
در سرزنش خلق منم بیهوده ... چون کرد شکم تهی دهن آلوده

چون در جلال او نظر کنی حکمها بینی در میان خویشتن و چون بجمالش
نظر کنی بینی که راحت دلهای مجروحست عارفان در مقابل جلال در نار
احزان گدازان اند محبان در مشاهدهٔ جمال شادان و نازان اند گفته
ایشانست که المعرفة نار و المحبة نار فی نار معرفت آتش است و محبت آتش
در آتش و جهانی سوخته پر شور و غوغا بیت

در کوی من از عشق نه هیچ شور نه هیچ شر ... در کوی تو از حسن نه هیچ کار نه هیچ بار

آورده اند جمیله بود که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در
بازار بغداد روزی پیدا آمد شور و شغب در میان خلق افتاد هر کسی
در پی او دویدند او بخانه درآمد و در بست کفشند چون بجواهی داد
این نمودند چیست گفت شور و غوغا عالم دوست میدارم آسمانیان
سرگردان زمینیان سراسیمه و حیران بی او کس را قرار نه و کس را بدو راه
نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید هل عندک اثر کرسی عرش را
گوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل مر بک طالب زمین آسمان
را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر درهم کشته او را کشته ایست
و در هر زلف برا او را سوخته کدام جان است که گداخته قهر او نیست

کدام

کدام دلست که نواختهٔ لطف او نیست اگر زاویهٔ درویشان شوی شور او
و اگر در کوی خرابات روی درد نایافت او و اگر بسوی کلیسیای ترسایان
روی همه در نشاط طالب او و اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او

رباعی
هزار عاشق آمد بطمع صحبت ما ... نثار کرد دل و دیده خادمان مرا
همه ز اندهٔ هجر آتش سوخته کشتند ... که کس ندید و ندانست خود نشان

عرش تهمت آلوده را همین گفتند الرحمن علی العرش استوی و او مفلس
وار از درد میگوید مثنوی

تهمت زدهٔ عشق یکی مه رویم ... جز خامشیم همی نیارد رویم

سبحان الله هفتصد هزار سال بر آمد هر روز فروغ
این آتش تیزتر است و هر طرفی هزار هزار سوخته تر است بیم آنست که
کون مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروختهٔ ازلست این چه
عجب ای برادر دولت آب و خاک نه اندکست و کار آدم و آدمیان نه مختصر
عرش و کرسی و لوح و قلم آسمان و زمین همه بطفیل اوست استاد ابو علی
گفت اگر آدم را خلیفه گفت و خلیل را اتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی
را واصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این
حدیث ما با دلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر خورشید محبت
بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی کار آدمی چون موجودات دیگر
بودی اول این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر این حدیث است
محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر کسی گوید
آن عالم عالم طلب نیست این محالست یکی نماز و روزه اما طلب هست فردا

مرا
افتادکم
فروغ روشنایی

همه شرایع را قلم در کشند اما این دو چیز ابد الآباد بماند الحب لله والحمد لله

گفته اند احکام حج وجهاد و نماز و روزه روا که منسوخ کردد اما عقد

محبت هرکز نشاید که منسوخ کردد در بهشت روی هر روزی که بر تو

کذرد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشاده کردد که پیش از آن

نبوده این کاریست هرکز بسر نیاید و مبادا که آید **رباعی**

تا من بزیر بیشه و کارم اینست ∴ آرام و قرار و غمکسارم اینست

روزم اینست و روز کارم اینست ∴ جوینده صید و شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل هفتم در علامت محبت

برادر شمس الدین بداند که دوستی خدای تعالی مر بنده را پوشیده است

و چون بنده خواهد که بداند که دوست خدای است بعلامت آن استدلال

کند چه پیغامبر علیه السلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه

الحب البالغ اقتناه چون خدای عز وجل بنده را دوست دارد او را مبتلا

کرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه

باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نکذارد پس علامت محبت خدای بنده

را آنست که او را از غیر خود مستوحش کند و میان او و میان غیر حایل شود

عیسی پیغامبر را گفتند که چرا در از گوشی نخری که بر آن سوار شوی گفت

من بر خدای عز وجل عزیز تر از آن ام که مرا نفس خود بدر از گوشی مشغول کند

و از گوشی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم نه خر بود و چندین انبیا و اولیا را

اهل

اهل و مال نبود پس ایشان را حب بالغ بود بدانکه اینجا بعض مرادست نه کل چنانکه

گفت اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مرادست و

در خبرست اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه

چون خداوند عز وجل بنده را دوست دارد او را مبتلا کرداند اکر صبر کند اجتبا

فرماید و اکر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق عز وجل بنده را

بعنایت مخصوص کرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست

که او را از نیابتها صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست

داری و او را بینی که ترا ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص

کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفته ام **مثنوی**

روزان و شبان نشسته ام در کامت ∴ با هر که بسازی شکنم بازاردت ∴

و یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی بمن نمودند گفت ای

پسر ترا بمحبوبی جز خود ابتلا فرموده است و تو او را بران محبوب برکزیده

گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی بنده را ندهد تا آنکاه که

او را ابتلا فرماید و از حضرت رسالت نقلست که فرمود اذا احب الله عبدا جعل

له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده

را دوست کیرد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زجری کند تا

او را امر و نهی فرماید گفت اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه

چون خدای عز وجل بنده را خواهد نیکی او را بعیبهاء نفس خود بینا کرداند

و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده مر خدای را چه آن دلیل

آن دلیل است بر دوستی خدای او را چنانک ثمره دلیل است بر درخت و دود
دلیل است بر آتش و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب و چون خدای بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد معنی آنست
که چون خدای بنده را دوست دارد پیش از مرگ توبه دهد پس گناه گذشته
او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید اسلم
گفته رضی الله عنه که خدای عز و جل بنده دوست گیرد تا بجایی که دوستی
بدان درجه رسد که او را گویند هر چه خواهی کن که ترا بیامرزیدیم و اگر گویی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است
نه ضد اصل محبت نه بینی بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد
و او بیمار باشد صحت او را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنک
داند که زیانکار است و آن دلالت نکند بدانکه نفس خود را دوست ندارد
ولیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام
نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بضمیر دل رسد محبت کامل پدید بود و معاصی
ترک کرده در جمله دعوی محبت خطرست و برای اینست که خواجه فضیل
رحمه الله تعالی علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست داری
خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت محبان ندارد
پیر مقت بود بدانکه هر که دعوی کند و دعوی محبت در غایت آسانیست
و معنی در نهایت دشواری پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس

فریفته

فریفته شود هرگاه که دعوی محبت خدای کند تا او را بعلامتها بیازماید و
ببرهانها و دلیلها مطالبت نکند یکی از علامت محبت کمال انس است،
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوة با او در قصه برخ که موسی علیه السلام
با جلالت خود از وی درخواست تا برای باران دعا کرده است که حق تعالی
موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست الا که در وی عیبی است گفت ای پروردگار
من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست می دارد و با آن آرام
میگیرد و کسی که مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی
در بیشه مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه
ساخته بود و نوا زدی خوش داشت اندیشید که صومعه خویش
در زیر آن درخت سازد تا با آواز آن مرغ انس گیرد همبر آن جمله کرد بر
پیغامبر آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی
از درجه ترا بینداختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر
لذت انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخت
است و او را از آن خبر نبوده و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند
و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات
قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند تا بخدای که کارها دنیا در دنیا
تا بجمع او بارها مکدر نشود چون عاشق واله که با او مردمان بزبان
سخن گویند و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که
آرام نگیرد مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت

نباشد دوست خدای نبود یکی آنکه ترا سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند
و دوم آنکه لقاء خدای را بر لقاء خلق برگزینند و سیوم آنکه عبادت خدای را
بر خدمت خلق برگزینند و از ان جمله انست که تاسف نماید بر چیزی
که از وی فوت شود جز حق تعالی سر این اینست که گفت بیت

گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی :: چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

خواجه جنید رحمة الله تعالی علیه گوید که از علامت محبت انست که
بطاعت او تنعم نماید و انرا کردن نشمرد و تعب آن از و ساقط شود خاید
یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی دران نباید کرد
یعنی تن سست شود و دلش سستی نپذیرد و علما گویند که دوستدار
خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسیلها عظیم یابد و مثال این
در مشاهدات موجودات چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود
گران نشمرد و خدمت او را بدل لذیذ [illegible] داند اگر چه بر تن او گران
بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند داند که شب
و روز در تسبیح اویند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
نماید هر اینه از دوستی خود و یراشرم آید بقطع بداند که او حنیو
ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند
را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا قدری است پس در
مکاشفات خود بصفی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما
محبان خداییم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما

هر کز

هر کز جز او نگذشته است و غیر او یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال
خود و از ان جماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون
اینجا معلوم شد که هر که خود را اشناسد و پروردگار خود را اشناسد و ان
خدای چنانک واجب است شرم دارد و با نفس کلک کردد از انکه بدعوی
اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید اما حرکات و سکنات او و اخلاق او
صافی او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه خواجه جنید رحمه الله
علیه گفت که استاد ما سری رحمه بخور شد ما علاج علتها وندانستیم پس
صفت طبیبی حاذق شنیده بودم دلیل او نزدیک او بردیم دیری دران نظر
کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت قدس سره گفت من
بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد چون بهوش آمدم بخدمت خواجه
سری رفتم و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی عظیم دارد
گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا اید گفت آری بیت

حدیث سینه سوزان ای بهشتی روی :: مپرس که اتش دوزخ بر اید از دهنم

اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست
دارد مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد از شخصی است
که این علامات محبت در و هیچ نبود خواجه سهل رحمة الله علیه با
کسی در سخن بود سخن کفتی ای ابلیس را دوست دارد مغرور بود بدین که
او خدای را دوست دارد و برا گفتند باشد که این دوست بنود پس چگونه
وی را دوست میخوانی در گوش سایل اهسته گفت که از دو حال خالی نیست

یا مؤمن است یا منافق دوست خدایست و اگر منافق است دوست ابلیس
است ای برادر در دوستی کارها رود که آن همه بیرون بوده عین کا
تا وان بود اما در پناه محبت مرفوع همه محتمل است عثرات و زلات محب
بحکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمه الله علیه
صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل
فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت درست و دوست از دوست بدنه بیند حبک
الشیء یعمی و یصم سر این معنی است خواجه بسطامی قدس الله سره العزیز
گفتی لیس العجب من حبی لک و انا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی و
انت رب قوی محب الست که من ترا دوست میدارم که صاحب حال و
کمال را عاشق کم نباید عجب از انست که تو مرا دوست می داری و از فرق
تا قدم پر همه عجز و ضعف و خاکساریست از پیچا بدانکه از خاک تو کی روا
بودی اگر درخت محبت رستی لیکن ساقی لطف این شراب مالامال می
فرستد که یحبهم و یحبونه از اینجاست که گفت

رباعی

در راه تو من کیم که در منزل من ؛ از چهره تو گلی دمد بر گل من
این خود نه بس است ز مهر تو حاصل من ؛ کز عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل هشتم در حکم محبت و عشق

برادر شمس الدین رزقه الله محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و
محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت بدین وارد است

وامت را

و امت را بدین اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را
دوست دارند و فتی دوستان خود را دوست دارد و محبت اندر وی لغت
گویند که ما خوذ ست از حبه بکسر حا و آن تخمها یی است که اندر زمین
د[ر] افتد پس حبه را حب نام کردند زانچ اصل حیاة در انست اصل تخم
نباة اندر حبه چنانک آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و باران بدان
می بارد و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بر آن میگذرد متغیر نگردد
چون وقت وی برسد بروید و گل برارد و میوه دهد همچنین حب
چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و
لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما و مختلف
است گروهی از متکلمان بر آن اند که محبت خداوند که خبر داده است ما را
از جمله صفاة سمعی است چون ید و وجه که اگر کتاب و سنت وارد بدو
نبودی وجود آن مر حق تعالی از روی عقل محال بودی پس آن اثبات
کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی
میگویند از علما که محبت میل نفس و هوا و تمنا و قلب و استیناست و این
صفت اجسامست بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات بود با یکدیگر
و اجسام را پس بنده محبت را بطاعت تفسیر کند و محبت خداوند
را بتوفیق هدایت تفسیر کند و آنچ میان این طایفه است آنست که
گویند محبت خداوند مر بنده را انست که با وی نعمت بسیار عطا کند و برا
اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش از خلاف

محبت یار را

معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرش
از ملاحظهٔ اغیار بگسلاند و صفات ازلی را بدو پیوند داند تا از کل مجرد
گردد و طلب رضا او یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است
که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکبیر خداوند تا رضاء او را
طلب گردد و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس
قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا کند و از جمله
مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و
مر حکم دوستی را گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را از جنس
محبت خلق باشد یکدیگر را که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و
احتظاظ بروئیت این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس
است از احاطت و ادراک و منزه است از لحوق احتظاظ هر که محبت
بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام بر خیزد پس محبت دو
گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس و احتظاظ است بدوست
و طلب ذات محبوبست از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس بر
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون
شنیدن سخن و با دیدار محبوب و اقاویل مشایخ رضی الله عنهم در
حقیقت محبت بسیار است از مطالع کتب ایشان معلوم گردد ان شاء الله
تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن بر حق روا
داشتند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشتند و گفته اند که عشق صفت

منع

منع باشد از محبوب. خود و بنده ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق
بنده بروی جایز بود و از وی روا نباشد و گروهی گفته اند که بر حق تعالی
بنده را عشق روا نباشد از آنچ عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگردد و محبت بسمع روا
باشد چون آن نظری بود و حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را بدید
و چون محبت خبری بود هر کسی بدان دعوی کردند که اندر خطاب همه
یکسانند اما کسانیکه عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر
چیزی را غایت است که چون انجا رسد نام دیگر باید که بیش از آن بوده
باشد و از آن غایت و کمال خود قرار نتواند شدن و رجوع باشد از کمال
بنقصان چنانکه نبات از اول نشو و ری در زیادتی دارد و کمال خویش
میطلبد و کمال وانست که میوه بار دهد چون انجا رسید روی در قصور
آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت آدمی از ابتدا طفولیت روی
در ترقی دارد و چون بغایت استوا عمر رسد و کمال خویش بیابد از انجا
روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول
نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود میکند
چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات
آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل
و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از انجا روی در تلف
خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم

عشق بذیرد جون اسم عشق بذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون
شود از قبل انوار الهی اسم بذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت
رونده نهند تا می پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسند
عارف گویند تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می
نهد مشتاق گویند جون در رضاء او جمله فرهیکار بر اندازد خلیل گویند
و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند جون جنان شود
که فناء بقاء خویش را یکبار در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است
که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض
از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد
و نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار
او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند عشق از بیان و برهان
معلوم نشود و او برتر از آنست که بوقوع فهم و بیان بیرامون سراپرده
جمال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال الحقیقت او نظر
تواند کرد جنانک گفته اند

غزل

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقا مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام ٭ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
جون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست

جون

جون هرچه هست در همه عالم همه منم ٭ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان انکه
از عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه
مدهید ولیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم
مفتیان نیاید ٭ رباعی ٭ دل گفت ز عشق تو بتر محکم به ٭
بل گفت نه ز عشق جان خرم به ٭ کم باد دل من از میان من و تو ٭
بد گوی نه روی هر دو گیتی کم به ٭ والله اعلم بالصواب ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و نهم در طلب برادر شمس الدین را بقا باد
و بر دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را هیچ مقام مقام نبود و در هیچ
منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است جنانک گفته اند
السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بردلهاء محبان حضرت او حرامست
خود اینان را از کجا روای آرامست ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او
دل آرام بود در دو جهان جه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت
آرامست و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهاء طالبان را سکون روا
نه در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو جیز باید
تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در
دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت
وی روا نه تا دل از جوییدن و دویدن ساکن شود و این معنی صاحب

کشف محجوبه رحمه الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده
است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس
درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عشق سرمدی باشد
ای برادر هودج کبریاء مطلوب بر اوج عزت علویت و وجود و مقام
طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریایی
جایز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ
طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان
برنخیزد اما طالب را در آخرت نصبی و تعبی نباشد اما طالب باشد
زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود
و آرام بر دل وی حرام بود بیت عشق ما را کی بود غایت پدید
حسن جانان چون ندارد غایتی طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام کذر افتد یکی خوف دوم خشیت سیوم وجل چهارم رهبت
خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در
معرفت بود رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست
ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقانست
ثمرهٔ آن بجز او از همه دیدن است و وجل مقام محبانست و ثمرهٔ آن از غیر گذشتن
است و رهبت مقام عارفانست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله
مشایخ طریقت مجتمع اند بدانکه چون بنده از بند مقامات رسته باشد
و همه احوال محمود موصوف گشته و از دیدن غیر بگذشته حالتش از

ادراك

ادراك عقول غایب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه
گردد و در پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این
حدیث سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان است این راه
مردان است نه بازی کودکان مصراع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصهٔ یوسف و لیلی تواند شنید
لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ همه شرح و بیانست این طایفه را که مردان
راه اند هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصهٔ یوسف
حل شود مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ
كُلِّ شَيْءٍ چون گفت تفصیل کل شیء میدانکه چه بود اگر هزار مجلد در
عجایب و غرایب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطرهٔ بود از دریا
و یا شعاعی از آفتاب عزیزی گفته است رباعی
تا سخرهٔ عام و کان غوغا نشوی تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوی
بیزار ز کیش خویش عمدا نشوی در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که ننگ نام اهل الله میخورند
با اهل سلامت میگویند بیت نه همچو تو مرا راه خویش گیر برو
ترا سلامت باد مرا نگوساری اگر زلیخا از این بترسیدی که زنان گفتند
قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ هرگز نام یوسف نبردی و
اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی
ای برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیارند و لیلی و مجنون بیشمار اما

مرا و ترا چشم نیست که برببینیم تبت الجداوتر انفسش اعتقاد سنت و جماعت
اجنبست که بودند و هستند و خواهند بود اما بی دولتانرا چون نصیب
نیست چه سود این بدان ماند که قرآنرا گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مومنانرا باشد پس کافرانرا از آن چه اما افتاب بکمال
اشراق خود تابانست مگر خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از آن چه
سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت آمده اند همه هست
و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ دوز کرده است
وما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار زده سر این معنی استکه گفت
مثنوی گر از هرم آنکه ز بیم تو :: کشاید زبان جز بتسلیم تو
ای پدر همه گله از بخت بدست :: مثنوی ما ز تو محروم ترا جرم نیست
این همه از بخت پریشان ماست :: و همه شکایت از ادبار خود و اگر نه
در کرم باز است افتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن بی تفاوت
اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریهه این تفاوت از آنجا
آمد افتاب را چه دیگر بیان از این سر قضاء و قدر بار کرد دو آن
داستان کار من و تو نیست سر گردانی است مثنوی
قومی بفلک رسیده قومی بمغاک :: و باد زتهدید تو یا مشتی خاک
هر گونه که هست و بهر وجه که هست لاف ده مرده زن و نومید مشو
کراز راه نیز راه روی میکنند و از کبری صاحب صدری و از نامو
دستاری و خلیلی از آرزوی آب و خاک داکاری بلندست و همتی پس

بزرک

بزرک هرچند فقر و فاقه و گدائی و بی نوائی اصل اوست چون آفتاب
امانت در آسمان عرض بتافت ملایکه ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض
تقدیس جریده بودند و نعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت
بی نوائی بربستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین
آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط است
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جواهر گفت نباید که در ما افتی
راه یابد آن ذره خاک بی باک دست نیاز از آستین فقر و فر بیرون
آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از هر دو عالم بدره بیند پیشید
گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیز راکه خوار کنند در خاک مانند
خاک را از چه مانند مرد از بیش آمد و باری که اهل هفت آسمان و
زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید زد والسلام ۵۵
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب پنجاهم در طلب حق برادر شمس الدین
سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق
نیست اگر بباطن دوی او را طلب و اگر بخانه آیی او را طلب و اگر بمسجد
شوی او را طلب و اگر بخرابات روی او را طلب مثنوی
من بخرابات و یار من بخرابات :: با قدح می در آمده بمناجات
و اگر عزرا اسپل بتو آید مگر تا از طلب فرو دنیایستی و عزراییل را بگوی تو
کار خود بکن من کار خویش کرده ام رباعی

روزی که روان شود روانا زمن ٭ جز نام تو برنیاید از دفتر من ٭
گر تو سر من نداری ای دلبر من ٭ خاک کف پای تست تاج سر من ٭

نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسواک در دهن داشت عزرائیل درآمد گفت چه فرمایی بازگردم یا الخ فرموده اند پیش بوم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک خود دور نکرد گفت تو کار خود بکن و من کار خود میکنم واگر در دوزخ فرود آرند بایدکه از طلب فرود نایستی بگو با مالک تو مقمع قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم تا کار بکجا رسد واگر در بهشت فرود آورند بحور و قصور منگر که کوی طلب می پوی و قصه این حدیث میگوی **مثنوی** کر هر دو جهان دهند ما را ٭ چون وصل تو نیست ما بی نوایم ٭ اول منزل در راه طلب نیاز است و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوندست بر بنده چون در سینه پاشید ند عنان او بحضرت کشید ند مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز کام زدند نیاز همت کردد و تفاوت پیران را که محبت جز در حجرهٔ همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مریدی قدم زد همت را طلب کرد اند واین طلب را در شاهراه حقایق زنند که لا اله الا الله در کنند واین کوس دولت بر درگاه او زنند که من طلبنی وجدنی وانیکم نداء در دهند که ای علی و نزتی و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی را بر راه طالبان ما بر خیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز بنماند واین

مراتب که گفته شد معراج بنده است دین راه و هیچ کس درین راه قدم نزند مگر که بر حسب اراده او و او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن بود باز اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند ایشان را معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اصلی قوی است ای برادر عیاری باید سر بر فضول را بتیغ ریاضت بریده و نفس خود پوست را بمجاهدت در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر دو کل کون ذره در دیدهٔ همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگریستی هم اینجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی

قطعه

هر حسنی انهر نک کفتاری درین ره کی رسد ٭ درد باید پرده سوز و مرد باید کام زن ٭
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ٭ یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن ٭

آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت ولا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اهبطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خواجگی بر جاییست اما مارا درد لی می آید که روزی در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سر ابسر نداء آمد ادما در غربت می آیی گفت چرا نیایم که ما را کاری در راه است گفتند کار بسان گفت ازین کار

دیگر کار ساخته تو بهشت بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه چاکر و
خادمان کننده دار السلام بدار السلام بدل باید کرد و تاج ابو البشری باید نهاد
و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربه
عوض باید کرد گفت همه کردم نداء لا ابالی در عالم دادم و دست غارت بر
دولت خانه خلافت کشیدم **رباعی** کار از این خوبتر کدام کنم ∴
خویشتن را بنده تو نام کنم ∴ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق ∴
هر کجا بینمت سلام کنم ∴ تا نگویی که از آدم بهشت باز ستدند
چنین گوی آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان بمرغ بریان نیاساید
جان سوخته و جگر خسته بحور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک
ستم هر چه دارد آب و خاک دارد و هر چه آمده است با آب و خاک
آمده است دیگر همه نقش بر دیوار زند آورده اند چون شهباز محبت
از آشیانه عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید درگذشت بر کرسی
رسید وسعت دید درگذشت بر آسمان رسید رفعت دید درگذشت
بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این چیست گفت من محنتم
و این محنت است میان ما بنقطه تمییز بود در عالم صورت و در عالم
معنی خود داند آنها که دانند ای برادر امید وار باش و ارکان و نوکان
قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر
باستحقاق بودی بضعیفی و تو ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشتند
تا چنانک پاکان امید دارند بی پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند س

مزلبه

مزلبه کر آشیان سکان است روا بود که صدر ملوک گردد ولیکن اسباب در میان
است اگر میخواهی که بجای رسی پاکی گردی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست
بیشتر باید شد و قدمی باید زد از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه
و دیگر حدیث و حکایت در باقی دلی که امروز در کار رست فردا در کار
است و امروز در عشق و شوقست فردا در راحت و ذوقست گفته اند
اناالک خدا وندانا اندوه اندا کر فردا بر خیزند و سینه خود را بنگوند اگر
ذره اندوه خود گم یابند فریاد بر دارند که هشت بهشت رای آن ندارد
که بر آمون آن اندوه کرد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه یکم در طریقت الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید را پرسیدند
رحمه الله تعالی کیف الطریق الی الله فقال للسائل اذا غبت عن الطریق یصل
الی الله گفت چون تو از راه غایب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن
جائی که راه بین حق بین شود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا
با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم
مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی
مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید کر قطره از قدح شرع در دهن روز
کارت افتد و دیده دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که
گفت **بیت** توبه کردم زهر چه دانستم ∴ نامه نام تو چون ز بر کرد ٢
گفته اند آفتاب بی نیازی که بر دریاها علم علما تافت در همه دریاها

قطره نیز نگذشت گفتند ای ساداتی که بندها از کلید شما باز می‌شد چرا در شما
بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی وجود
و کار و بار است که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب
طلوع نمود هیچ کس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا
بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد
همه علمها جهل شود چون ارادت او بتابد همه ارادتها ناچیز کرده شود و چون
قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود جلالها
و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد
همه موجودات در بادیه عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن
دو کان از دریغ نمیدارد و در هر مایه با تو خصومتی نیست اما خود را
فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین من چنان نفس دعوی با تو
همان کند که با فرعون کرد گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی واین نفس تو با جبه و
دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون
کرد لیکن نفس فرعون چنانک بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس
مسلمانی بتو می‌فروشد و تو شربت غرور او می‌خوری و او همان دعوی
که فرعون را بود لیکن می‌ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بصحرا آید نفس
زنهار خداوند مباش غلام باش که این جا تیغ توحید برکشیده اند هر که
پیدا آید سرش بردارند چنانک ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را
ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هر چه کند بدستوری مولی کند نه

بمراد

بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا
لَا يَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ واین را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مریدانی دیده
جز بدرگاه پیران کار افتاده و درباغت یافته نیابد که چنین گفته اند مَنْ لَمْ
یَکُنْ لَهُ اُسْتَادٌ فِی الدِّینِ فَاِمَامُهُ اِبْلِیسُ و علما چنین گفته اند العلم یؤخذ من
افواه الرجال کسی که بمراد و خواست خود معامله بنزد همچنان بود که دانشمند ي
از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود الست
پس بدانکه چون تو بگردی همه تو بگردد و کار تو بگردد و اگر تو هزار بار جامه
و لباس و لقمه بگردانی خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این
همه سود ندارد از نجامیان این طایفه گردش اصلی بزرگست در وجلوه و ریاضت
و خلوة مقصود گردش است که گردش هیچکس را روشن نیاید هر کرا بینی که
بظاهر خود درمانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی
جامه و در سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خودست و در پرستش
خودست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین خود ضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ
تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و از روی جاه می‌بینی و اگر ترا کسی
استخفافی کند و ترا به بی حرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشمی بود بدانک و تو
همان دانشمندی با همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است ترا
در خود می‌باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال
در یک خرقه بگذاری و همه عمر بکلاهی سر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی
ترا نبیند و همه مرغان تابستان ترا سایه کنند نگو تا در خود بغلط نیفتی

که آن همه فریب نفس است و مکر و خداع تا هر مویی که بر تن تست بکفر بر تو گواهی
ندهد و از تحسر آه نکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا در
حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آینه در خود بغلط
فرود آید قدر عزت پیران اینجا بدانند که دیده مار و کژدم بر مستان نخندد
آن سر از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لیکن روزگار دست نمیدهد
چون هوا گرم شود و باد بزیدن گیرد و روزگار دست دهد آنگاه تماشاگی
تا جما کنند نفس آدمی مار و کژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چندگاه
که در خانه بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او
نشده است و در خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را اگر در خواجگی
شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران و کارداران
را دیده که لاجرم معزول شوند و در قدر فرمان خلل افتد بر سر سجاده
بنشینند و رحل در پیش نهند و قران خوانند و هر روز نقل نوافل بدل زنند
نماز نوافل بگزارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر ایشان درآید گوید
کار کار اینست آن همه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده است این سخن در
نفس خود راست است ولیکن او مرد این سخن نیست بر بیچی که اگر آن شغل
بر وا گر باز دهند و در آن مرتبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بروح
پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین بیتر مردی در خانه خود بنشیند چند
گاهی زبان خود دراز کند و تیغ بزهر آب می دهد تا بر خلق زند و از جمله
زهر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی غز نفس را صلابت شرع

کوید

کوید زینهار نگویی تا این از و قبول نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که
کسی را پی بر قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح در
استغراق در عالم محسوس مانند مرغیست که در دام افتاده هر چند اضطراب
بیش کند و دست و پایش زند بند محکم تر میگردد بضرورت محتاج بود
بکسی که بند او بگشاید و آن پیرست و پیر فرستادن پیغمبرانست صلوات الله
علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتدا حال قابل انوار حق نیست زیرا که او
بر مثال شپرکیست که دیده او طاقت روشنایی آفتاب ندارد و در تاریک
محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنایی می باید که از آفتاب کمتر
بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنایی آن راه تواند رفت و آن
روشنایی دل پیرانست رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار
غیب شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آید و شفا در طلب کند
و نمی داند که چه باید کرد و چون غایت حق او را بپیری رساند از وی
بحکم نظر در وی درمان باز یابد و بوی حق بواسطه دل پیر بمشام او
رسد گردن بنهد و سکون یابد ارادت اینست ای برادر او را با این آب و
خاک سرهاست و کرمهاست و در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکی
از امت کند بار از حضرت عزت بر و خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول
برو رسان پس دست بجان او برو در کلام مجید خوانده که فرد الحق تعالی
بی واسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب الرحیم لا اله
الا الله کلام او ازلی سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان

کو مشنودی در ازل ایشان را سلام نکردی عزیزی بر من اشارت کرده است

رباعی از اکر محبوب سلامی باشد ۰ وز حضرت او بدو پیامی باشد
در حلقهٔ بندکانش خورشید منیر ۰ قصه حکیم کم از غلامی باشد

در لیلة القرب والکرامة حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام کرد گفت سلام علیک ایها النبی عزیزی اینجا میکوید چون دو دوست از بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود ولنا الیهم اشد شوقا سر این معنی است وانکه شنیده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هر یکی پیشی کردی رفتن بود بوین سلام سنت والسلام ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه دوم ذکر گفت و رفت

برادر شمس الدین شرفه الله تعالی بالعلم والمعرفة بداند که جمله علماء گفت را اصل نهادند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفته است پس رفت رفت فرزند گفته است تا گفت نبود رفت درست نیاید علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم را که گرفتند از قوتی الهام گرفتند خواجه جنید قدس الله گفت حدثنی قلبی عن ربی و این انکا بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که یابد به برکت رفت شرع یابد بیرکت رفت شرع یابد و اهل حقیقت چنین گویند که علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم

صدق

صدق بود و عالم جز در عالم حقیقت نبود و ولایت زبان بر حروف و اصوات و حروف متناهی و علم که رود از دل رود و دل را مرز نیست و عالم بحقیقت اوست خدای تعالی علم بر کسی نهد و سخن از کسی باز ندارد زبان از کسی دریغ نیست همه را بود مرغان را زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام کسی بیاموزی بگوید و لیکن فرق نداند کودکه موسی کی عیسی بکلف در مرغی بیاموزی بگوید از اینجاست که خواجه واسطی رحمه الله گوید در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست و لیکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان تعبیه نکرده اند پس علم آن بود که راه شهوت و بایست و اختیار بر تو بربندد و ترا بحق راه نماید و راه بر تو باشد اما علمی که آن شهوة تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند و سیلت باشد ترا بدرگاه عوانان و ظالمان آنرا علم گویند دام خذلان گویند علم آن بود که ترا از صدرها با پایگاهها کشد و از گفت بگنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه ترا کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینهٔ حقارة و خسارت و نقصان تو در پیش تو دارد هر کجا مسلمانی پیش تو آید دامن خود از وی در کشی و بگویی نباید که آسیب جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی در پیش ایشان آمد مریدان از وی دامن در کشیدند و پیر نیز از وی دامن در کشید پیر مریدان را پرسید مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بی نمازی نشود پیر گفت غرض

من این بود تا آن سگ بمن الوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که

چون مسلمانی را در راه بینی راه بدو بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه

اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عز در سرت نهند

که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه با مریدان بمجلس دانشمندان رفت

بفرمودند تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت من باز سوال

کردند که نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت دانا

ترین خلق بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم رونده گان راه

حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روند که او علم بر فرق

دیگران می نهند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت

دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء پیدا آمد که علم

صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای

سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوای نفس بگیری اگر در

راه بر تو بگیرد باید که بر وی راه بگذاری و با او در راه مشارکت و منازعت

نکنی خواجه بداند دو حرف که می داند یا بدان دو درم که دارد یا بدان

دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را باین محل خود

نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمی داند که چگونه نشیند و در راه نمی

داند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف نهاده افکنده و در عالم

نمی گنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علماء بدایت ارادت مریدی

بود ارادت که بنا بدا اول خلعتی که مرید بپوشد آن بود که او را بیرون

دراز م
دران م

آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزی که تا اکنون در لباس جمال حق می دید اکنون

همان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم قدم می رود و نهایت سخن بدین

باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد آنگاه بعد از ین در عالم

پنداشت افتد و آن از آن باشد که روشنائیها دیدن گیرد و سخن بر زبان

او رفتن گیرد و خلق از وا سخن وی متعجب مانند که سخن او بسخن دیگران نماند

پندارد که وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است پس همانجا مقام کند

باز بانی چرب و سخنی دل ربا بنده این دام فریب نفس بود پیر اینجا باید تا از ین

منزل او را بگذارند و از توقف در روش آرد که در وی حجاب زیادت

از آنست که در ظلمة و از ینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیده

نبود که در گفت مردمان نگرد اقتداء او بر ین بود که النبی الامی رسول

علیه السلام را قلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود و ما ینطق

عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و از ینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل

نشود که علماء جدا و ندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب

اقتداء مرید بعالم درست نیاید که فتوی علماء بر ظاهر بود و مرید را

هر چه بود در باطن بود مریدی که میان در بسته است بر هلاک خود در بسته

است و عالم بدان نمی داند بنجاة خود می طلبد عالم در بر داشتن است می داند

هر چه از دیگران مانده است همه در سینه او جمع شود و همه علوم که نشکافتن

او را بود مرید در انداختن است و در گذاشتن هر چه می داند میخواهد که

نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خود بیم اندازد تا که بیرون آید

پس صد یکد یکو نمیان ایشان موافقت صورت نبندد بهیج وجهی از وجوه
درین مکتوب کرات مطالع کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است ای
برادر پاره آب کنده درباره پوست زنده کر رسد او را که کوید منم با این
از منت ما که از آدم زاد پیر روز مصیبت زاد پیر فرزندی کر روز مصیبت
زاید او را وا زیکر بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر کر بدین حرف
واقف شود زهره بیش ان کردد و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود
از روی پاک کردانان که در هستی اید افتادند اکرچه در جهان ابد یافتند
از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزو می برند بر کسانیک از عدم بوجود
نیامده اند اخر شنیده که آن سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک
بر سر داشت چه کفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند
محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که
شنیده لو کان بعدی نبی لکان عمر اکر بعد از من پیغمبر بودی عمر بودی
روزی در راه میرفت دست دراز کرد و کاه برکی برداشت و کفت
لیتنی کنت هذه ای کاشکی که عمر این کاه برکی بودمی و عمران حصین
رضی الله عنه بر خاکستری میکذشت و دید که باد در وی افتاده بود
و ذره ذره در عالم می برد کفت لیتنی کنت هذا ای کاشکی که من این
خاکستر بودمی ۵ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه سیوم در همت

برادر عزیز شمس الدین شرفه الله تعالی بتشریف الهمة بداند که مرید دون

همت

همت جایی نرسد مریدی که اسب همت وی تا بهشت پیش نرود مرد این
میدان نیست کفته عارفانست همه چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان
بود نه کار مردان سر این معنی است که کفت **بیت**

یا برو همچون زنان رنکی و بوی پیش کیر ۰ یا چو مردان دراو کوی در میدان فکن

انک امام شبلی رحمه الله علیه حرام علی من یهتم بالدارین ان یحضر مجلسنا
کسی که همت او هرچه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام
است او را بمجلس ما امدن سر این معنی است که کفت **قطعه**

عدل اذ بود ای پسر که خود را ۰ از حد حدوث بر تر اری
انکاه بعون حضرت او ۰ در مقعد صدق اندر اری

هر کسی در زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کسی همانست که همت اوست
قیمة کل امرئ جنبیة قیمت هر کسی دوست اوست از اینجا هر کسی قیمت
خویش امروز تواند شناختن پس اکر همت آن بود که ما یدخل
قیمتش آن بود که ما یخرج هر که را همت آن بود که در شکم در اید قیمتش آن
بود که از شکم برون آید و آن من و توییم و این خود از انجا که مرا و ترا قیمت
بود ای برادر اکر فردا سر ببو با ما صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی
بر ما بود و نه چیزی ما را بود کوی از میدان بردیم عارفی را در حالت مرض
موت کفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاریم کفت آری هست
کفتند چیست کفت عدمی که او را وجود نبود حیران شده کفته است

رباعی الدل الدل شکسته ام میدانی ۰ و از صفحه جان مرادم میخوانی

حيران شده‌ام ز لطف خود دستم گير ⁂ اي آنكه تو دستگير هر حيراني
الغرض مريد بلند همت اول قدم كه نهد بر جان نهد نه بر زمين و اول تيغ خويش
كه آن مايد بر خويشتن نه بر كافر كه كافر زخمي كه زند بر تن زند و بجز قصد كالا
نكند اما نفس زخمي كه زند بر قاعدهٔ دين زند و جز قصد غارت ايمان
نكند زخمي كه زني بر نفس خود زن كه اگر تو با او محابا كني او با تو هم نكند
پس اهل اين حديث همه تيغها بر خود بدين زنند و همه قهرها بر خود بدين راندند
تا اين سد كه دولتي راست كند و قصد آن دولت كنند مولانا سنائي راست
مثنويات تو كنج نه سپهر كه در ميانه ⁂ بر آر چهار ديوار نه ما نه
طلسم و بند نه بنجاه بشكن ⁂ در وجود هليز موجودات بشكن
تو كنجي ليك در بند طلسمي ⁂ تو جاني ليك در زندان جسمي
اگر تو رهي نمايي ز جوده ⁂ بسوزي هفت چرخ سال خورده
از حق ترك زندان مي نيابي ⁂ عجب نبود اگر آن مي نيابي
اين طايفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل كون در آمده است بگوشه
چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را انجا مي بارگاه همه خويش نبينند
بلند همتي گفته است عربي خود را نخود اي پسر جه اكن
نبراهن صابري قبا كن ⁂ سرمايهٔ هر دو كون بيكار ⁂ در راه غم عشق او
هبا كن ⁂ بر بام فلك تو ابهمت ⁂ بيكام و زبان برو ندا كن ⁂ و سر اين
داني چيست انست كه حق تعالي از ميان هژده هزار عالم گروهي بيافريد
از آدميان بزرك همت تر و اين آن انست كه هيچ گروه را نگفت و نفخت

فيه

فيه من روحي مگر آدميان را و اندر هيچ گروه پيغامبران و كتابها نفرستاد
مگر اندر آدميان و بر هيچ گروه سلام نكرد در اول مگر در آدميان و هيچ
كس را دولت ديدار خود نداد مگر آدميان را و آدميان بودند كه از
قوت محبت خويش و بندگي همت خويش طاقت فراق نداشتند بدنيا
از دل ايشان حجاب برداشت و بعقبي از چشم ايشان حجاب برداشت
تا در دنيا جز وي را نخواستند و در عقبي جز وي را ننگريستند و اين نكته
در مكتب ما زاغ البصر و ما طغي اموختند عزيزي گفته است مثنويات
الا اي مرغ حكمت دان زماني ⁂ جو خواهي يافت بر زين اشياني
بپرواز معاني باز كن پر ⁂ سر هفت در را باز كن در
جو تو بر سدره حضرت نشيني ⁂ تو باشي جمله و خود را نه بيني
نكر تا قدم بر غفلت ننهي كه روزگار با اهل غفلت تا وانست گفته اند
جون نخواهد كه قدم مجاز در كوي مردان نهد ان سر اشقيا اگر او را
ابليس خواند دامنش بگيرد و بگويد تو از بهر اين كار كار نه تا لعنت كشته
ام تا هر ناشسته روي قدم در كوي مردان ننهد و اگر كسي بي تاج توحيد
و اخلاص در كوي مردان قدم زند قدمش بي كم اشارت بر بن كردم كه
گفت مثنوي معشوقه مرا گفت نشين بر در من ⁂ مگذار دو روزه كه
نمارد سر من ⁂ و آن لعين براي هر دون همتي از جاي در نجنبد كه تكبر
هوا دارد و نازي در سر نه بيني كه اگر از تكبر با آدم عليه السلام هم
كانند نشد اما جون صديقي در مملكت پديد ايد بر تو صدق او

برساق عرش تا ابد ابلیس گوید واویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم
تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی نتواند کرد خود ویرا در فتراک خود بندد
و گوید ای بیچاره با ما ساز و اگر نه هلاکی پدید آید و گوید یا صدیق تو در
راه دین هر دم برخوردار باد نمی گویم مرادعایی کن یا شفاعتی که کار من
ازین مهر درگذشته است حاجت من اینست که مرا همین از لعنت بو
غیرت ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت تو تازه گرد چنانک
انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر
میکند که بی واسطه بر گردن وی کرده است در خبر است که روز قیامت
خطاب بفرشتگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید از هزار
فرشته بوی در آویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم
نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که گردنی که طوق لعنت ما
دارد بی واسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
انلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گرد سگی
از قعر دوزخ جمله آرد او را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو
برد این همه ولایت لعنتی است که بی واسطه در گردن نظر از ازل نهاده
بودند و اگر و لایت و نواخت در حق عزیزان ظاهر بی واسطه
شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه
دوزخ جز عالم دانست پادشاه قدیم صدق مردان را بر نتابد و انتخ
لقمان سرخسی رحمه الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود مکی

ازدرویشان صادق چنانکه مرغ بپرد بپرید و بر سر درخت نشست گفت
یا لقمان بیا تا ببین پیر لقمان گفت علیه الرحمة ای سلیم دل ما در کون کنجیم
ما کر بپریم بیرون از دو کون بپریم چنگر این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود
باور ندارد ای بیچاره بایمان بشو که عقلت بر نتابد تا ترا روزی دست
گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر اید و اگر در گور دست نیاید
در قیامت دستگیر اید هشدار ای بیچاره تا در حالات این صدیقان بعقل رکیک
خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان را
بایمان میتوان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر اید در دنیا و آخرت هر آینه
کر دستگیر اید که سخن این عزیزان ضایع نشود بیت
تا نگی بایزید بیننی فرد :: خدمت صدگزید باید کرد :: سلطان
انبیا را بین که مهتر و سید هر دو کون است صلی الله علیه وسلم هر بار که هلال
غلام مغیره پدید امدی پیش وی باز شدی و اکرام کردی و بدعا و صیت
کردی و بدو چشم گریان دعا او را آمین گفتی اگر بر ملت افتی ملت او
این بوده است که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت او بی کلاه دعوی
از سر بنه و کلاه همه دین باز ده اکنون بحقیقت بدان میدان طلب
مردان صاحب همت نه عرش است نه کرسی نه آسمان نه زمین و اگر گویی
کجاست انجا که گفت انی فی قلب عبد المومن التقی المناجه جای عرش است
حقا ثم حقا که رفعت عرش از تابش همت این مردان زمین است نه بینی
که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن

معاذ علو همت سعد ابو عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقایق بدلیشان زنده است و منهج صدق وثبات قدم دولت ایشان معمور و در عالم حقایق ایشان را نزاع القبایل کویند چنانك بلال از حبشه و صهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضي الله عنهم صفاء یقین ایشان بر جاري کر قدم نهند سوسن دین کردد و خورشید همت ایشان بر مطیع که تابد مقبول کردد و اکر بر عاصي تابد محفوظ کردد و اکر بر بیکانه تابد یکانه کردد و خواجه سنایي کوید مثنویات جان فروشان بارکاه عدم ؛

خرقه پوشان خانقاه قدم ؛ جنك در حضرت خداي زده ؛

هر چه آن نیست پشت پاي زده ؛ ما عبدناك اجتهادهم ؛ ما عرفناك

اعتقادهم ؛ یفعل الله ما یشا از هوش ؛ ساخته بند وار حلقه کوش ؛

علمشان زیر حروف نادانی است ؛ چه عجب که کنج زیر ویرانی است ؛

برده رخت بقاء دو جهانی ؛ از ره کفر در مسلمانی ؛

ساخته هر یك از میان ضمیر ؛ از قل الله ثم ذرهم بتیر ؛

خورده یك باده بر رخ ساقی ؛ هر چه باقی است کرده در باقی ؛

آخر شنیده که دلیل صدیقی در قار و ره بر بیکانه عرض کرده اند کفت هر که کان بزمرد در ملت اسلام چنین مرد بود که جکر شی باشتیاق در راه حق خون کشته است با زنار دکر که از ادب بنود در دلیل چنین صدیق سخن کفتن در حال زنار ببرید قدم بر جاده ایمان نهاد چه کویي ای

منکر

سخن

منکر بي دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اکر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بکو بهتر از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یك تن را از بر دو کان در مسجد نمي توانید آورد این علم همان علم است لیکن این علماء اند انکاه علما را همه کردار بود و کفتار نه اکنون همه کفتار است و دعوي و هیچ کردار نه وانکه در حق چنین صدیقان سخن کفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینایی بود کوینده نیکو کفته است مثنویات

ز نور چشم سر چیزي نیاید ؛ دلت را نور چشمي مي بباید ؛

که عیسی را و خر را چشم سر بود ؛ ولی چشم دل عیسي دکر بود ؛

ای برادر عهد پیشینیان عهدي بود که از سنك بوی دل آمد اکنون در عهد ما بدروزان از دلهاي ما بوي سنك مي آید اسمان سوخته این حدیث است و زمین خسته این حدیث است اکر در آتش کبران روی از آتش بزبان حال شنوي که با تو کوید که ما در سوز خویش بصفتی ایم که ما را پرواي این مشتي نی حرمتان نیست و اکر در بتکده بت پرستان شوي همچنین شنوي پیغمبر علیه السلام چون در عالم رسید اول سجده شکر بتان کردند در خانه کعبه سیصد و شصت بت بود همه در سجده افتادند

رباعي

تنهیر کلیساء ترسا و جهود ؛ ترسا و جهود را همه رخ سوي تو بود ؛

از بوی وصال تو بتخانه شدم ؛ تسبیح بتان زمزمه عشق تو بود ؛

خواجه عطار راست رحمه الله تعالی مثنویات

اکر چشم دلت کردد بدین بان ؛ برون کیرد ز یك ذره صد جان ؛

همه ذرات عالم را درین کوی ∴ بنیند یک نفس جز دردوش دوی
همه در کردش اند و دردوش مست ∴ تو بی چشمی وگرنه تو آن دوش هست
کمال عشق را پایانی ندارد ∴ چنین رفته است و درمانی ندارد
آسمان و زمین عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین بالتحت الثری
و هرچه نام شیء بروی افتد در جست و جوی و در تک و پوی است این
آدمی سخت کار است که با دشمن درساخته و از دوست دور افتاده اگر
کسی ترا برسد که تو کیستی نگو یا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در
سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر تا غروب حاضر
باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره
اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند
که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود هر که ارادت بقبول
رسانیدند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا بخذلان رد کردند
شقی شقاوة لا سعد بعدها نعم طالب در آفتاب هجر خوشتر از آنکه بود
که در سایه لطف زیرا که سایه پروزد عرفی بی قیمت بود که گفته اند
در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر ∴ بیت
شوقست در فراق و جوریست در حضور ∴ هم شوق به که طاقت جور دیگر نیاو
و پیری میگوید رحمة الله علیه عاشقان را در خلوت در جوی از مهجور آن
خوشتر از آنکه در جوار مسروران ای برادر طالب او را بازد و قبول

چه کار

چه کار عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این
در مذهب عشق عیب است چنانک سوخته گفته است **رباعی**
گر بپذیری بنده مقبول توام ∴ ور نپذیری خاک معزول توام
بارد و قبول تو مرا کاری نیست ∴ اینک بهر دو حال مشغول توام
ای برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب
جمانداری رواست و خود آن ثمره بخت شوریده ماست چنانکه بجای
گفته است ∴ **رباعی** معشوق چو پادشاه است فرمان نبرد روا است
بر کرده او چون و چرا از هر که راست ∴ گر بپذیرد خوی پسندیده او ست
ور بر گردد ز بخت شوریده ماست ∴ والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بنجاه و چهارم در تحریض مرید

برادر شمس الدین حلاه الله تعالی بحلیة طاعته سلام و دعاء مطالع
کند و معز برادری یاد که چون مرید خود را بنام مریدی اشکارا کرد
و بحلیه مریدان خود را محلی کرد اند شرط آنست که در تصدیق آن
نهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم مستقیم گرداند
تو بنیاد توبه و انابت هر زمان در جشم کشند و خرقه تجرید و تفرید در بر
افکند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشند و تیغ همت از نیام
شریعت برکشند و سر سر غوغا هوا و نفس کافر از راه خود برگیرد در
سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را برهم زند

چون حقایق ارادت و لطایف طلب را حاوی گشت و ثمرات مجاهدات
و فواید ریاضت حاصل کرد و بمقام کردش و دروش نزول کرد و در مقامات
و درجات سالکان قدم نهاد و برسر کوی مردان جای یافت چون از وی
پرسی تو مریدی گوید ان شاء الله شوم تا داد معنی داده بود و از کوی
دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست
که در هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدان خ داشته اند
ایمن نبوده اند که بدیده اند بسا پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و
عبادت بسر برده و بمقام سنیه و حالات رفیع نزول کرده و در آخر
از قهر بی علت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ پیش آمده ای برادر
کسی را که کار با جباری و قهاری افتاده باشد که اگر خواهد بهشت
را عین دوزخ کرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانه کعبه کلیسیا
برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملایکه و ملکوت را لباس ملکی
از سر برکشد و شیاطین ملکوت را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی
برسر نهد و محمد را که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جریده طهارت
بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده و نه اندیشیده در ربقه سلسله بندد
و خالداً و مخلداً در دوزخ بدارد از کس نه اندیشد و از کسی باک
ندارد و یک ذره ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه قرار و ایمنی بود
و بچه روی دعوی و خودبینی بود آن هر یکی که سرمایه هزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملایکه و استاد ایشان بود یکبارگی

نکته

نکفتا ما دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت
رسالت رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت
تا آن یکی را از میان ما بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده
است هزار هزار جان طالبان را بر باد بی‌نیازی بر دارند و هزار هزار
مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق کردانیدند هزار هزار جگرها
احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما چون
عدم است و عدم شما چون وجود عزیزی برین معنی اشارت کرده است
مثنوی من چون تو هزار عاشق از غم کشتم ❊ کالوده نشد چون کسی انگشتم ❊
ای برادر اگر طهارت و قدس جمله ملایکه صفت مرید تنها بود و طاعت
و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس از سکی خود را بهتر داند و یا
نیکوتر بیند نشانهٔ بلا شد و هنوز متکبر است نباید که همان شربت خورا
کران یکی را خورانیدند و همان خود را داغ بر نهند که او را نهادند و حذر
باید بود و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را
معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش و ذلت خود را کلیسا و
بتخانه و دست روجبهٔ خود را از نار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیبا
و زنار خود مریدی که حقوق ارادت بشرطهای ادا کرده بود و بحقایق
ارادت رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن
بمنتهای همت اوست اما بیجان کرد بند غرور و عادت مانده بود و یک
حرفی از ین تخته نخوانده همه دعوی اینجا بینی و همه لاف اینجا یابی و در میان

٦

هیچ نه از ینجا فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد
معنی از صورة و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت
از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی
النهایة سکوت فی سکوت مبتدی را بابرها بود و گفت منتهی را زبان
بود نه گفت همچنین است هزاردستان که شب تا روز بانگ کند بیك
درم خرند و باز که عمری بانگ نکند بهزار دینارش قیمت کنند شنو باز
با قیمت باز کرد باز گفت قیمت بلبل بود دانگی این تفاوت میان
شان چیست او کند کار این کند بانگی هرچه مبتدی را بود منتهی اثبات
را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را ثبات و زنار بود حق سبحانه
و تعالی آن برادر را مریدی قبول کرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق
را بدینی از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال
و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفه
بشناسد و سلوك راه راست کند هرچند اندك بود بسیار گیرد بمنه و
فضله بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات
نگاه دارد مردی نزدیك حاتم اصم آمد قدس الله سره او را گفت بچه چیز
روزگار می گذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانه حق آن مرد
گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن وی بنودی از آسمان
فرستادی آن مرد گفت شما مردمان را بسخن بسته می کنید گفت هر آینه
زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر

نیایم

بر نیایم حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدی نزدیك
شبلی رحمه الله آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت
بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه پنجم در صحبت قاضی صدر الدین و تحریض بو علم
برادر شمس الدین اطال الله تعالی بقاءه فی طاعته سلام و تحیت انکه
حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت قاضی صدر الدین را
غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم
ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در کوشه کند که علم معاملت مره
را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارة است مر نماز را هیچ معاملتی
بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر
مجاهده و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گو باش چنان بود که مردی
سالها بی نماز کند و یا بی وضو ایمان قرآن خواند اما باید دانکه علم بر دو نوع است
علم کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند
و دیگر علم آنست که از درون سینه پدید آید و این بر دو گونه باشد بعضی
آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغمبران پیوندد آنرا وحی گویند
و یا در دلهای اولیا پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینه پیغامبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان
رسد اینست معنی آن حدیث الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانك

صدّیقان خدای را در آینهٔ دلهاءِ پیغمبران بینند و مریدان خدای را در
آینهٔ دلهاءِ پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه
در کلمات مشایخ است که مرید خدای را در آینهٔ دل پیر بیند آن دیدن
همین است که گفته شد نه دیدن بچشم ای برادر در علم سر همه سعادتها
است چنانکه جهل سر همه شقاوتهاست و همه نجاة از علم آید و همه هلاک
از جهل زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی بعلم آید و درکات جحیم
و بعذاب عقوبات الیم بجهل افتد و در بارگاه علم جز مومن کسی پای ننهاد
که اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ای من الجهل الی العلم
و در پایگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ای من العلم الی الجهل پس
چنانکه مومن را از شقاوة و کفر باید گریخت از جهل و جاهل باید گریخت
العاقل حبیبی والاحمق عدوّی اخر فتوی شرعست چنانک گریختن
از جهل جاهل واجبست طلب کردن صحبت علماء و علم فریضه است علماء
آخرت نه علماءِ دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط نیفتد بسی
مجاهده و ریاضت انجا نرساند که صحبت یک روزه این طایفه رساند
نه بینی که چوب و گوگرد را طبع ایستادگی و سکون است چون او را
صحبت و مجاورت با آب افتد بجریان آن جاری گردد و همچنین مور را
طیران صفت نیست چون باکبوتر صحبت و مجاورة یافت بپریدن
کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که آب صفت است و طیران که صفت
کبوتر

کبوتر است چوب و گوگرد و مور را بحکم صحبت صفت می گردد بدین طریق که
گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند
رفت اگرچه ذرّه بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورة تعلق
شد اگرچه یک من یا دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت
فضل صحبت قاضی و از صحبت از ینجا بشناسد تا این دولت متیسر شود
حالا صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند روزی کرده است آن
برادر را بجای آنست غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل
بیرون آورد و بروشنائی علم منور کرداناد دنیا ز و بیچارگی بیش گیر
از دعوی خواجگی دور باش خواجه عبد سهل عبدالله تستری رحمة الله
علیه گفت درین راه نظر کردم و بصیر بصیرت بر حقایق بر گماشتم
هیچ راهی بخداوند عز و جل نزدیک تر از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی
تر از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی
و راه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ تیر از همه
گردانید آدم چه گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا مسجود ملایکش گردانید و
در تخت خلافتش بنشانید این حکمه از نیازش ذرّه کم نشد هشت
بهشت اقطاعش کرداند افلاکش ذرّه نقصان نپذیرفت گفت خداوندا
اند میگویی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً درست و راست است و
آن فضل تست اما حق ما اینکه رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا جهان بالنست خلافت
عطای تست اما داد نهاد اینست که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اکر فرداد رهبشت

نبودی و بگوشه چشم دل بازنگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر باشی
چیزی که بدرست بدانی کندم فروختن چه کار کند تو اگر رختی بجا نهی
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه ششم در اول مرتبه مرید

مریدم

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب راه شریعت
است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گزارد و همت عالی دارد ببرکت گزاردن شریعت
و ثمره علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق
طریقت بشرطها بگزارد و از عهده او بتمامی بیرون آید و همت عالی
دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جای نرسد از برکت آن حق سبحانه
و تعالی فضلا و کرما پردها از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که
مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است بدو روی نماید

شعر
خیالست اینکه بی شرع و طریقت * کشایندت همی راه طریقت
شریعت با طریقت هست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل
بیکدیگر تعلق هر سه دارند * کسی شان متفرق کردن نیارد

جز مرید صادق را این معنی روی ننمود روی از همه بگردانید و در طلب
آن کمر جد و اجتهاد در میان جان بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش
او آرند بگوشه چشم ننگرد و هر چه نام غیر بروی افتد بت و زنار خود
تصور کند و کارها صعب بروی آسان گردد و دشوار تر بر طبع آدمی

جز

جز بی تعلقی و بی چیزی و تنهایی نیست که این صفت مرده است و این
جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد بدانکه این
معنی او را روی ننموده است و نظر او بطریقت هنوز نگشاده است و جام
جمعیت بدو هنوز نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی لبستی
و بی اختیاری و درویشی و تنهایی اختیار کند و در آن مفخر و مباهی
باشد هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی تر خواجه کاینات و خلاصه
موجودات صلی الله علیه و سلم در آن فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و
بصد زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست و گفت اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آه چه طایفه
باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در حیات و ممات خود
صحبت ایشان از خداوند عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشانرا با من دار دولت را جای بودی فکیف که گوید مرا در حیاة و
مماة با ایشان دار اما گفته اند عالمها بگردند تا مریدی بیابند باین
جنانکه ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه فرمود که چندین سالست تا
می خواهم مریدی یا هم مرید ابلیس صفت باید که بود تا از و چیزی آید
خود را در فرمان با حق دیگر است و در ارادت معشوق با حق دیگر
فرمان بیرونست و ارادت درون اگر سلطان محمود با ایاز گفتی که برو
خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی و انکس که درین مقام فرمان برد
نا بخته بود خدای تعالی فرمود وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة تا

تا بخنکان وطامعان آنجا که فرموده اند بودند و بیند عاشقان و بخکان
کفتند ما لکجا رویم ؟ مثنوی کفتی دکری بکن کُنم ای جنائمی
کر تو دکری جو خویشتن بنمای ؛ بار خدایا طالبان توانه کجا بهشت
قناعت کنند و محبان تو کجا بدیکری فرو آیند مثنوی
کفتی کر برو حدیث ما کن کوتاه ؛ ای دوست کجا روم کجادانم راه
حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام چون از کنعان بمصر می آمد ٤
طلب یوسف می اید واکر نان وکوشت و حلوا بکنعان هم بود کفته اند این
است در دنیا خوردن و آشامیدن و در اخرت خوردن و آشامیدن
کلاو حاشا ؟ بیت در عالم جان آب عنب دان غذاء ما ؛
نی جو تو درهر دو جهان عاشق نانیم ؛ بهشت مایده ایست نهاده در راه
طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان خداوند کدامند اکر
هزار بار باز کسنه بود حوصله او را آرزوی قوت مو حجه و بشه
هرکز نباشد قد علم کل اناس مشربهم لیکن مریدرا درین راه هزار هزار کوه
خوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار هزار نشیب و فراز و هزار هزار
عقبات و کلان بچندین چیزش فرو کذارند و بهزار رنکش ارند چون
در سایر پیری بود پخته وراه رفته و طبیب حاذق کشته در هر علتی
مختلف علاجی مختلف فرماید و در هر جنونی معجونی دیکر سازد این همه
آسان بود و اکر بخودی خود رود خطر عظیم بود لا دین لمن لا شیخ له
کفته مشایخ است رضوان الله علیهم و این طایفه کفته اند که مبتدی را که

ارادت

ارادت این کار پدید آید بموجبه ماند که خواهد مثلا از مشرق یا از مغرب
بکعبه رود اکر بخودی خود رود هزار سال براید رسیدن محال بود و خطر
جان در میانه اما اکر خود را در پی کبوتر بندد چون ور بست او راه
خود رفت راه کبوتر مانده بود او خود بحند که بکعبه رساند همچنانی
پیر کبوتر کادم مریداست و مرید چون مور ضعیف چون خود را بر پر
پیر بربندد راه خویش رفت آن راه پیراست کرد رمانده است کفته
اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینه مریداست
که در وی خدای را بیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که در راه طریقت پیرو پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که کفته اند مریدی پیر
پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتی بود که اعتراض
از میان برخیزد بهر جه قول و فعل و حال و صفت پیش اعتراض نکند در
تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهرا و باطنا و در حجت بر خود بر بندد و در حاجت
بکشاید و قدمی بحکم خود نزند پس تصرف و همت پیر ممکنست که مرید
را بمنزل رساند و از بارکاه بر پیشکاه آرد و از مریدی در مسند پیری
نشاند ای برادر هرکجا نهاده اند این همه که شنیدی همه ساخته و موجود
است بی رنجی و ما نعی اما مدبران و بی دولتان را چون نصیب نیامد
همه مشکل و نایافت یکی را در باغ فضل تاج لطف بر سر نهند یکی را در زندان
عدل داغ قهر بر جکر نهند یکی را در نار جلال بکدازد یکی بنور جمال بنوازد

از خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس از حسرت و افلاس در بوی شد
نام ظلومی و جهولی او در عالم نشر کرده پس پیران هفصد سال را باستقبال
فرستاده و فرموده که مسجود خلاصه اعمال و سر احوال شماست بر سر
دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و
مغفرت زند جمله زلات و معصیت معاصی منعدم و متلاشی گردد
و همه عیبها هنر گردد زیرا که زلت و معاصی لم یکن است و رحمت لم یزل
است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد او را با این خاک کار برحمت است
واگر نه این سیاه وجود ما و این ذره خاک ناپاک ما را اگر زهره بودی که
قدم بر حاشیه بساط مالک الملوک نهادی ای بسا خرابات در ردی حدث
شیطان در روی ما آمده و درخت روزگارش در مزبله شهوات بیامده
ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمد و گفته الحبیب یقرئک
السلام و یقول لی معک کلام والسلام • بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه هفتم در اوامر شریعت بعباراتی دیگر

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب شریعت است
چون شریعت بتمامی بوسع و طاقت خویش بجا آورده همت عالی دارد طریقت
او را روی نماید آن راه دل است چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع
گزارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که
راه جانست بدو نماید مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خدای
جل و علا ذکر برای مریدان و سالکان را بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند

اند

اند و گفته اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل بگذرد بمقصود نرسد
اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت سیوم عالم جبروت چهارم
لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد تا از عالم
ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت
نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از خود [illegible]
ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه است چنانکه
خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت
و مجاهدت ازین عالم بگذرد این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت
بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل تهلیل و
تسبیح و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنا دیدن
آن هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و آن عالم ارواح است و روح
را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت
نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق و ذوق و طلب
و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شود بفنای خویش در عالم
لاهوت رسد و ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکانست اینجا نه گفت نه
بیان است سر اینست که گفت

رباعی

در دیده دیده دیده بنهادند ٭ وانرا ز رمد دیده غذایی دادند
تا که بسر کوی کمال افتادند ٭ از دیده و دیدنی کنون آزادند

و سر این که راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

که مجموع آدمی سه چیزست نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت
بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت
بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ
یزدانی و بذوق سبحانی برآید کار بجائی رسد که نفس دل شود و دل روح
گردد هر سه یک حکم گیرند از ینجا گویند مصراع
عاشق و معشوق هر سه معنی یکیست و این معنی را توحید مطلق خوانند
گفته اند روندهٔ راه الله را سه حالتست اول سلوک دوم وقوف سیوم
رجوع این هر سه حالت بارادت و مشیت خداوند نیست اما بنده را
در کار می باید بود و در انتظار می باید نبود او خود ان کار کند که خواسته
است نه هلاک کس بیند و نه نجات کس یکی در بادیه بتشنگی جان می داد
و میگفت چندین دریاها آب و من بتشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید
که هزار هزار صدیق را در بادیه خون خوار دیدیم و بتیغ مشیت خود را
هلاک کنیم تا زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی
زبان اعتراض برخواست ما بکشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که
لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست
پس هر که خواهد بروزگار بحقایق این برسد خدمت کفش مردان کردن
او را چاره نیست تا او را در دلی جای سازند و هیچ کس از بند هوا و ظلمت
نفس نتواند گذشت الا ما شاء الله تا در سایه پیری پخته و راه رفته نباشد

پیران اینجا

پیران اینجا که علم او بود مرید را در خور او چیزی فرماید و بر حسب علت و
مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا انگاه که لا اله الا الله در نهاد
مرید رخت خود بنهد و امد و شد و شیاطین در باطن وی منقطع شود
همچنان درین طلب باید که راه خداوند عز و جل بسر برند اما بقدر صفا
درون هر کسی را علمی بود و بقدر علم ایشان را طلبی و ارادتی بود و بقدر
طلب و ارادت سلوکی بود مریدان بلند بخت پیران پخته و راه رفته
و صاحب دل را راه یابند و بی دولتان از شومی بختی بدیشان راه
نبرند ضرورت بمدبری و بی دولتی در نفس در مانند همچو خودی بمانند
و گفته اند پیران چون کیمیا ارادت در دلهای مریدان بینند همه این
گویند بیت که هیچ شبی نیامد از وصال تو داد: من بر لب تو چه بوسها
توانم داد: چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت بوسند همه
این گویند مثنوی از بخت بلند اوفتادم بتو من: ایزد داند که سخت شادم
ز تو من: اکنون از شومی بختی و بی دولتی ما این همه نیست و از شقاوت
و ادبار خود محروم و بی کسیم تمسک بدین کنیم که نیة المؤمن خیر من عمله چون
کسی را نیتی و ارادتی درست بود لیکن بمراد خود نرسد از مانعی چنانک
کسی را بیماری یا رنج و جهاد باز دارد یا فقر از صدقه باز دارد چون
این کس را نیت درست بود ضرورت در اجر برابر باشد با کسی که حج
و جهاد کند و صدقه دهد و این در قران و اخبار بسیار آمده است
شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت در حسرت فوت این

حدیث باید سوخت ان شاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار
نه مجرد عمل است اعتبار صدق دل راست بسا که شکسته در خانه خفته است
و او را ثواب مجاهدان می نویسند و بسا کسا که کشته شود در صف کفار
و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء امتی اصحاب
الدین فضرب قتیل بین صفین الله اعلم بنیته در دین راه هیچ سود مند
تر از اندوه نیست که می فرماید ان الله یحب کل قلب حزین در قصه
شنیده که چون منبر بنهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که نالهٔ مهجوران
و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و عدل
بی علت دیگری را می گدازد عمر در بتخانه مقبول و عبدالله ابی در مسجد
مخذول رحمت بر جانش باد که گفت : بیت
از اگر همی سوزی می دانی ساخت : و از اگر همی بسازی می دانی سوخت
ای برادر مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است اگر بهشت هشتم
عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسیا برارد
و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ دره نمانده است
که آب نشده است خوف آنست باید که دم بدم و لحظه بلحظه می لرزی
و می ترسی بباید که دست رد بی علت او بر دوشت عیب پیدا شود قهر بیست
او را بی علت و لطفی است او را بی علت از لطف او آگوه طلبد تا بشنوید
تا با بی لطف عدل پیدا اید قهرش با کی طلبد تا روش بدو دهم آن شیا

کند

کند تا اگر سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از زیر دامن شفقتی بیرون
آرد و گاه از زیر دامن بی شفقتی پیدا آرد گاه سگی را در صف اولیا نشاند
گاه ولی را در طویله سگان بندد و لیکن چون قبول خواهد کرد رد
نکند پس باید که پیش از آنکه ندا ملک الموت شنوی روان کنی و پیش از آنکه
مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی و اگر بصورت روی چه
محبوب بود یوسف پیغمبر علیه السلام را چون در چاه افکندند
نگفت توفنی و چون در بازار مصر بزید کردند نگفت توفنی و چون
به ده درم قلب فروختند نگفت توفنی و چون در زندان کردند نگفت
توفنی و چون ملک مصر خالصه شد و دولت نظام گرفت توفنی مسلما

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه هشتم در احوال مسلمانی

برادر اعز شمس الدین زینه الله تعالی باحوال الشریفه بداند که احوال
مسلمانی جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب
اخلاص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع اوصاف را بزبان
اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن نیست و
قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی
است که ما را احکام دین می کشد ترا فرموده است که ما او را که قدرت
خویش ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آری تا راست
مهور ترا بروی کاری نیست او مرکب و محمل احکام ماست او را رنجی

مرسان باز چون قصد کند که از جاده دین بیرون پای نهد تا وی را از مجاهده
برو فرو کدارد تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی بعضوی
از اعضاء خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در خدای عز وجل
عاصی باشد سنت جهال را این غلط افتاده است و بحقوق خویش این را
کاری بیندارند نه بینا از حد علم تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل
بار امانت حق است بار عهد حق جز بدو نتوان کشید و بر سده عشق دین
جز بواسطه او کمر نتوان بست کردن بیخ او نباید کند این نفس که مستوجب
قمع است و مستحق قهر ست آن خواست که از اوصاف بشریت بنعمت
تمرد بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولتگاه سلامت بر تو زهید و زبر
کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواسته را قهر نمودن و باطن خویش
را از فساد او نگاهداشتن و ظاهر را از بلاء او صیانت کردن فرض
عین است کسی که لذت از آن با یکی خواست خویش را متابعت کند
گر حدیث اسلام مکن و خویشتن بدعوی امتی بر پیغمبر مبند حضرت
خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد من المصلح
و پیغمبر ستیدی موهوم است امت خود را نیکو شناسد که من غشنا
فلیس منا ای فی دیننا

مثنویات

الا ای سر بغفلت در نهاده ∴ بدنیا دین خود بر باد داده
ترا اندوه نان و جامه تا کی ∴ ترا از ننگ و نام عامه تا کی
چو امغرور جای پر کشتی ∴ تو دیوانه شدی کالدیو کشتی

چو زین

چو زین کلخن بران گلشن رسیدی ∴ همانا نکاو کین کلخن ندیدی ∴
لشکر همه عالم دو صف اند جند الله و جند ابلیس نو نیکو بنگر تا از کدا
خیلی سر دو راه درین عالم است و دیدست تا خلق قدم در حکم این آیه
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لیکن ظهور در قیامت خواهد
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ درین است که تا بیش خلق در نهاده
اند و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن به بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن درین عالم است انکس که درین عالم راه دوزخ رفته است
اگر خواهد بقیامت راه بهشت رود نگذارندش و بقید خلود مقید
کنند و تا زبان حسرت ابدی بر دل او دیده او نهند بسر این معنی است
که گفته است

مثنویات

یکی را خواه تا در وره نمانی ∴
فلک وو باش تا در چه نمانی ∴ دو کیتی را نجوید هر که مردست ∴
یکی را جوید او کین هر دو گردست ∴ بهشت آدم بدو گندم بدادست ∴
تو آنش بفروش اگر کارت فتادست ∴ ای برادر گفته محققانست که
خلق امروز از شناختن این سرای غافل اند که اگر یک روز خاک
این سرای سر خلعت بر تو کشف و با تو الفت گیرد عزیزتر خلیل تر
از آن باشد و هشت بهشت بیش تو کمر خدمت بندد قدر این سرای
اهل تفرقه و غفلت با خرد اند ولیکن کار از دست رفته بود و حسرت
و معصیت پیش مانده

مثنویات

زند انگشت و دیده بر کند زود ∴ بخواری دیده بر ده افکنده رود ∴

اسیر برابصد درد وندامت ❁ بدوزخ می برند اندر قیامت ❁
جنین کوید کر از دیده جز مقصود ❁ نخواهم دید بی دیدار معبود ❁
واز حضرت رب العزة این خطاب می اید که بر ان دل مبندید که هرکز آن
دولت را بار بنیابید شما که روزکار ضایع کرده اید هر روزی پنج بار
مناویان ما حضرة ما علی رؤس الاشهاد با این نواخت شما را بدرکاه
ما جون نخواندند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرکز این ندا نشنوید
وهرکز این دولت بیش نیابید در هاء عبادت شما ببستیم اکر بجوی
هفت اسمان وهفت زمین خون از دیده بیارید در آرزوی انکه یکبار
دستوری بابید تا رکوعی وسجودی توانید کرد هرکز آن دولت نیابید
وتا ابد الاباد نبینید ذهبت الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بکذشت
وکارها در شما ماند یکی از عارفان کفته است کسی که بهشت او را بر شوق
وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید وتا بسیاست هفت در کر دوزخ
او را تهدید نکنی از معصیت امتی باك نکند نشان انست که سلطان
توحید با نقطهٔ دل او هنوز عقد محبت نبسته است اکر رضوان را
با هشت بهشت بدر سرای تو فرستد فی المثل و ترا مخیر کنند وکویند خواه
دو رکعت نماز با شرایط واداب بکذار خواه بی حساب در بهشت رو
حق توحید بر توان بود که نماز اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی
که بتواید صاحب همتی کفته است قصیده
جوهر عشق تو جو درکان ماست ❁ بار بلاهاء تو بر جان ماست ❁

نام تو خود مونس جان ودلست ❁ ذکر تو اسایش ارکان ماست ❁
عقل جو شد بنده درکاه تو ❁ حور وجنان خادم دربان ماست ❁
این دولت که قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین نصفها لی ونصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود
جه دولت می باید آب وکل را برتر از این نصفها لی ونصفها لعبدی
هرچه ثنا ومدحت است ما راست وهرچه نیاز وحاجت عرضه کردنست
حق تست جون حق ما بجای آوردی وبخضوع وخشوع بکزاردی اجر
موعود دعاء وتضرع تست ما ترا نقد کنیم اکر قدر وعزت نماز شناخته بودی
طمع بهشت نداشتی واکر بمر کبی از مراکب نماز بر نشسته بودی از سیاست
دوزخ ترا خبر نبودی نان بهشت وخشم دوزخ در بحر این فتوی مصطفی
صلی الله علیه وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه یناجی
ربه وربه بینه وبین القبلة خواجکی همه عقلها وادوباید زد وادراك
وحواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث توانند رسید
که وربه بینه وبین القبلة این حدیث در صحیح بخاریست نزد دفتر
مذکران واین فتوی مویداست بدین لفظ که من اتی مسجدا فهو زایر الله
وحق علی المزور ان یکرم زایره هرکز هیچ کس در راه ما قدمی جند نهد
بر نکرفت ترا اکر ما را بعطایی واجر اکرام کردیم ولیکن کسی را خود با ما
برك دادو ستد نیست انکس را که بوقت نماز در بار ما بینی تعزیتش
دار که از خواری که هست او را بار نداده اند واز درکاه نمازش رانده

اکنون ای برادر حیات بهشتیان بدین بود و حیاة ما لعب و لهو است فردا
قیامت هر موی از آن صدیقان بهزار عالم برآید و صد هزار چون ما بیک پر
کاهی برنیاید همه بیدار از ما قدر دین ما می دارند و ما را این همه گرفته گر چه
خوریم و چه پوشیم بدنیا بطال بر از غفلت بمیری فرداء قیامت مردار
از حسرت برخیزی ٢ **مثنوی** ان یکی کافر که ما را دین نهاده است ٭
مسلمان در جهان کمتر فتاده است ٭ روز عید شبلی را رحمة الله علیه
دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز
عید است این چه جامه است و این چه حالت گفت علتی را می بینم امروز
جامها نو پوشیده و تماشا می کنند و بیکی از خدای خبر امروز تعزیت
حسرت ایشان میدارم و بر بی خبری ایشان نوحه می کنم ای با بی خبری
خو کرده و در خدا شناسی را بر خود بسته و بهوا پرستی قناعت کرده و
عمر عزیز را بباد بر داده و یک روز از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه
بدعهدیها در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا قبا
عشق این طاغوت نفس از تن باز نکنی لباس حلیهٔ دین در تو بنو شد
و تا این نفس هوا پرورده را بر دشمن نگیری دین بدرستی روی تو ننماید و
تا انبازی که شیطان داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله ببینی و تا از
اجابت دنیا اجابت نکنی و سر کوی صدیقان راه نیابی **مثنویات**
چو ابراهیم بت را بر زمین زن ٭ نفس را از لا احب الآفلین زن ٭
درین ره صد هزاران سر چو گویست ٭ چه جای کار و بار گفت و گویست ٭

براه عاشقان در هر قدم تو ٭ چه باشی از سگی در راه کم تو ٭
ای برادر انان ترا مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است
کار هی عظیم است هر آینه در وجود خاک مکدر معنی منور و مقدس است
که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع
آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع
و دین را تخاشع از لوازمان بود و واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله
علیه اشارت کرده است **مثنویات**
فرشته گر بر بیند جوهر تو ٭ دگر ره سجده آرد بر در تو ٭
نه مسجود ملایکه جوهر تست ٭ نه تاج از خلافت بر سر تست ٭
خلیفه زادهٔ گلخن رها کن ٭ بگلشن شو کنا طبیعی رها کن ٭
بمصر اند برای تست شاهی ٭ تو چو یوسف چرا در قعر چاهی ٭
منه بدا و الیه یعود سر این معنی نزدیک انکس که اهل معنی است چون
بدایت تو از دوست بیامده دینی و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت
لا اله الا الله از عالم نا متناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد
چون بدایت از دوست هر آینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال
و آمدن و رفتن مجاز است و این قصه بس دراز است اینجا شرط اختصار است
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید **مثنویات**
درین اندیشه بودم سالها من ٭ بسی معلوم کردم حالها من ٭
همه کم بیش رو و کم بیش و اینه ٭ درین حیرت برابر می نمایند ٭

کر اکر نیست از سر الهی ** اسیرانم از مه تا بماهی
بسی سر رشته این راز جستم ** ندیدم کرچه عمری باز جستم
مکر این راز اینجا کفتنی نیست ** در اسرار اینجا سفتنی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه نهم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله تعالی باخلاق المحموده بداند کم اخلاق نیکو باول فطرت با آدم دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است بانبیا و رسل همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا رسید و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت بابلیس دادند و از وی متکبران و متمردان رسیده است که امت وی اند پس هر که در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بدرکاه خداوند عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است کم لابد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیك و اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوندست و متابعت شرع رسول وی که حرکات و افعال سید کاینات همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان زندکانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیکانه و دوست و دشمن نیکو خوی باشد و مزاح نکند تا مروت فاسد نکردد و بدخوی نکند تا عیش منغص نکردد و پیوسته تازه روی و کرم خو باشد هر که رسد بسلام ابتدا کند که مهتر را با اصحاب از کمال

خلق

خلق نیکو اکر در روزی صد بار ملاقات افتادی با یکدیکر سلام کردندی و بدانچ دارد سخاوت کند که با حضرت رسالت درمی و دیناری شبی صحبت نکرده است اکر چه فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوی دادی در حجره مبارک نرفتی تا بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ نکوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیکو خوی بی تکلفی است در همه احوال و اعمال و اقوال جانب حق نکاه دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و کفتن مقصور کرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و خود را بخست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شبهات و مهالك دوری کزیند و بکوشد تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم اقتدا کند چندانك تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا بشیطان متصل نکردد که مانند شیاطین آلوده فعل و خبیث القول کردد منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و بپند نیکو و کفت و شنید کند بدانچ نیکوتر است و چون موسی را علیه السلام با هرون بدعوت فرعون فرستادند کفت فقولا له قولا لینا با وی سخن نرم کویید انس مالك رضی الله عنه روایت میکند که هژده سال خادمی مهتر کردم هرکز در هیچ کاری مرا نکفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی و چون چیزی ناخوش کردی کفتی کان امر الله قدرا مقدورا و کفت علف

جیزی

ستور خود را است کردی و بدست خویش جامه پاره دوختی و پیوند نهادی
و در خانه با خادمان بهم کار کردی چون نعل و نعلین بشکستی خود راست
کردی و خانه برُفتی و چراغ راست کردی و هرکه او را بنادانی کار فرمودی
تمرّد نکردی و اگر بیگانه و یار بجد نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و
لعن و فحش بر زبان او نرفت و همیشه با تبسم بودی بی خنده و غفلت و هرگه
رسیدی با مسلمانان ابتدا بسلام کردی و با صحابه چنان نشستی که یکی
از ایشان و همه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را و اگر کسی را کنیت نبودی
کنیت کردی و اگر کسی از اصحابه یاد نکردی و یرا بخواندی گفتی لبیک و اگر
بکودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان بپوشیدی
چنانکه آن دزد را گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگو نی و حق عیال
و فرزندان و موالی بستور شرع نگاهداشتی و برای اعلاء کلمه دین
صد جفا و طعن تحمل کردی هرگز هیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی
دادی و اگر نه گفتی انشاء الله تعالی بدهم و هرگز بر هیچ کس خشم نراندی
برای خویش و در دین حق مداهنت و محابا و فتوری و سکوتی نکردی
و یاران را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی
و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی اگر چه قطرهٔ
و جرعهٔ شیر بودی و یارانی از خویش و هرچه از مباح بیش آوردندی
بخوردندی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی و اگر نیافتی از مباح بی شدی

وقتی

وقتی گلیم وقتی برد یمانی وقتی صوف وقتی جامه سپید و سوار شدی
بر هرچه میسر بودی وقتی بر اسب وقتی بر اشتر وقتی بر خر وقتی پیاده
وقتی پای برهنه وقتی بی ردا وقتی بی دستار و کلاه چنانک اتفاق
افتادی بر بوریایی خفتی که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچ کسی را از بنده
و آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را بخواندی که اجابت نکردی
در کار وی و اگر کسی بحاجت آمدی و وی در نماز بودی سبک تمام
کردی و روی بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی باز در نماز شروع
کردی و هرکه روی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک
خویش بگستر انیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی که زیر وی
بودی بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او خشمت داشتی سوگند
دادی که بنشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی
و ایشان بر پشت مبارک وی سوار شدندی و گفتندی ای مرکب اینجا
بیای و همچنین بر او همچنان کردی و این جمله ابو سعید خضری
روایت کرده است در کتب صحاح منقولست و این جمله اخلاق اوست
که گفته شد و صدهزار چندین نا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی
اخلاق و اوصاف پسندیده وی شاهد و بسنده بودی بر حقی
وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که بمجرد دیدن گفتند که
لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان
آوردند و اسلام قبول کردند بی معجزه و حجتی و این اخلاقاست که در طریقت

شعار ارباب علوم گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کند و هر که در طریقت محقق باشد
وی را از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق به بصیرت معرفت است
که بحالات خویش معتقد گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده باید
که ببصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متجلی شود و
اینجا بفیض خداوند عز و جل حاصل باشد نگاه دارد و اینجا نباشد بمجهود
ریاضت و بخدمت این طایفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر
احوال و اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار مامور است بکسب
ای برادر نفس انسان آینه ایست چون تربیت یابد و کمال خود رسد
و آنکه صفات انسانیت پاک کرد د ظهور و جملگی صفات جلال و جمال
خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و
او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی بدین اشارت کرده است رباعی
ای نسخه الهی نامه که توی ؛ وای آینه جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توی
و آن جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت و حقیقت
دست ندهد بباید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت
از کدام کلید گشاده گردد و بکدام صاحب سعادت را این دولت
نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری بدهند و کلاه
عزت بهر سری ننهند چنانکه گفت مثنوی

غرور

ملک

ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ؛ منشور غمش بهر دل جان ندهند
خدای عز و جل را هشتاد هزار عالم است این جمله ازین حدیث فارغ اند
و خبری و نصیبی ندارند الا آدمی که این کرامت هیچ نوع از انواع مو
جودات دیگر را ندادند از نجاست که گفت هر که گفت مثنوی
پناه بلندی و پستی توئی ؛ همه نیستند آنچه هستی توئی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در تفکر

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم علیه السلام
بربسته است بر افعال الهی و گفته که تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله
هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر
محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات
خداوند جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک
پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تلون
و تمکن آفریده ها در مراتب وجود بشناسد و از آنجا وی را معرفت بخالق
حاصل شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون می آید
و پیوسته با وراد قیام میکند و داد سنن می دهد و حق فرایض میگزارد
وقت وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را
درین صنعت بزرگ و از چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد
کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش

عالم بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را مطالع کند و در
تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه سازد تا در راه تعطیل
و تشبیه و توقف و تردد و مانند این منقطع نگردد و سرمایه بطلب شود
زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست
آرد و هرچه عالمیان بسالها دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند
بتفکر است باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده است یکساعت تفکر بمنزلهٔ شصت ساله عبادت و از تفکر در دین و
احوال آفرینش و فایده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت
ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در قران مجید نظر
کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکرست و فایده از آن بینش عبرت
و بصیرتست زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی
ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک او بتمامی نخواهد
بودن فایده ندهد و خداوند تعالی بکار بی فایده فرمان ندهد و خداوند
تعالی بکار بی فایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب
بصیرت نتوانند دید چنانک مرئیات ظاهر جز اهل بصیرت نتوانند
دید هر که بینا باشد همه چیز را چنان بیند که هست در عشوها
بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند
بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی
الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا از آسمان

ببیند

ببیند و بعضی تا بعرش ببینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگذرد خالق را ببیند و تفاوت ملل و
اختلاف مذاهب و عقاید را یک اصل بزرگ اینست الغرض فایده تفکر تکثر
علوم است و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم معرفت
در دل حاصل شد حال دل بگردد چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد
در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش
افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق جای
رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس انجا نرسیدی و ثمره فکرت علمها و حالها
است بی نهایت که حصر و عدد نیاید برای اینست اگر می بری خواهد که
انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند
زیرا که مجاری فکرت بی شمارست و ثمره آن بی حد و حصر و حکایات
از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار است عبد الله مبارک سهل بن
علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسید گفت تا صراط خواجه
شریح رضی الله عنه در راهی میرفت در اثناء آن بنشست و گلیم در سر
کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندکی عمل
تفکر کردم خواجه داود طایی رحمه الله علیه شبی در ماهتاب بر بام خود
در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا در سرای همسایه افتاد صاحب
سرای از فراش برهنه برجست بنداشت که دزد است چون داود را دید
گفت ترا که انداخت گفت با فتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمه الله تعالی

گفت که مردی از اهل بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت
و از عبادت او پرسید گفت که همه روز در گوشه خانه بودی و تفکر
کردی خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که فکرت آینه ایست که نیکیها و
بدیهای تو بتو نماید حواریان عیسی را پرسیدند که امروز در زمین مثل
تو هست گفت آری هر که سخن او ذکرست و خاموشی او فکر و نظر او عبرت
مثل منست ابن عباس گفت رضی الله عنه دو رکعت در تفکر به از قیام
شبی بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر
بسیار باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و طریق
تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه وفضله انه هو المیسر والمعین و
اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزة گفته است ادعونی
استجب لکم دعا و وراء دعا موسی و اخلاص و وراء اخلاص موسی نه
و اشتیاق اشتیاق و وراء موسی نه و خطاب لن ترانی هکذا فهم الاخبار
ای برادر قومی شب و روز در طلب جواب این که الطلب رد والطریق سد
و گروهی روی از راه گردانیده و در شهوت و غفلت قدم زده از غیب ندا بر
این که والله یدعوا الی دار السلام **بیت** از صومعه براند و بیگانه خواندش
و از بتکده بیارد و گویند که آشناست یحیی را دیدند که در بادیه می زارد
و راحله می دوید گفتند که بی توجه نیست گفت که دیو است که دانسته
ام و لیکن در خانه نشستن نمی گذارند کودکی از مکتب گریخته بود معلم
کودکان دیگر فرستاده بود تا بگواهیش می بردند پیری بنجار رسید و گفتش

خوش

خوش گشت گفت بفهمش می برد تا صفات خویش بیاموزد عزیزان را جگر
پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها بلب رسید سابقی راند
چنانک خواسته خاتمی نهاده چنانک دانسته **مثنوی**
امروز نهانه در انداخته اند فردا همه آن کنند که دی ساخته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت یکم در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه الله بداند اول این کار که روز بازار طالبانست
و نوروز مریدان صادق است تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه
هر چه امروز در پای آن از آن آزاد بیرون آیی تفرید چیست آنک در بند
فردا نباشی چنانکه گفته است **بیت** امروز و پریروزی و فردا
هر چهار یکی بود نه فردا دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر
چه بود آنک خلق را بگذاری و روی بدیواری آری تا آنگاه که بود در پیش
چنان بسیاری خلوت باطن چیست آنک اندیشه اغیار از دل بشویی
و غبار دنیا و آخرت از دل بروبی سیوم آنک یک ذکر و یک فکر شوی
نام دیگری و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم
خوردن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه مدد است مر نفس اماره
را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند و بسیار خفتن از فکر معزول کند
و بسیار خوردن گرانی آرد و از کار باز دارد و دائم الوضوء باشی که
طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانک درویشی را پرسیدند

کہ ماسّی الطهارة فرمود طهارت السّر جناب طهارت ظاهر دایم می باید
طهارت باطن هم دایم باید که از ظاهر مجرّد جد کشاید تا بروز کار جذبہ
از جذبات حق که کفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
ترا بر دارد و جایی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اکر
تنها ترا بود نتواند رسانید این کار در کفتار زبان اسان است و در رفتار
عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضاء و ارکان است بلکه بدل و جان
است و دل جان نیز در فرمانست اما ارباب همت و عاشقان صادق
را چنان آسانست که مرا و ترا خوردن آب و نان است و دروازه سلوک
این راه علم و معرفتست هر که از آن در در نیاید در بیابان افتد و بدست
غولان درماند و جان و ایمان درمیان نهد چنانکه کفته اند **بیت**
غولان طریقتند این مدّعیان ∴ زنهار که تا غول زراهت نبرد ∴
اکر کسی را درد این کار بکیرد که درد بی درمانست باید که با خود و با
درد خود بسازد و بطلب درمان بر نیارد که در طلب درمان عمر خود
ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی از عارفان کفته اند این همه
طالبان که مشاهده میکنی در درد مانده و بدرمان نرسیده از آن
است که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان در دین راه
مشغولی است بهر چه خواهی کو باش والله لن یصل الی الکل الا من
انقطع عن الکل موید این رمز است عزیزی کفته است **مثنوی**
آسمان زیر دست خواهی خیز ∴ پای بالا منه از زمین مکریز ∴

مجرو

زدیت

میر و هیچ کونه بار مبین ∴ تا نیفتی ز آسمان بزمین ∴ مرده را حال بد باشد
میل دل سوی کالبد باشد ∴ وانکه داند که اصل کار تن چیست ∴ جان او بی جسد تواند
حیاة ابدانست که بی جسد زنده بجانست و این کار عشق است بندکان
فرمانست بندکان موقوف فرمان باشند و در هر دردی طالب درمان باشند
اما عاشقان و محبّان فرمان عشق کنند و قصد درد بی درمان کنند
محبوب هر زمان کوید و در تو تا هلاک نکردی ایشان کویند که ما در روز
بر تخت جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا داده ایم چون بی
تو می باید زیست مرده به و چون بی تو می باید بود در روی بعدم آورده به
مصراع در کوی تو مرده به که از روی تو دور ∴ ای برادر سر را درین
راه اعتباری نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اکر کسی
استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند در خاک
خواری غلطیده و هیچ کس ظاهر او باطن روی دین ندیده تو اعشق
میکوید که از سری جنین که مجانا خاک خواهد شد بر چنین تا تو از تخت
عزت و وصلت بنشانم اکنون اختیار تراست **رباعی**
نو باوه کلین جوانی عشق است ∴ سرمایه ملک جاودانی عشق است ∴
چون خضر که آب زندکانی طلبی ∴ سرمایه آب زندکانی عشق است ∴
هر چند هیچ سری از این سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این منت
لطیف بهر شکم پرستی ندهند و بهر سفله هر خسیسی ننهند که ایشان بنان
و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات مردان محروم

چشمه

مانده بیت کبحلیت وصل تو و خلقیت منتظر؛ این کار دولت است کنون تا کرا رسد؛ دل خوش دار و امیدی بیش نر که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافلست و همه شب بخسبد هرگز بمنزل رسد جواب داد که اگر یاد لطف بجهد رسد کفته اند همه سرمایهاء آدمیان فرو بخیتند ذرهٔ از حقیقت بر سو ما نیامد همه زوایا بیشیر را باز جستند مقدار سوزنی پاکی روی نمود شکی آورده است که روی یقین را می خراشد عادتی و مجازی آورده است که روی حقیقت کردمی باشد شرکی آورده است که با توحید در مبارزه علت نفاقی آورده است که با اخلاص در دعوی بعدد هر دوستی هزار دشمن آفریده و بعدد هر صدیقی هزار زندیق آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه ایست در مقابله او خراباتی ساخته هر کجا طیلسانی در مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب بر زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیهٔ محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک ، بیت این همه میکند ولیک از بیم؛ آه را زهره نی که راه کند؛ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و دوم در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته کرداناد بعد تحصیل سلام و تحیت از کاتب حروف مطالع فرمود و معتبر برادری کشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است بتجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خو

دربدل

در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه بازاری نه با هیچ مخلوق کاری نه همتش از ذره و عرش بر گذشته و از کونین رمیده و با مراد آرامیده با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی کفته است لا وحشة مع الله و لا راحة مع غیر الله چنانکه کفته اند هر که از خدای محجوبست در عین بلا و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده پوشی و گدائی که او را با خداوند خود کار است پادشاه دو جهانست هر چند نان شب ندارد از ینجاست که خواجه سری سقطی رحمه الله علیه کفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوند هر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ خود همینست چنانکه قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موقر در عذاب حجاب آمد کفته بزرگانست اگر خیمه وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان آتش دوزخ را توتیاء دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت کنند سر این معنی است که کفت ، بیت با تو دل مسجدست و بی تو کنشت است بی تو دل دوزخست و با تو بهشت؛ مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مرید را معلوم کشت و در طلب دامن او بکرفت و دانست که من له المولی فله الکل و من فاته المولی فاته الکل و دید که از هر چیز جز حق است چاره هست اما از وی بهیچ حال چاره نیست چنانکه موسی ع م

وحی کرد انا بدك اللازم من نا کزیر توام از همه جاره هست لی از من ترا جاره
نیست هرانیه نوح دعاء وی بشکند و دیده مستی ولی برکند موت و حیاة
در دیده اویکی نکردد و قبول مدح و ذم در ترازوی وی هم سنك
بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او کذر نه دنیا و اخرت را در سینه
وی جای نه برای حبه و جبه و لقمه مخلوق کردن بهمه غواص بلند همت
که با دریای محیط جان بازی کند کوهر شب افروز در معاوضه آن بدست آرد
بود جراغ مختص بمی نان که تن دردهد مقصود بیش درکاه اله
بود دلش از ما سوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت
پی کرده و تخته ننك و نام و سلامت پاك شسته و وردش این بود که لو ان الجنة
العرش لمحققته اکر عرش مجید پیش همت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون
لهدمته اکر دنیا و اخرت خود را بهمت من نمایند لکد مال عدمش کنم
عیش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب برمی آید و موسی وار نعره
لن ترانی میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود
زهی کار زهی سودای آب و خاك رباعی
مارا بجز این جهان جهانی دکرست جز دوزخ و فردوس مکانی دکرست
قلاشی و رندیاست سرمایه عشق قرایی و زاهدی جهانی دکرست
جون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل کشت جلوه کریش در عالم
همچنین کند یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما سبغامبری جون
داود علیه السلام او را خادم بود بسی توان دانست که دیکران جه باشند.

این معنی

این معنی مرید را درجه درجه حاصل آید بمرتبه بمرتبه پدید کردد بیکبارکی
کرا تواند بود الا ما شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقروء او
کردد لابد از ابجد آغاز باید کرد بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد اینجا
بیشتر و بیشتر تا بمدتی قاری و حافظ قرآن کردد سنت خداوندی جاری
برین است جه باید کرد سر این معنی است که کفت بیت
تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنك برك تو تست که کشتست بتدریج اطلس
و از افلاس و بی استعداد و اناد بار و آلودکی خویش بهزیمت نباید شد فطم
و فضل و قدرت باید داشت اکر خواهد هزار هزار کلیسیا و بتخانه را کعبه
و بیت المقدس کرداند و هزار هزار عامی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله
خطاب کند و علتی در میان نه و اکر خواهد بیك لمحه هزار هزار مشرك و بت
کافر را مومن کرداند و هزار هزار مشرك و بت پرست را موحد و مهلکی
در میان نه و هزار هزار لعبتی را حجتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی
کس را زهره جون و جرا نه بیت بسا پیرمناجاتی که بومرکب فرو ماند
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد در مکتوبات که نبشته شده
است تفکری و تدبری بکنید و کرات مطالعه نمایید ان شاء الله تعالی در
دل برادری محقق و مقرر کردد و معانی در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات
و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان متحلی کردد بفضله و کرمه
بالنبی و آله الامجاد ای برادر ما هم در بلاء خود مانده و عالم در بلاء ما
مانده مصطفی را کفتند ای محمد ترا فرستادیم تا در بلات افکنیم و خلق را

بتو در بلا افکنیم تیغ بر کیرم و در انزمی زنی و می خورکاه بروز بلند وکاه برون
احدکاه هزار کونه خلعت کاه شکسته استر در قفا ای محمد میکوئی بوی
خوش دوست میدارم اینک شکسته اشتر در مقابله آن و میکوئی زنانرا
دوست میدارم اینک افک عایشه در مقابله آن عقلها سر کردان فکرها
و خاطرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و آب چه
میکند ابیات ای کشته اسیر در بدایت ∴ انکس که زند دم ولایت ∴
جز جان و جکر نه بینم ∴ در کردش چرخ آسیا بیت ∴
عشاق جهان شدند واله ∴ در عالم عز و کبریا بیت ∴

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شست سیوم در باک داشتن راه دین

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از فضیحتها خویش باک بایدداشت
و خارها انسانیت را بباید برید و وحشت خویش را از راه بر باید کرفت
و آفتهاء بشریت را از در بیرون باید کرد تا بزرکان کفته اند هر که بمراد
خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود
ولی و محب که بود انیجاست که کفت قطعه
نفس نی فرمان عزما ابر سوا می کشید ∴ دوست می پنداشتم این نفس دارا دشمن
دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ∴ شکل پروانه که او هم نور داند نارا
کفته بزرکانست اکر طرفة العین نفس را دست دمی هزار زنار بر میان
بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خیر ندانی اکر صد

هزار سال مر نفس را مهر کنی بیکبار که بمراد وی قدمی نهی همه اسلامت بر زمین
زند بیت غمزه توبه فریبش نماهد صد ساله را ∴ موی جنبانی
کرفته بیش خمار آورد ∴ تا کفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلاها
ابلیس را از نفس دیدن آمد و کسانیک دعوی خدائی کردند همه از
نظاره نفس او از کادند درکاه توبه برای این کارست تا درین قدم در
نهی و از بلاء نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را
از آفت نفس نکاهداشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه این سوم
آفت برنخیزد و این دولت توبه از روزکار آدم علیه السلام بدید
آمده است خلقت آدم فتح باب درکاه توبه بود عزیزان طریقت کفته
اند اکر صد هزار خزینه دولت و سعادت بذریت آدم نثار کردندی
چنان نبودی که آدم را بدین سراپرده قهر درکشیدند که وعصی آدم
ربه اکر او قدم عصمت درین سراپرده تقدیر نهادی هر کز در توبه
فرزندان او کشاده نکشتی این تعبیه قدرت بود و غیرت درکاه
لا اله الا الله بود از آنک کوهری را که بدین صفت در دفتر خلعت
آورده باشد که خلعت بیدی ابجنین خلعتی اکر از تن قبا و کلاه
بناشدکه وعصی آدم اشارة بوی کرده است که کفت رباعی ربا
چرخ نه بی در مان می زند ∴ قافلۀ محتشمان می زند ∴
کس نه بدین داغ تو بودی و من ∴ از بر این باغ تو بودی و من ∴
هر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواحه و الطاف قدرت بود همه

برآدم عاشق شدند برای آنکه هرکز چون محبوب قدرت ندیده بودند همه
دستهاء عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان
بکرفت الخ بسرای حکمت بایست آمد و باز حکم می باید کشید و بهشت
سرای نازاست طاقت کشش بار حکم نداشتی کفت بار خدایا ما را بهانه
بایستی تا از دست حور و عینا و فردوس خلاص یافتمی درخت کندم را
بهانه ساختند و نداء بعالم در دادند وعصی آدم و بر همه دستها از دامن
او کوتاه کردند بهوش باش تا قاعده صدو بیست داند هزار و پیغمبر را
عاصی نکوئی که بقیامت زبانت از قفا بیرون کشند و اکر کوئی در
قرانست وعصی آدم ربه بلی قران را رسد که سر آدم را بر دارد و رسد
که تاج عصمت بر سر او نهد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد محمد شاه را
رسد که خواجه جهانرا کوید الخ کوید اکر من و تو همان کوییم سر در میان
بنود ای برادر راه آدم نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را که اندوه
دین دامن کرفت دار السلام بدار الملام بدل کرد ندا آمد یا شیطان عداوت
توانی کرد و استغفار افرو توانی کذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر
توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی کرد ساخت کفت این همه را
کمر بستم اندوه این حدیثم بر ما زوال مکردان بر خویشتن جنین خروجی
کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت برباد کرد و کفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان ** اکر دهند مرا بی تو رایکان جه کنم **
وهن و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر نبسته

ایم

ایم و جز خطبه خویش نخوانده ایم جه طمع که از آدم میراث یابیم که بی نسب
میراث ندهند بس دیر است که دم ما از نهاد ما بر آمده است و خاک حرمان
و خسران بر فرق ما بیدوزانه بخته است هر جه سیتی بردار و از سوز دل
بکوی ابیات هر کسی در کعبه وصلت رسید ** ما زینها ندم در میان وایسان **
جون کسان کو لایق رحمتند اند ** لعنتی بفرست بر ما ناکسان **
هر که با درکاه توبه آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم او را نصیب
نیست نکو تا نکویی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر جون
ما خود عین معصیتیم هنوز جیزی دیکر می باید آخر شنیده بیت
اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ** حیوتک ذنب لا یقاس بها ذنب **
انها که معصومان درکاه اند در حق ایشان اینست لقد تاب الله علی النبی
وموسی را جه جای معصیت بود که کفت تبت الیک و مصطفی کفت
وانی استغفر کل یوم مائة مرة ای برادر جنانچه مرا و ترا از فسق و معصیت
توبه می باید کرد همه صدیقان را از صدق خویش توبه باید کرد وجنانک
ما بی عهدانرا از جفا توبه باید کرد و همه وفا داران را و مخلصانرا از وفا
و اخلاص توبه باید کرد جنانکه ما نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه
باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد کفته
عارفانست جنانکه معصیت نباید کرد طاعتها هم می باید آورد و از همه توبه
می باید کرد اکر کویی معصیتها رها می باید کرد پس بزرکان میکویند صد فیها
و اخلاصها و طاعتهای عالم میباید آورد جون آوردی همه را بر باد بی

بی نیازی بر باد باید داد سر اینست که گفت **مثنویات**

تو میخواهی بتسبیح نمازی ٭ که تا خشنود گردد بی نیازی ٭ نمازت توشهٔ

راه درازست ٭ ولیاوان نمازت بی نیازست ٭ فردا اگر همه مملکت بیک

گدائی دهد عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند و بر عرش بنشانند

انگاه گویند یا ابناء الماء والطین بم عرفتم رب العالمین ای فرزندان آب

و گل بچه شناختید پروردگار جهان را گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان

و زمین ترا بود فرمان آید هرچه در آسمان و زمین است بگدائی دادیم گوئید

بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان اید گدایان امت محمد را بر عرش

تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام

و دانش شما گنجد در حال همه خواهند از دانش و توحید و معرفت خویش

توبه کنند و لیکن در توبه بسته باشند در خجلت معرفت خویش بمانند

تا چنانک اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان

از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم خورند ازینجاست که گفت

بیت گر زاهدان بقبله بروت بنگرند ٭ ای بس نمازها که زحیرت قضا کنند ٭

اگر بقیامت گویند حق لا اله الا الله چون گزاردید گویند ما را بنده

دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند ما را صفت اینست که

لا اله الا الله از وبرسید تا بنعت کرم از ما نیابت دارد که ما لا یعرف

عزیزا ای برادر کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه

عقول و اوهام درین درگاه بی شده است سر اینکه گفت **مثنوی**

وهم تهی پای بسی ره نوشت ٭ هم ز درش دست تهی بازگشت ٭

گفته بزرگانست اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان

آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت بشرح توحید وی برگشاید با خر فصاحت

بدین کنند که نستغفر الله از انچ گفتیم ای برادر اگر عصمت پاکان

پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت تو سازند نکو تا فریفته

نشوی و اگر هزار تیغ قهر بر هر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نکو تا

بهزیمت نشوی آن کوی که سوخته گفته است **رباعی**

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ٭

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ٭ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ٭

هر که درین سرای خویشتن را با آتش توبه نسوخت بالقطع او را آتش

دوزخ بباید سوخت هر چه توان خویشتن می دانی از عیب و هنر

همه را با آتش توبه امروز بسوز تا دست گاه تو این فتوی باشد که التائب

من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز دل میگوید **رباعی**

الهی رحم کن کالوده کانیم ٭ بخون دل جگر پالوده کانیم ٭

رواجی ده تو انده سکهٔ ما ٭ که مشتی سرخ سیم اندوده کانیم ٭

یکی بر روز کار ما ببخشای ٭ که ما بر خویشتن نابخشوده کانیم ٭

هر خاری که امروز از راه دین برمی باید گرفت اگر بر نگیری فردا

آن خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی

علیه السلام بدولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صدق بیت

صد و بیست و چهار هزار و چهارده کلمه بی واسطه بر وی گفته کرد از
فرق سر تا بناخن پای گوش گشت تا بهمه اعضاء همچنان می شنید که
بگوش دو هر کاله که بود کلید کردی نیست و مست گشتی و هر بار که هشیار
گشتی این زخم بر دل زدندی وقتلت نفسا یا موسی وحی ما قبطی را
چون هلاک کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ بر دیده موسی نهادندی
چنان نبودی که فعل او را در ان ساعت بر وی عرضه کردندی در
جنان نواخت و در جنان خلعت خاص که موسی علیه السلام در
راه خود گذشته بود قصد بد دولت او کرد و قصهٔ عمر شنیده
شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزی
را ناسزا گوید خویشتن بر لات و عزی عرضه کرد و بدیشان سوگند
خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ کشیدن
با او کار خویش کرد هرگاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی
کردی در سرش این ندا کردندی که نتوان عمری که تیغ کشیده می
آمدی تا سر رسول خدای برداری و دار الملک لا اله الا الله را
خراب کنی عمر چنان فرود شکستی خواستی اگر زمین بشکافد از ننگ
این حدیث فرو شود هر بار که حدیث بر وی تازه کردندی چنان
شدی که ما انوروان هفته هیچ چیز نیامدی بطحاء مگر بیرون
شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را برگیر
تا بیش این جفاء خویش را نبیند ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا

توان م

بیت

بت پرستی شد وای بر ین نماز و روزه لا یجوز ما بالله العظیم اگر
بیش سگی هیچ بندی بود رباعی ای فسق و فساد کار هر روزه ما
وای پر حرام کاسه و کوزه ما می خندد روزه کار و می گوید عمر
بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت چهارم در تقوی

برادر شمس الدین بداند که دروازه سعادت و در دولت تقوی است
هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر
مرتبه که در جنت فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس
بدانکه متقی آنست که از بلای خویش رسته بود و از بند خود جسته که نامرد
از خویشتن باز نرهد و از هر چه نصبت نفس است پاک نشود دوزخ را
خ با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلایق را در حوصله دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش از میمنه وان بردارد انگاه متقیان را بیرون
آرند و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین
اتقوا این فتوی داده است ای برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ
چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا
باشد که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان اینست که ان الله یحب المتقین
و چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت هشت هم نگنجد و اگر گویی کجا
گنجد قضایی که از اقضاء ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا پیش نبود
سر این معنی است که گفت ابیات

ما جو فرداشهیم در همه مصر ∴ جه غم از روز کوبن ندانیم ∴
تو جه دانی خواجه مرغانیم ∴ تو بمعنی نکو که سلطانیم ∴
کر بصورت گدا این کوییم ∴ هر نفس زیر آب جه میخوانیم ∴
کرجه خود مفلسیم در ظاهر ∴ تو بباطن نکو که ما کانیم ∴
مکر این آیة در قرآن نخوانده که یوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا تا نه
پنداری که این بادشاه را بجز بهشت سرایی نیست وآن نشنیده که ما
سیدانبیا دوستان را جه شربت دو چشانیده است حاکیا عن الله
تعالى اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر این بار نمودن است که اکر رحمت بهشت و آفت دوزخ
از میان برکرم هیچ جیز کم نشود وهیج جیز نقصان در احکام الوهیت
پدید نیاید **مثنویات** زهی ساحت که کی عالم نبودی ∴
سر موی از انجا کم نبودی ∴ نه هر کز کبریایش را بدایت ∴
نه ملکش را سر انجام ونهایت ∴ اسرار قران بعقل رکیک خویش در
نتوانی یافت واکر خواهی که شمه بدانی بعون قران بشناس وبدان قوله
تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين بدانکه هجرت در دین
عزیزتر از آن نیست که کسی از خویش هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد
زیرا که آفرینش را با مرد جندان کار بود کر مرد با خود مانده است جون
بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش را شب خوش باد
که مرد رفت سر خویش کرفت جنانک کفته اند ان تعلقت بذرة او تعلقت

بلن ذرة

بلن ذرة فانت فی حبالتها نایك ذرة از اوصاف تو ترا کرفته است بنده
اینی تا از سر آن ذره اوصاف آزاد نکردی تقوی ترا روی نماید که سنت
وی آنیست که همکی تو خواهد جنانك کفت **بیت**
دلبر جانانت اکر آرزوست ∴ در کذر از خود که ره بسیار نیست ∴
اما جنانیست که کویی جاه باید حشمت دنیا باید و ناز و نعمت باید و تقوی
باید کلاه و حاشا نه بینی کر جه می فرماید انا اغنى الاغنياء عن الشرکا این
کار شرکت نپذیرد عزیزی کفته است **بیت** انکس که بیار من میمی در نکرد
کو در منکر که عشق شرکت نبرد ∴ تقوی ملك عظیم است منازعت نپذیرد
ودین غیورست شرکت بر نتابد نهاد خواجه ثقلی عظیم دار در سر راه تقوی
شده است تا این سد بی دولتی را بست نکنی از تقوی ومتقیان هرجه
کویی از تو مسلم نیست هرجند با خویشتن اشناتر می شوی آن سد
بدبختی وبند بی دولتی محکم تر میشود تا با خود اشنایی از وی بیکانه
از خود بیکانه شو تا با او اشنایی کنی هر کر درو راه سد خویش ماند
کو خواه مرقع بوش وسجاده برکیر خواه قبا بر بند وتیغ بردار هر دو یکی
است واین سد بدبختی جز در سایه دولت بیر بخته بست نتوان کرد
این بادیه خونخوار را جز ببدرقه صاحب دولت نتوان برید اینست که کفت
قطعه زنهار تا نیایی بی مرد اندرین ره ∴ زیرا که این بیابان خونخوار مینماید ∴
کر مرد ره نه تو بر بوی کل جه بویی ∴ دو باز کرد که این ره بر خار مینماید ∴
تقوی آنست که هیج از دیده بجشم تهاون ننکری اکر موری راه بر تو کیرد

زهره نداری که پای بروی نهی در آثار آمده است که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کناره نعلین او بموری رسید مجروح
گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پای می زد
علی با دل پر درد پیش آن مور بنشست و می گریست لرزه بر اعضاء افتاد
چنانک بی طاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افکند
علی با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب درآمد حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در خواب دید که بانگ بروی می زند و میگوید یا علی چرا گوش
بخویشتن نداری که امروز هفت آسمان خصومت مظالم تو بوده است
که آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور اخلاص
خویش بود از آن روز باز که او را آفریده اند طرفة العینی بتسبیح و تحمید وی
از حضرت منقطع نشده است مگر امروز که تو قدم بروی نهادی گفت
لرزه از سیاست مهتر بر دل من مستولی گشت گفتم یا رسول الله تدبیر
من چیست و چگونه بود یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان
مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت یا الهی تو قصد را
در کارها معتبر کرده و علی را در این رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش
شفاعت آن مور ترا گر شجاع درگاه ما بی برفراز امنت او بستند و از
تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو در این درگاه
ریخته شدی این دانی چیست حق خویش در نگذارند اما حق دوستان
خویش در نگذارند هشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که در این

حدیث

حدیث بر وکر نکوده است چنانک گفت **مثنوی**
هر چه تو بینی ز سپید و سیاه ∴ بر سر کاری است درین کارگاه ∴
بش تو این سنگ ریزه ساکت بش ما خفا فصیح و ناطقست نگر کن ذره
ذره گشته بوبان دیگر بحمدش نکته توحید گویان تا بدانی که خدا بر اعز جل
با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا نیاید و ان
من شیء الا یسبح بحمده شاهد بنده است سر اینست که گفت **مثنویات** ٢
هزاران قطره زین وادی بر آیند ∴ بدین در که بزانو اندر آیند ∴
ز عجز خویش میگویند ای پاک ∴ تویی معروف و عارف ما عرفناک ∴
هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که و ما یعلم جنود ربک الا
هو اگر برقع جهولی از دیده فرو گشایی همه آفریدگان را در عالم جمال بندگی
او آراسته بینی و اگر ضعف برون آیی همه آفریدگان را در طلبش دوان
و پویان بینی از اینجاست که خواجه نظامی رحمة الله علیه **مثنوی** ٢
معرفت از آدمیان برده اند ∴ آدمیان را ز میان برده اند ∴
چون حضرت رسالت را از این اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت
این درخواست می کرد که ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن چنان نمای
که هستند تا ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدیق
اکبر گفتی که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه بار خدایا حق را بما پیوسته نمای و چون نمودی در
گذاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن عصمت

پیوسته

آرزانی دار و اشارت بدین است که گفت اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون بنده نیکویی خواهد عیبها او را بدو نماید گوید
بتخانه دیدی در کار آخر دیدی که زمینی خراباتی بود روزی چند بر الله
او روی مسجدی کنند این حقیقت است که سینه اش
را بدل کنند کر یک سینه که بتخانه بود مسجد کنند عزیز تر از آن
بود که از مشرق تا بمغرب بزرگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند
کر دعاء تو مستجاب است که خداوند مرا از پیش من بردار یقین بدان که خون
ترا از پیش تو برداشتند امید همه نیکو بها بود و چون ترا در پیش تو
داشتند جز خود پرستی نتوانی بودن و شیطان آن بود که خود پرست
بود صورت چنان که خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه
در صورت آدم در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس و خود پرست
آن بود که از خود نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت **قطعه**
کر صد حجاب تو برون حد است ✿ هیچ حجابیت چو پندار نیست ✿
پرده پندار بسوز و بدان ✿ در دو جهانت به از این کار نیست ✿
ای برادر بدانکه محبت آن هر دو کون برد در عالم عبودیت بهشت و
دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک ذره هر دو را قدر نیست هشت
بهشت کر آدم صفی را داده بودند بدانکه گندم فروخت و رخت همت
در سرای اندوه نهاد **بیت** نمیخواهیم من از عشق زنجیر ✿
زهی دیوانه عاقل که ما ییم ✿ بداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا

یاداود

یا داود ذکر من ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیادت من مر مشتاقان را
خ
و من خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز براید نه فردا اما دین
حدیث در حوصله هر کس نگنجد و این شربت کام هر کس نچشد سر این است
که گفت **بیت** هر نفسی حوصله راز نیست ✿ هر شکمی حامل اسرار نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت پنجم در صدق برادر شمس الدین اعزه
الله تعالی بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است
که الصدق سیف الله فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطع راستی شمشیر
خدایست اندر زمین بر هیچ زمین نیاید الا که از ابن برد و صدق دیدن
مسبب باشد نه اثبات مسبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط
شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت واعبدوا
الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق و ایمانست دعوی
کرد که مرا بجز وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد که از عین
حق چیزی بباید بر نگردد و اگر بر گردد اندر دعوی کذاب باشد از بنجاست
که گفت **رباعی** دل را طمع وصل بدار اسرار است ✿ جان در دم قهر هجر او
پر خطر است ✿ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ✿ همت چو بلند شد
همه درد سر است ✿ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از
بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضایی یافت که

ازوي سوالي كند جون نزديك رسيد ديد پيرزني با عصايي و جبه پشمين
پوشيده كفت من اين كفت من الله كجا مير وي كفت الي الله بسوي خداي پس
ديناري بيرون اورد تا او را دهد دست بر روي شيخ جنبانيد كفت اي ذو النون
اين جه صورتست كه ترا بسته است من كار از براي خداي كنم و از غيري
جيزي نستانم جنانكه بي سترحق وي را نستانيم از جز وي اين بكفت و غايب
شد مريد را همت جنين بايد سر اينست كه كفت **مثنوي**

همت از انجا كه نظرها كند ❊ خوار مدارش كه اثرها كند ❊ اند كفته

كه من كار از براي وي مي كنم اين دليل صدق محبت وي بود كه خلق اندر
معاملت بر دو كونه اند يكي انكه ميكند و پندارد كه از براي وي ميكند و
آن همه از براي خود ميكند هر جند كه هواي وي از ان منقطع باشد ثواب
آن جهاني بايدش دوم انكه ارادت ثواب و عقاب آن جهاني از معاملت
وي ساقط باشد انج كند خاص مر تعظيم فرمان كند و محبت حق تعالي
متقاضي وي باشد اينست كه كفت **قطعه**

دنياست بلا خانه و عقبي هوس اباد ❊ ما حاصل اين هر دو بيك جو نستانيم ❊
اين فتنه بدنيا شده و او غره بعقبي ❊ ما فارغ از ين هر دو نه اينيم و نه انيم ❊

كفته اند اندر طاعت مر مطيع را نصيب وافي تر از ان باشد كه عاصي را
در معصيت كه راحت معصيت يك ساعت بود و راحت طاعت هميشه
و خداوند را از مجاهدت خلق جه سود و از ترك آن جه زيان اكر همه
عالم بصدق ابو بكر كردند سود مر ايشانرا دارد و اكر همه بكذب فرعون

شوند

شوند زيان ايشانرا دارد جون صدق مجرد را بدين مايه بفشاند كه اهل القران ن
اهل الله خاصته قوت ايشان از مايده قران بود اهل الجنة و خاصه ديكر
اند اما ارواح بالك لا اله الا الله از ين اصل در وجود امده است كه ونفخت
فيه من روحي قوت اين طايفه جز در عالم قران پديد نيامد و كسي كه بر مايده
قران نشست كدورت اين نهاده مركز افت است نتواند كشيد تشنه مرك
كردد تا كه ايدان رسول مبارك واين كدورت از پيش وي بركيرد تا او
بصفا اندوه و يا در طلب خويش باز يابد و تا ابد بر مايده لطف مشاهده
محبوب بنشيند و اول علامت از علامات اين كروه ايمه طريقت جنين كفته
اند كه عاشق مرك كردد و بدرد آن روزكار مي كذارند و منتظر آن باشد
تا ناصيه مبارك عزرائيل از كدام جانب پديد ايد و استقبال پيش باز
شود و عزرائيل بر جنين كسي كه ايد تا اين سدّ بي در وليتي راكم نفس كويند
از پيش بركيرد بر كرفتن جان او كار عزرائيل نيست او اين دولت دارد
كه الله يتوفي الانفس حين موتها حضرت رسالت جون كفت رق عظمي
و اشتد شوقي الي لقاء ربي استخوان من از درد عشق بكداخت و شوق
قلبي من بحدّي رسيد كه قالب نبوي نمي تواند كشيد تا جبرئيل آمد
يا نبي الله عنان شوق باز كش كه ما اين كار در ربيع الاول حكم رانده
ايم براي درد دل تو نخواهيم كرد انيدا ز نجاست كه كفت **بيت** ۲

طرفه سر كاريست كه بر وعده معشوق ❊ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان كرد ❊

آري اي برادر كه در عالم هيچ دردي شافي تر از درد آرزومندي بخداي

عز وجل نیست چنانک آرزومندی گفته است قطعه

منم و هزار حسرت که در آرزوی رویت ∴ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کامم

اگرم تو دستگیری بپذیر اینست دولت ∴ و اگر نه سخت سیری ز جهان برآدم

دردی که اگر ذره بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی
دقاق رحمه الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب می گشتم چنانکه
عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدی خراب در آمدم پیری
دیدم که خون می گریست چنانک زمین از خون دیده او تر گشته بود گفتم
یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است
گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند و عمر آخر شده است اینست
۲ که گفت بیت مردم در آرزوی روزی نه به رویت ∴ حاجی براه
رفته و از کعبه بازمانده ∴ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت
نقل این دعا کرد اللهم اعنی علی سکرات الموت جان من برداشتن نه کار
عزرائیل است خداوندا عونی بکن تا ما از خود باز دهیم بیت

جانان فدای دوستی تست جان من ∴ عاشق بدوست زنده بود جان جنت است

ای برادر درویست که گفته اند که افسانه دیگران شنیدن جز درد سر
نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد نباشد سر
دیگر چه بود اگر توانی قدمی بزن و جانی بکن و سری در باز اینست که گفت

از گفت و گو نیابد وصلش کسی محالست ∴ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد

هر دل که ما و ای عشق مرد گشت دواعی شهوات را که سد و بند این راه

است

است جز اندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را استاد الاوتاد
کفشندی نام او کلیت بوده و کلیت بتازی تصغیر سگ بود و بدین علت
برسام داشت با این همه او را قلبی عظیم بودی که ده شبانروز بر آمدی که
یک لقمه نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمه الله علیه روزی بگرد صومعه
او می گشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد و میگفت الهی
هذا اسمی کلیب وهذا جسمی مجذوم وهذا قلبی مع هذا این جبرئیل حتی
یری مبارزتی خداوندا نام من سگی است و علت من جذامست و شعار
من فقر و فاقه است با چندین بلا کجاست جبرئیل تا مبارزت من بیند

مثنوی عرش روانی ما برین رسته اند ∴ شه پر جبرئیل برو بسته اند

ای برادر حق تعالی یگانه است والمؤمن موحد و مومن یگانه است چون
حق تعالی وحدانی الذات است نپسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل
برین کلمه شهادت است که نیمی از وی تبراست و نیمی از وی تولاست
لا اله الا الله تبرا است الا الله تولاست بهمان مقدار که از غیر حق ترا
تبراست بحق تولاست از اینجا نالید هر که گفت بیت ۲

کو آتشی که بر روی این خرقه را بسوزم ∴ کین خرقه در ره من زنار می نماید

پس هر که دعوی مومنی کند در سر خویش بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی
از آن گرانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق
است سر خویش را جویان بیند و هر چیزی که بحق برساند از آن گریزان
باید بر ایمان خویش او را گریه باید کرد که این کس با مسلوب الایمان است

یا بر خط سلب است سر اینست که گفت **بیت**

هنوز از کاف کفر خود جنر نیست حقایقها ایمان را چه دانی

تا بزرگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند ولیکن چون

نه بر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون محب دعوی محبت

کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش برون آید چون مراد طلب

کرد مجنونی همی جوید نه محب همی باشد معامله او مکذب دعوی اوست

پس از ینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محبت را

اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی باشد اهل اشارت درین

آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا امنوا مومنان را خطاب کرد با یمان

آوردن با وجود ایمان از بینان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد

غیر ایمان اولست ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق صدق

و اقرار جزوی نادیدن است و بغیر وی نا نگریستن است پس چون

بسر بجز وی نگریستن چنان گشت گویی از آن اول رجوع کردی و بنده

از نگریستن خالی نه همی گوید که ایمان تازه کن چون نگریستن اندر مرئی

مبین ولیکن اندران صانع مرئی به بین تا هر لحظتی که بنده را پدید

اید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای

برادر چه سعادت بود ترا و دراء آنک گوید ای مشتی خاک مرا باش

از دل پاک ای قطره ماء مهین جز مرا مگزین ای فخار صلصال قدم مر

در روضه وصال و چه دولت بود آب و خاک تا و دراء در روزی

بنخ

پنج بار کین وصل بحکم فضل بود در کلبه عجز تو می فرستد و این نداء در عالم رسید هد

که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی از ینجاست که گفت **مثنوی**

این آب نرپس مرا کو بنده خواند خاک سر کوی آستانت داند

موسی را علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در انتظار داشتند

باز چون نوبت بتو رسید انتظار بر داشتند باز چون و این قدح بر دست

ساقی لطف مدام کردند که الصلوة معراج القلوب این تفضیل

امت است بر انبیا ولیکن من کان اضعف فالرب به الطف از ینجاست

که گفت **مثنوی** دور توزین دایره بیرون ترست از دو جهان قدر

تو افزون ترست بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و ششم در نسب برادر اعز شمس الدین بداند

که نسب آدم و فرزند را اتحاد درست کرده که بعالم دل رسد چون بعالم دل رسید

عالم کردش تمام شد و لقا ز دوش از ینجا باشد پس هر چه بدو برسد آن نیز

بگردد چنانک وی بکشته است در دست تصرف وی پدید اید وانک

شنیده بدست فلان درویش شراب شربت شدی و یا بید ابخیر بدست

کردی ابخیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این فرزند در

مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و لیکن مشایخ ستده اند از ینجا

بود فتوی شرع است اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود بخوردمی

مگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در

شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و آن آنست که در حضرت روزی چون ای

پیش رسول آمدی پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بدهن حلال
خود نهم فرمود که روا نباشد و از پس وی پیری درآمد و همین مسئله
سوال کرد گفت روا باشد صحابه را از آن عجب آمد گفتند یا رسول الله چه
معنی بود که یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن جوان
بود و آن آتش جوانی بیم آفت بود و این پیر بود بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم
شد که شرع از مرد تا بمرد بگردد و این همچنان بود که کسی را کراماتی باشد
که بر سر آب رود و دیگر کسی اگر برود فرو شود و هر کسی که او را درین مقام
اقتدا کند و اندر سیر سلطانان تصرف کند و اندرین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر بدستوری خداوند این قدم باشد
و چون روزگار بر خدا و فدای دل کند همه اجزای دل گردد و نشاید
که از آن وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی ضایع گردد آن همه از عالم دل
باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون موی باز
کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از آن
کار بر آن جامه وی که افتد و از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم پیراهنی منافقی از بهر دل پسرش که مسلمان شده بود داد و آن
پیراهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم او را هیچ سود دارد گفت تا تاری بر جاست او را
عذاب نباشد از نجاست کرجوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی را از آن نصیبی باشد و جامه حو چنین صاحب دولتی تفرقه

کردن

کردن عادتی بود در آن جمع عرض و کسی را که گردش تمام شد و بعالم دل
رسید امام باشد و مقتدای دعوت کردن وی را مسلم بود و هر که درین
مقام نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را
یگانه عصر خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم گرد که ایخ می
رود از عالم دل میرود پس وی را مسلم داشت این حدیث کردن ای برادر
اگر در حق حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم انک لتهدی الی صراط
مستقیم در حق پیران طغرای این دادند که وممن خلقنا امة یهدون
بالحق اگر گویی بچه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغرای از لست
جواب چنین گفته اند طالبی را که قدمی در طلب درست بود او را
در درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بمدعیان فرو نیاید
نه بینی اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار قوت و غذا پیش ایشان
دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خورش او کدامست و بقوت
خورش دیگران البته رغبت نکند قرآن مجید بدین اشارة کرده است
انجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
از مدعیان هیچ نیاید هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که
راه خدای عز و جل نادیده و نا رفته و نادانسته دعوی کند اشارت
بدین است و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
چون اکثر مضل باشند پس هر آینه هادی اقل باشند و طالب صادق را

چون بطعزاء از لدیا ردهند نشناسد و یک نقطه تسلیم کردد و حوصله
او قوت و خورش خود یافتن کیرد و بیرد روی تصرف کردن کیرد
او مرده ایست که پیرش غسلی میدهد تا از ایخ سلوک بناید پاک کردد
و چون پاک کشت کردش تمام شد اینجا او را سلوک براه خداوند بود که او را
روش کویند و الله طیب لا یقبل الا الطیب اینست ای برادر این نه
طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه
دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود و عادت خود داشته باشی فرمان
چنین است که وان تطیعوه تهتدوا میکوید وان تطیعوا اعادتکم
تهتدوا پس هرچه بفرمان صاحب دلی کنی آن طاعتست و ثمرهٔ آن
هدایتست و من یطع الرسول فقد اطاع الله خود تمامست اگر
تامل کنی یک رکعت نماز بفرمان صاحب دلی بکنی بهتر از هزار رکعت که
باعث بر آن هوا و عادت و یک روزه بفرمان او روزه داری بهتر
از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان صاحب دلی
دهی بهتر از هزار درم که باعث بر آن هوا و عادت بود ای برادر آن
طلب که از عادت خود بهر چیزی و دین را چون طلب کنی اما از
عادت برخاستن و از اعمال مخلوط باخلاص رسیدن جز بخدمت
کفش مردان نتوان بود که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین
بکشاید تا هر بهره و نقیه را از شیاطین بیرون کند تا آنگاه آن بود که لا اله
الا الله رحمت خود در نهاد مرید بنهد که هر کسی بر آن حال که زاده است

وبلایغ

و بلایغ بر آمده است و آفتست و بلایغ تلقف کرده است از مادر و پدر بیخود
است اگر بیست سال است همانست و اگر سی سالست همان و اگر چهل سالست
همان و اگر پنجاه است همان و اگر در نهایت عمرست همان خواجه سرویش
است که اول روز دیده بودی مردان خدای دیگر اند و مردان عادت و دنیا
دیگر اند شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت ندانند و جز
شهوت او را معبودی نه که برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
باز خدایی بر گرفت آن بود که زنار کبر کی و عادت ببرید دنیا و آخرت را
در باخت و بزبان حال گفت

رباعی

دیدیم نهاد گیتی و اصل جهان ∴ وز علت و عار بر گذشتیم آسان
وان نور سیاه را ز لا برتر دان ∴ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود بتو نماید که اگر صوفی
طلب برقع از جمال خود بر اندازد همگی ترا در تو نیست کرداند و آنکه تو
چندان نماید که تمییز کنی که تو طالبی یا نه از بخاست که بزرگی گفته است هر طلبی
ما تو خود را در آن میان بطالبی بینی از حقیقت طلب دور است نه بینی
که اگر مرد بکمال مستی رسد هیچ داند که من مستم هیهات تا نقطهٔ از مرد
مانده بود که این مقدار تمییز کند که او مست است و دیگری هشیار
بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که هستی مرد را بغارت بر
دهد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد چرا که جواب دهد هنوز
تمییز است و باقی نشنیده که گفت

مثنوی

ماراغم عشق تو جنان دربي جست، کزهستی من نماند جون نصورهست
جون حقیقت طلب روي نماید از طالب هیج جیز نماند جون جنین بود من
طلب وجد ضرورت کرده اینجا مرید را هیج کار نماند طلب او خود راهبر
او بود از بنجاست که سوخته کفته است

بیت

عشق ان که هر انج بباید تو صبر کنی ❊ شاکرد باش عشق تر اخود پس استاد
اما باید که من طلب عنبري لم یجدني فراموش نکني تا در تو طلب عنبري را
کنج بود طالب نیستی اخر بدیدست که خود نهاد تو جیست دو مطلوب را
جکونه توانی دید بود برین نهاد مختصر که تو داري بجستونه انکاه درست
بود که بهمکی خود روي در یحبهم آري او را رسد که کوید یحبهم زیرا که
او را هزار محبوب می نبید از انك او همه برسد اما نهاد تو بس تنك
است افتاب جهانرا تواند بود که روي او فراخست بمغرب و مشرق
هندو ترك رسد و هنوز روي او مانده بود اما خانه نهاد تو تا بهمکی
خود روي در افتاب نداورد ان افتاب هیج شعاعي نصیب او نتواند بود
همکي خانه نهاد تو باید که روي در افتاب ارد تا همکي خود را از وقوع
بر دارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم
نشده باشد و من ایات الشمس اینست بتامل در باب و اینجا یك دقیقه
نکاه دار و آن انست که جیزي را دوست داشتن بتبعیت در کمال محبت
هیج قدح نیارد جنانك کفت **شعر** احب بحبها طلعات نجد
وما شغفي بها لولا هواها، کار بجات رسد که دشمنان خود را دوست

دارد که بدو اتصالي دارند جنانك کفت **بیت**
اجد الملامة في هواك لذیذة ❊ حبا لذکرك فلیلمني اللوم بدانکه این
شرکت نبود که این اثار حب دوست بود مجنون را عشق را بدرجه رسید
که رنك سیاهي بنزدیك او بهتر از همه رنکها بودي تا کفت **بیت**
احب بحبها السوداء حتی ❊ احب بحبها سود الکلاب اي برادر عالم
محبت عجب عالمي است که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابي
تو مي بغزاء کفار میرفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشانرا
کفت این ریش من فداي خاك پاك ان کافري که شما او را از بهر او خواهید
کشتن و جون حضرت رسالت کفت در حق خویش لو کنت متخذا
خلیلا لا اتخذت ابا بکر خلیلا ولیکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید
که کسی کوید پس جرا حضرت رسالت با زن و فرزند پیوند داشت که
معلومست که جون با او کفتند من احب الناس الیك کفت عایشه
فقیل و من الرجال فقد یکون فقال ابو بکر و این محبت اخر دورد رون
کونه او قرار کرفته ولیکن صاحبکم خلیل الرحمن جیست و همجنین
مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود با بروي بکریست و
در حق حسن و حسین کفت اولادنا اکبادنا و اینجنین اشکال در اغاز
افتد اما خداوندان بصیرت را هیج اشکال نیفتد اي برادر اکر فرض
کني که کسی بهمکي خود عاشق و محب علم بود شب و روز جز طلب
علم کاري دیکر ندارد اکر قلم و کاغذ و سیاهي را دوست دارد نتواني

گفت کر همکی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی
بود اما چیزهای دیکر اکر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان
ندارد اکر آدمی خدا یرا دوست دارد لابد پیغمبران را دوست دارد
و پیر انرا دوست دارد و استادانرا دوست دارد این خود نظر عقلست
که هرچه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت
و خط اوست لابد خود همه اوست اکر قدمی بیشتر توانی شد چنانک صاحب
بصیرتی گفته است **مثنویات** دو چیز را نیست ره در حضرت تو
همه عالم تو ئی و قدرت تو • وجود کون ظل حضرت تست
همه آثار و صنع و قدرت تست • اما اکر رضاء دوست در آن بود که فلان
خط را که او نبشته است بدست خویش می باید سوخته لابد عاشق
آن خط را اینجا بسوزد از بخاتوان گفت که بخط معشوق استهانت
کرد چون طلب رضاء او کرد بعده منزل عظیم و این منزلتی بود بزرک
اکر مصطفی صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار را ان
راه او بر کرفتند امتثال او فرمان او کردند و طلب رضاء او مقصود
ایشان بود یا نه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت هفتم در کمان نیک
برادر اعز شمس الدین بداند که این طایفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکو
تر کمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه گفت هر کرا کمان بخدای

عزوجل

عز و جل نیکوتر کمان نبود چشمش بخدای عز و جل روشن نشود و این موافق
آنست که پیغمبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی
بی فلینظر ما یشاء ای انا عالم بظن عبدی بی فلجازیه علی وفق المعلوم
و بقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر ایشان را چنین گفته
شوی تو بین کمان نیکو می برد و میکوید عسی ان تنفعنا و من را خلاف
نکن چون مخلوقی کمان نیکو کافری را خلاف نکند اولیتر که خدای
عز و جل کمان نیکوی مومنانرا خلاف نکند و سرا بیست که گفت **قطعه**
ای کریمی که از خزانه غیب • کبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم • تو که با دشمنان نظر داری
و کمان نیکو بکسی از نظاره کرم او باشد و کمان بد بر کسی بر ضد این
باشد و هر کسی که بکسی بعین کرم نظاره کند دوست تر باشد و انکه
خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه گفت هر که را بخدای عز و جل
کمان نیکو نباشد چشمش بخدای عز و جل روشن نکردد از بهر این خبر
میکوید که هرچه کند خدای عز و جل هم در خور کمانی او کند چون بد
کمان باشد با وی بد کند و هر کرا از خداوند عز و جل بد بیش آمد هرگز
چشمش روشن نکردد و دیکر معنی آنست که کمان بد بدشمنان برند
و کمان نیکو بدوستان برند و روشنایی چشم از دوستان اید نه
از دشمنان بد کمانی نشان تقدم عداوتست و کمان نیکو نشان تقدم
محبت است اینجا اصلی است بزرک و نکته ایست باریک بیشتر مردمان

دران غلط میخورند وآن فرق کردنست میان آرزو بردن و میان رجا و
کمان نیکو ورجا بر اصل باشد وآرزو بی اصل وغیر مفید مثال هر دو انست
که یکی زراعت کند وزمین راست کند ورنجمت بیند وتخم اندازد وآب
ان جهت او باشد از امور زراعت همه بجای آرد پس بکوید امید میدارم
از فضل خدای که مرا ازین زراعت جندین وجندین حاصل آید این
آرزو رجاست وکمان نیکو ودیکری زراعت نکند وزمین را معطل
کزارد وهمه وقت بخسبد وهمه سال غافل باشد جون وقت درودن
اید بکوید که امید میدارم از فضل خدای که مرا ازین زمین غله
حاصل اید هر عاقل این ازوی بشنود نپسندد وکوید از کجا ترا حاصل
آید بعل این ازوی مجرد آرزو بردنست بی اصل همجنین بنده مومن
جهد کند در عبادت خدای تعالی هر جه فرموده است بجای آرد واز معصیت
دور باشد پس بکوید امید میدارم که این اندک من خدای تعالی بفضل
وکرم خویش قبول کند واین تقصیر مرا تمام کرداند وثواب آن ارزانی دارد
وکاهان مرا بیامرزد این ازوی کمان نیکو بود وامید بود بر اصل اما
جون غافل ماند وترک طاعت کیرد ومعصیت ارتکاب نماید وبخشم
خدای باک ندارد برضا ووعد ووعید او التفات نکند پس بکوید
امید میدارم از خدای تعالی بهشت ونجاة از دوزخ این ازوی آرزوی
مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست واو از کمان نیکو ورجا نام
کرده است واین خطای بزرکست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

درین

درین معنی روایت کرده اند که کفت عاقل کسی است که نفس خود حساب کند
وبرای مرک عمل پیش کیرد واحمق کسی است که پس روی نفس کند واز خدای
تعالی طمع مغفرت دارد جون این بدانستی اکنون بدانکه این طایفه از همه
خلق مرتبه خویش را خوار تر داشته اند لا یرونها اهلا لشیء من الخیر لا دینا و
لا دنیا مرتبه خویش را سزای هیچ نیکو نبینند نه دینی ونه دنیاوی واز بهر
انک دیده اند که جون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش
کوید وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء جون صفت نفس پیغمبران
جنین باشد صفت نفس دیکران جکونه باشد سر اینست که کفت مثنوی بیت ۴
تا ترا نفسی وشیطانی بود ❁ در تو فرعونی وهامانی بود ❁
اکر بنفس میری وای بر تو ❁ بسی کرید زسر تا پای بر تو ❁
پس صحبت این طایفه با نفس بران سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند
وبل مراد نفس بنفس ندهند وهر جه نفس فرماید اکر جه همه طاعت است
بروی ایمن نباشد هر که بر دشمنی ایمن باشد زود هلاک کردد پس مومن را
نفس دشمن است وخدای عز وجل دوست بدشمن جز کمان بد بروی نیست
وبدوست جز کمان نیکو روی نیست وهر کرا دوست بکار باشد با دشمن
صحبت هرکز نسازد از بهر انکه جون با دشمن صحبت کردی از دوست
ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید کفته بزرکانست
بیت دو همدم را اکر مانم شان حسابست ❁ اکر موی میان باشد حجابست
عارفانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود وجز حق خواستن

شرك وبا جز حق صحبت كردن كفر زاني اند ناجار نكريزد كه ايشان
ازين كريزند جفا ومعصيت ايشان اينست نه آنكه من وتو كنيم قيل لعليان
كيف حالك مع المولى فقال ما جفوته منذ عرفته فقيل له منذ متى عرفته
قال منذ سموني مجنونا عليان را كفتند حاله باخداي جكونه است كفت
تا بشناختمش هيج جفا نكردم كفتندش تا كي شناختي كفت تا انكاه كه خلق
مرا مجنون نام كردند اين بر عكس افتاده است ديوانه آن باشد كه بر
خداي تعالى بدل آرد نه آنكه خدا را بر كونين بدل نيارد بيت
نمي خواهيم جز زلف تو زنجير ... زهي ديوانه عاقل كه ماييم ...
واين طريقه ملامت كويند واين طايفه را ملاميان خوانند زيرا كه ديده اند
كه اقبال وجاه نزديك خلق مر بنده را از هر ادبت قاطع ترست بر جان
راه نزند بر موحد كه جاه زند وبرين معني از خواجه سلطان العارفين
ابو يزيد بسطامي رحمه الله عليه حكايت است كه بشهري در آمد خلق او را
قبول كردند بمقدار تقرب خلق از حق دوري ديد طاقتش نماند از شهر
بيرون آمد وخلق نيز با وي بيرون آمدند خادم خويش عبد الله دوبلي را
كفت انظر كيف ارد هولاء عن نفسي خادم كفت نظاره ميكردم تا جه كند
دو ركعت نماز كرد وبر پاي خواست وروي بخلق آورد بنداشتند كه
دعا خواهد كرد كفت انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني همه كفتند ابو يزيد
كافر كشت ودعوي خدايي كرد يكبار همه بركشتند واو را تنها بكذاشتند
ووي دعوي خدايي نكرده بود جه آيتي از قرآن بر خواند خادم كفت
روي بمن كرد كفت اي پسر ديدي يك آيت از قرآن خواندم از جندين بلا خلاص
يافتم سر اينست كه كفت مثنويات
بل تا بدرند پوستينم همه پاك ... از بهر تو اي يار عزيز جالاك ...
در عشق يكانه باش از خلق جه باك ... معشوق مرا و بر سر عالم خاك ...
صحبت كردن با غير حق شرك است ونظر كردن بدون حق حجاب وموحد
يكانه بود جون يكانه بود همه او را بيند وغير او را نبيند وخوف وي بر همه
خوفها غالب كردد ورجاء او بر همه رجاها وجلالت او بر همه جلالتها و
قدرت او بر همه قدرتها وقهر او بر همه قهرها ودكر معاني همجنين حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم اشارة كرد لي مع الله وقت لا يسع فيه ملك
مقرب ولا نبي مرسل سر وي بحق منفرد كشته بود غير وي را اندر ميان راه
نمانده بود كمال انفراد وي را بود كسي را مقام وي نباشد وليكن هر كسي را
بمقدار خويش بود جون نظر بنده كمال كيرد مر اين كونين را نباشد كه بر خداي
تعالى بدل آرد نه آنكه خداي را بر كونين بدل نياورد وهزار جنين كونين را
در پيش آن بنده خطر نماند اشارت برين كرده است كه كفت ابيات
اكر روشن كني آينه دل ... دري بكشايد اندر سينه دل ...
دري كان را جو بر دل بر كشايد ... فلكها برده داري وا نمايد ...
دري كز وي در آيد هر جه خواهي ... جه راز دين جه اسرار الهي ...
پس از اينجا معلوم كن كه خلق همه مشاهده توحيد دعوي كنند اما محجوب
اند وايشان را خبر نيست هر كه از حق خبر باشد ومشاهده توحيد

باشد از غیر حق خوف نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست
که گفت رباعی تنها نه همه جهان من و تنها تو ؛ یا من بمیان رسول یا هم با تو
خورشید نخواهم که بر آید تا تو ؛ ای بر من سایه نیاید با تو
و انک علیان مجنون گفت که جفا نکردم او را تا نشناختم یعنی چون
من دیدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا داشتم بغیر وی مشغول
گشتن و نظر کردن این جفاء اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن
یعنی چون وی مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب از سر من تا او را
ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفاء دیدم از خویشتن
که وی حجاب بر دارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است
اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید
جفا مکن و اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزی دیگر نگرد گوید
جفا با من مکن و اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را
دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت
اگر کل تو بکل من مشغول است پس کل من بکل ترا مبذول است و لیکن مرا
جواهری است اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست
در عقب تو پس در عقب خود نگریستم برجست و یک طپانچه بر قفاء
من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بود چرا بغیر من
نگریستی اینک جفاء اهل معرفت چنین باشد و انک گفت تا او را
بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی اینست که هر که را معرفت است

برمقدار

بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک
خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هرچه خلق با وی بیاویزند
وی از آن بگریزد و هرچه خلق از وی انس گیرد وی از آن وحشت
گیرد صفت وی و فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد
و همه او را مجنونی خوانند یک تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة
البله انک از خلق و از دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب
نیست از انکه همچنانک مجانین بنزدیک مجانین اند همچنین عقلا بنزدیک
مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است ابیات
انانک همیشه در نماز اند ؛ پندار که محرمان راز اند
بر هیچکس نیاز شان نه ؛ الا که بذکر بی نیاز اند
در بوته فقر می بسوزند ؛ با اندوه خویش می بسازند
بیکار بریده از دو عالم ؛ و اندرون خدا در احتراز اند
در بعضی کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی
همه عالم برای شما آفریده ام شما را از برای خود مردی دین داری
بود روزی در آینه می نگریست و متعجب می اندیشید که خداوند را
در آفریدن من چه حکمتست ندا شنید از میان این آینه که حکمتی
من خلقتک محبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو محبتی است که در
سینهٔ تو سرشته ام در سر غیب داشته تا دیده حاسد بر آن نیفتد
ای برادر اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی

زیراکه پادشاهانرا جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید و
جعلناکم خلایف و جعلناکم ملوکا خواجه نظامی رحمة الله علیه بدین معنی
اشارة کرده است

مثنویات

خاک تو آمیخته رنجهاست ⁂ در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک توان روز که می بیختند ⁂ از پی معجون دل آمیختند
ما که رصاحب جبران دلیم ⁂ گوهر بیرا وجه زکان گلیم
بر فلک او طلب دل کنی ⁂ تا تو درین خاک چه حاصل کنی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شست هشتم در معاد

برادر اعز شمس الدین ارشده الله طریق السعادة بداند که روندکان راه معاد
دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند
و جاده ایست که بدان جادة سیر میکنند و هر یکی را معادی است که بدو
خود بدان معاد می رسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و عوام
عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و
فرمان شریعت و متابعت سنة بمعاد بهشت و درجات آن می رسند و خواص
بقدم یحبهم و یحبونه بر جادهٔ طریقت بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
می رسند و در مقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فرود می آیند
منکر چه شوی در حالت درویشان ⁂ نی هر چه ترا نیست کسی را نبود
و اشقیا نیز دو طایفه اند یکی شقی دوم اشقی بعضی عاصیان امت اند که بر

موافقة

موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدای مضر مانده اند بقدم
استیفاء لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ میرسند
و اشقی صفت کافرانست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی
همت بر استیفاء لذت و شهوت نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کار
دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا بتمام در دست
نیامده و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی
الآخرة من نصیب و این طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان
دولت که اقرار بزبان میکنند اگر چه معامله عمل ارکان بجای نیارند هر آینه
بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امیدست که
از برکت آن که بزبان اقرار کرده اند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است
که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوان
فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از انجا بر آورند و بر پیشانی ایشان
چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء عتقاء الله من النار ایشانرا
آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد باشند که
در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است هیچ نبود ابد ایشانرا
را باشد و هر طایفه را دوزخ و درکات آن مقام باشد با تفاوت انکه گو
چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر
تا کفر متفاوتست و نفاق تا نفاق نیز متفاوتست که هر یکی را روشنی و معادی
معین است و کافران مقدر هستند و محفوظ هستند و چنانکه ایمان محقق

و بدل تصدیق

یاداشت

فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافران محقق زیادت تر باشد از عذاب
کافر مقلد و کفر مقلدی است که از مادر و پدر یافته انا وجدنا اباءنا
علی امة و انا علی اثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند
همان کردند ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی انست که انچ
از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و طلب
دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند
و بریاضت و مجاهدات آن علم مشغول شوند و در تصفیه نفس بکوشند
از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع
کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند حزو نبات
عالم نیست و مانند این کفرها بسیارست که هر طایفه گفته اند و شیطان
در دل ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هرکه نه درین علم و نه
درین اعتقاد است وی ناقص است در علم و معرفت تا بحدی که گویند انبیا
حکما بوده اند و هرچه گفته اند حکمت خود گفته اند هم ازین جنس خیالات
فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول
کردند و این را علم اصول دین نام کنند تا کسی که بر خبث عقیدت ایشان
واقف نگردد و بی بصیرتان از ان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دایرهٔ
اسلام بیرون روند این چنین افتها بسیارست نعوذ بالله منها ای
برادر اگر عاصیان از طاعت نیست معصیت است در تحت آن سری دان
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیا

الیه

الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر نه آنستی که عفو نزدیک
حق تعالی از همه چیزها دوسترست والا آدم را علیه السلام بخوردن
گندم مبتلا نکردی این غلام که خاص سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما
و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشیند و لیکن در بعد ان غلام صد هزار
لطیفه تعبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد
اذ لالست ان بعد ادلالست صد هزار قرب در بعد بظواهر تعبیه و صد
هزار اسرار بعد در قرب بظواهر تعبیه کنند تا حیرت بر حیرت زیادت گردد
شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسیا عمر رضی الله عنه می آمد و تیغ در
حمایل کرده و از غیب ندا می امد که طرقوا لعبد رب العالمین حیرت در
حیرت است عارفی گفته است ابیات

ای برابر زندگانی آتشی افروخته ❀ و اندران ایمان و کفر عاشقان را سوخته
گر بقهر از چرخ مسکین تیغها افروخته ❀ گر بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته
ای ز من عشقت بیکساعت بجاه انداخته ❀ هرچه در صد سال ازو عقل ما اندوخته
والسلام ❀

بسم الله الرحمن الرحیم ❀

مکتوب هشتم در تعلق باسباب و ترک

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طایفه با اسباب
بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است که بر
فتوح بود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید و این کسی بود که
وقت او حکم کند بروی بترک سبب و منکشف شده باشد مر او را صریح

وبنظریه

اسرار

توحید او درست شده باشد مر او را صحت کمال از خداوند خود بس
اندوه از باطن او که از برای اقوام باشد زایل کشته و هر کرا جنین حال باشد
او توکل بخداوند بود خواجه ابو یزید بسطامی را رحمه الله علیه کفتند
که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم معیشت تو از کجا بود کفت خداوند من سک
و خوک را روزی میدهد ابو یزید را نخواهد داد و اندك یکی از بزرکان کفته
است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق
و یقین که دارد و میداند که روزی او اکرچه نخواهد حق تعالی برو رساند
ازینجا کفت مثنوی روزی تو باز نکردد ز درت • کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر صلوات
الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت نه بینی که شعیب
بازرکان بود و خداوند مواشی بود و موسی مر او را شبانی کردی و داود
پیغمبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برك
خرما زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختی یکی بمردویشان دادی و
یکی بروزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام جندان مواشی بود که
جهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارة کردن
اعیان صحابه خود معروف است جون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن
ابن عوف و اکر جنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی
انبیا ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیکران اند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشانرا نقصان

بنارد

نیارد و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی برو واجب است خود فرض است
بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر عیالان خویش را یك
ساله قوت بنهادی لیکن کفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را
از حق باز اندر نکرداند اکر کسی حال نفس خویش جنان بداند که اکر من کسب نکنم
از حق بر کردد و سوی مخلوقات رود او را کسب همجون نماز فریضه باشد
باز جون کسب کند اکر او را اعتماد بر کسب افتد او را ترك کسب بهتر در جمله
اندر حال خویش می نکرد ظاهر و باطن خویش را مراعات میکند بکسب و ترك
کسب اکر ترك او را از خدای ببرد کسب نیکوتر و اکر ترك کسب بخدای
رساند و کسب ببرد ترك نیکوتر از خواجه جنید نقلست رحمه الله علیه
کفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همجون نوافل نه بدان معنی که
روزی را از کسب بیند یا جز منفعت از وی طلب کند معنی این سخن جنین
کفته اند روزی طلب کردن جیزی است مباح همجو روزه و نماز نفل
جستن بهتر از ترك وی ولیکن منفعت از وی دیدن شرکست همجنان
جون نماز و روزه هر جند نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن نباید
دانستن که هر جیزی بنده نجات خویش اندر وی داند جز حق شرکست
خدمت بباید آوردن بزرك داشت حق را و تحقیق محبت خویش را جنانك
کفت بیت لو کان حبك صادقا لاطعته • ان المحب لمن یحب مطیع
ولیکن با همین نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش
کسب نیز همجنین است بجای آری ولیکن رزق از کسب نه بینی از فضل

خداوند بینی که این در بر تو گشاده چنانک در خدمت بر تو گشاده و از ایشان
کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر درویشی
جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی برآید ضرورت او درست گردد
از خداوند تعالی بخواهد و بر وی بگشاید و تقدیر حق مر او را بدید نشود
و از شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را رسد که
در سبب بگوید و از مردمان سوال کند زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان
سوال میکردند چنانک از خواجه ابو سعید خراز رحمه الله علیه نقل
کردند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شی لله اینجا برای خدای
تعالی چیزی هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد
خواجه جنید رحمه الله علیه اندر میان نماز شام و میان نماز خفتن بر
بیرون آمدی و از یکی دو سوال کردی باندازه حاجت و این قدر بعد
از یکی دو روز معلوم و سبب کرده و از خواجه ابراهیم رحمه الله آورده اند
که مدتی اندر جامع بصره معتکف شده بود اندر سه شبانروز یک شب
افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان رحمه الله علیه
نقلست که از حجاز با صنعاء یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان بخواستی
و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم ادابست و حدیست که آن را بوسته
مراعات کنند و آنان نگذارند چون فقیر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و
سیاست آورده باشد و او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان سبب در
در می آید و از سبب بیرون می رود و درویش را نشاید که تا امکان بود

سوال

سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر
مشایخ رضوان الله علیهم بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت
دل را لابد باشد گویند که ما آن دو گرده را این قیمت ننهیم که روز و شب
اندر انتظار آن بکرانیم که جز آن حاجت نباشد ما را بخدای عز و جل
الله حال اضطرار و ابخ هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از ینجا بود که
خواجه بایزید رحمه الله علیه مر مرید خواجه شقیق رحمه الله علیه را
بپرسید که بزیارت وی آمده بود از حال شقیق رحمه الله علیه مرید گفت
او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه بایزید
گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون
گرسنه گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نامه توکل بیک
سوی نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی آن بد معاملت بزمین فرو نشود
علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل بکشند و رنج
آن بر دل بنهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بچه ارزند
ندیدی چون شبلی بخواجه جنید رحمه الله علیه بپیوست گفت یا ابا بکر
ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر
شام بوده ام از تو هیچ کار نیاید تا ببازار روی و بهر دوکانی و بهر دری سوال
بکنی تا قیمت خود بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازار وی
سست تر میشد تا پس یکسال بدرجه رسید که اندر همه بازار بگشتی و
گدایی کردی هیچکس وی را چیزی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید باز

آمدی و حال پیش خواجه جنید باز کفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی که بیک دانک هم نمی ارزی واین نوع خاص مر ریاضت نفس
راست و علت سیوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه
مال از آن وی دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که
بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی خواستند و سخن خود
با وی کفتند و اندر عرف و شاهد بندهٔ که نصیب خود بر وکیل عرضه کند
بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنک بر موی پس سوال ایشان علامت حضور
و اقبال بود بحق غیبت و اعراض بود خواجه یحیی معاذ رازی را دختری
بود رحمه الله علیه روزی مادر را کفت مرا فلان چیز می باید مادر
کفت از خدای بخواه کفت ای برادر مادر من شرم دارم که نصیب نفس
از خدای بخواهم و آنچ تو خواهی دادم از آن و بیت پس آداب سوال
آن بود که مقصود برابد خورم ترا از آن نباشی که برنیاید خلق را اندر میان اکر
نبینی و راز خود جز با آنکس نکویی که بر خدای مال وی بیقین باشی
و از آن تجمل و کدخدایی فادی و مرا از املاک نکردانی و مرحکم وقت را
باشی و حدیث فرها در دل نکذاری و خدا را بردام کدایی خود بنبدی
و از خود بارسایی ننمایی تا اندراه آن ترا چیزی دهد پیری محتشم از اهل
تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده ببازار کوفه اندر
آمده کنجشکی بر دست نشانده و میکفت از برای این کنجشک مرا چیزی
بدهند کفتند این چه میکویی کفت محال باشد که من کویم از برای خدای

مرا

مرا چیزی بدهید بدنیا حقیر شفیع جز حقیر نتوان آورد این بود احکام تعلق
بسبب و ترک آن بمقدار که در مکتوب بکنجید ه والسلام بدانم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتادم در صحبت این طایفه

برادر شمس الدین رزقه الله صحبت الصدق ایدبداند که یک مهم مرید را صحبت
است و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت را صورتی تا حدی که
باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میکردد و اسب
بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی می آید و از این نظایر بسیار است
و اثر صحبت معاینه و مشاهده همه راست و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت
است که کل عادة اصلی و طبع خلقتی مغلوب کننده است و مشایخ این قصه
رضوان الله علیهم نخست از یکدیکر حق صحبت طلبند و مریدان را بدان فرمایند
تا بحدی که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه کشته است و اساس این جمله
آنست که نفس را سکون با عادت بود و اندر میان هر کروه که باشد عادت
اهل ایشان کیرد و این جمله معاملت و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است
آنچ ببیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش یابد و اندر وی غلبه کیرد
بر ارادت دیکر از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقلست که کفت المرء
علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد و آن طریق که یار
وی را بود نکاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اکر صحبت با نیکان بود وی
اکر چه بدست نیکست زیرا چه آن همت او او را نیک کرده اند و اکر صحبت

بابدان دارد اکرچه نیکست بدست نیز اجه وی را بداخ او اندر افت رضا
جون ببد راضی باشد اکرچه نیك بود بد باشد واندر حکایت است که
مردی اندر کرد کعبه طواف میکرد کفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران
مرا نیك کردان وی را کفتند که بدین مقام شریف رسیده چرا خود را
هیچ دعایی نمیکنی وهمه برادرانرا میکنی کفت مرا برادران اندکه چون
من بدیشان باز کردم اکر ایشانرا در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح
شوم واکر در فساد یابم بفساد ایشان فاسد کردم جز ایشان فاعده
صلاح من صحبت صلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من
وا زان برادران بر اید وما لك بن دینا رکفت رضی الله عنه هر برادری
ویاری که دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نبود باوی صحبت مکن
که صحبت جنین کس را بر تو حرام بود معنی سخن جنین کفته اند که صحبت
یا بامه از خود کنی یا باکه از خود کهی اکر با مه از خود صحبت کنی ترا
از وی فایده باشد واکر باکه از خود صحبت کنی اورا از تو فایده بود
اندر دین که وی از تو جیزی آموزد دینی فایده حاصل آید واکر تو
از وی جیزی آموزی هم فایده دینی بحاصل اید وپیغمبر فرموده است
صلی الله علیه وسلم اکثروا من الاخوان فانه بکم حیی کریم یستحیی ان
یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار کیرید بحفظ ادب و
معاملت نیك با ایشان که خدای شماحی وکریم است بکرم خود بنده را
نربسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که

صحبت برای خدای را باشد نه از برای هوای نفس را وحصول مراد وعرض
را وکفته اند که تنها بودن مر مرید را هلاك بود زانچ پیغمبر کفته است
علیه السلام الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد دیو با انکس بود
که تنها باشد وخداوند کفت عز وجل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
بنا شد از شماسه از راز کنند کان الا که جهارم ایشان خداوند باشد
تعالی وتبارك حاصل هیچ افت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنها بودن
نیست آورده اند مریدی از ان خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست
که من بدرجه کمال رسیده ام ترك صحبت مرا زیان ندارد بکوشه آمد شد
وخلوت کرد جون شب امدی جماعتی بدید کشتی وی را کفتندی برین
اسب نشین ودر بهشت بیای وی بدان اسب برنشستی ومیرفتی تا
جایکاهی پدید آمدی خورم وخوش وکروهی خوب صورت وطعامها
خوش وابهاء روان تا سحرکاه اورا بدانجا باشتندی انکاه بخواب اندر
شدی جون بیدار کشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت خوانی
اندر دل وی از خود ظاهر کرد زبان دعوی بر کشاد میکفت مرا جنین
حالت وجنین کارست خبر بخواجه جنید رحمه الله علیه رسانیدند
برخاست وبدر صومعه وی آمدن حال از وی بپرسید جمله تقریر کرد
خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود جون امشب بدانجایکاه روی سه
بار لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بکوی جون شب اندر امد وی رام
بدان طریق می بردند وی بدل با خواجه جنید انکاری می کرد جون زمانی

روزم

برآمد وی برای بجز بهر رسید بار لا حول ولا قوة بگفت الجماعت جمله بجز و شیدند
وبرفتند وی خود را اندر میان مزبلر نشسته ولحیتی استخوان مردار اندر
کرده وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد وبصحبت باز
آمد ازینجا دانستی که مرید را تنها بی افت وشرط صحبت ایشان آنست
که هر کسی را اندر درجه وی بدارند چون با پیران بحرمت بودن وبا هم جنسان
بعشرت زیستن وبا کودکان شفقت ورزیدن چنانک پیران را اندر درجه
پدران نهند وهم جنسان را اندر محل برادران وکودکان را اندر محل فرزندان
ونشاید جوانرا هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
وچون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش
تمام کند پس اجازت خواهد انگه بحرمت بنشیند وسخن خویش گوید و
نشاید جوانرا بر پیران اعتراض کردن وبا ایشان در مقابله آمدن وباز
خواستن کردن که عزت پیران وهر که نافت از دین ودنیا بر آمد اما از ایشان
درخواست کردن روا باشد ونشاید جوانرا بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلک باید بخدمت مشغول باشند وشرط صحبت واخوت آنست
که با یکدیگر ایثار زندگانی کنند وهر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جایز
دارد واین طایفه هیچ چیز بعاریت ندهند ونخواهند بلکه انچ میدهند بکر
دهند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر
ولا یستعیر وبر هیچ کس باید که حکم نکند واگر کسی بروی حکم کند بجان قبول
کند والبته هیچ کس را کار نفرماید واگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجای

آرد

آرد وبا هر کس زندگانی کند بر موافقت ومذاق طبع او زندگانی کند وهیچ
مخالف جمع نکند لا فیما یخالف الشرع در چیزی که مخالف شرع باشد و
کسی که مخالف مذهب ما هر جنس بود با وی صحبت نکند اگر چه قرابت
بود بلک بهر که استواری در دین ودیانت وی ومذهب وی وعقد
ظاهرا وباطنا بود با وی صحبت کند وصحبت کردن با جوانان مکروه
داشته اند که در وی آفاتست وبعضی بزرگان گفته اند رغبت کردن
کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم وذکا بود ورغبت کردن بزرگان
در صحبت کودکان خذلان وحمق بود واین طایفه در استعمال خویش
اول صحبت را معرفت گویند پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت
گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند صحبت چون درست گردد
بشرطها بدترین احوال الخند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگترین
خلق اند در علم وفقه وعبادت وزهد وتوکل ورضا ایشانرا بهیچ
چیز نسبت نکنند بجز صحبت که بهترین احوال است ویکی از آداب این
طایفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی وهذا لک
واین مراست واین تراست ولو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی ولعل
وعسی ولو فعلت ولم لا تفعل کاشکی که چنین بودی تا کاشکی چنین
نبودی واگر چنین نکردی وچنین چرا نکردی که این همه از اخلاق عوام
خلق است که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نکنم با کسی که گوید نعلی
که این نعلین منست واهل علم گفتند حق تعالی جای نداشت هیچ کس را از

از مخلوقات که گویند نحن و انا و انی و بی و عندی در بینی ملایکه هر گاه که گفتند
و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا بتسبیح شما اسجدوا لآدم و ابلیس گفت
خلقتنی من نار جایز نداشت از وی گفت که ان علیک لعنتی و فرعون گفت
الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی جایز نداشت و عذاب کرد
او را در دریا و قارون گفت علی علم عندی از وی جایز نداشت تا فرمود
زمین را که فرو بردش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و سلم
گفت یا محمد تو همچو ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانک من گویم
انی انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی
و از چشمه روضه لطف آب حیاة خوری و هفت فلک را خاک قدم خود
سازی بلحظه بدست فنا در مشاهده بقا بیخ دریچه بر بندد از این عالم
فنا و کار عناد در بند چون تصدق بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه
معرفت کور و کر کرد شبلی را رحمة الله علیه برسیدند عارفان کیستند
وصفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند هذا صفت الکافر این
صفت کافر است گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن
رویة الحق پاک بازی باید تا از این عالم کون و فساد و دام گاه شیطان
با جحود و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک پاک شود چون از دام جسته
بر برد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق
دارد چون مصطفی صلی الله علیه و سلم یک گام بمسجد اقصی رود و
هر اسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل

جنیده

جنیده و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رهیده و باد وست آرمیده
و السلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۞

مکتوب هفتاد یکم در خدمت

برادر شمس الدین اکرمه الله بخدمت اولیا به بداند که یک کار بزرگ مرید را
خدمت است و در خدمت فایدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت
دیگر نیست یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از سر وی ببرد و تواضع
و عجز در وی پدید آید و او را مودب گرداند و اخلاق او را نیکو گرداند و
علوم سنن طریقت در آموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی برود و لطیف
و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فواید مخصوص
است بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره
از موجودات راهی است بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن
بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و
گفته بزرگان است که اوراد و طاعت این طایفه زیادت از آنست که در بیان
آید و چون از آن همه فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فایده تر
از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلم
که چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمت عبد فی سبیل الله
او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت پرسیدند
کدام صدقه فاضلتر گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه
در راه خدای و یا دادن نرکی در راه خدای و جای دیگر فرمود الساعی علی

علی الارملة والمسکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و
یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است
در راه خدای تا همچو روزه دار و زنده دار شب اما شرط خادم انست که
آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع زندگانی کند
مسافران و مقیمان را بر مذاق و طبع ایشان هر یکی را خدمت می کند و
فراغت دل و خاطر ایشان حاصل میکند تا ایشان با وراد و اوقات خویش
پردازند و فارغ البال با حوال خویش مشغول توانند بود تا هر چه هر یکی را
از این جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید و او را از ان خدمت حاصل
آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاههای و رباطهای و
اوقاف برای این کار ساخته اند شرط دیگر انست که خود را ملک و نصیب
نداند و هر چه او را باشد از ان جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد
و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بر خویشتن بهمه
نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الا ما حرم الله و هر چه از و
درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگر چه همه فرد و ری باید کرد بکند تا
آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه
خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود داند چنانکه غلام و بروی
لاجرم کر پیوسته بعون و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هر چه از ان
کسی بخلل بیند اگر چه انکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر
انست که هر خدمتی که در حق جمع بتواند کرد اگر آن نیکویی بکند تا توفیقی

باید

باید شکر آنها بر خود لازم داند و هر چه ممکن بود که در حق جمع بتواند کرد ان
نیکویی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد غرامتها بر خود
واجب داند و خدمتها بسیارست مقصود آنکه بهیچ نوع جایز نشاید
که خدمت نکند شیخ ابو العباس قصاب رحمه الله علیه گفته است هر آن
مریدی که بیک خدمت قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل و این
طایفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت
مشایخ و ترتیب ایشان و سعی و طول عمر اعتبار کنند نه بنسبت و نسب
را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول را علیه السلام و مشایخ زادگان
را که ایشان را برای نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه
تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجبست که زکوة مال بیرون
آرد و بدرویشان بدهد بر عالم واجبست که متعلمان را رعایت کند و
زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجبست
که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر
مسلمانان را یاری کند و بزرگتر از خود را اگر خدمت کند و مرتبه خدمت
و ثمره وی و فایده وی انگاه ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا
باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بردن تب جانست و طبعها
از وی در نفور شود و این همه وی را زیان دارد و در وی امید کاری
کمتر بود و مصطفی صلی الله علیه وسلم این حرکت لطیف کرده است برای

تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر درآوردند بر خاست و
بر کف مبارک خود نهاد و همه فقرا و صحابه را بداد و اندکی باقی ماند خود خورد
گفتند یا رسول الله ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا
و در میان این طایفه معروفست که هر که خادم تر عزیزتر و بدلها شیرین
تر و نظرها شان بد و مایل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب
پرسیدند بم سدت قال بالخدمة فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت
خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول
علیه السلام مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت
بود و همه بزرگانرا ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند
تا بانتها مخدوم گشته اند و فواید خدمت و ثمرات وی زیادت آنست که
در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر
احکام الهی از قیاس بشر بیرونست کنعان از صلب نوح پیغمبر بود علیه السلام
در کشتی راهش ندادند و ابلیس لعین را راه بود و روا بود که این حدیث
با پادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی با فرعون نگفتند با پیر زنی
که در خانه اش بود گفتند او گر بتی نکرد بحکم علم بالله خود نکرد نه بحکم عمل
آلوده تو مذهب اهل سنت و جماعت آنست که الطاف حق را نهایت نیست
علم برسد و کسی بکنه الطاف حق نرسد که بدین مشتی خاک است فردا
همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگانرا گویند
شما که عرش بر میگردید نه شما را با حمل رضوان کار و نه با سلسله مالک

شمار

شمارا از مقام معلوم بر نبینید ما را با این مشتی خاک چه کارهاست از اینجا
گفته اند اگر خاک نبودی این خدمت نبودی و این شورها و دردها نبودی
بهشت با همه نعمت و کرامت بنقد سر نواخت خاکست رضوان با همه غلمان
چاکر شادی وصال خاکست خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی
خاک در ازل بود خاک نا آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه
شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه ساخته دل نه و قطره سوخته
گناه نه خزانه مغفرت بر کرده و طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل
الماء و الطین و السلام ● بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق

برادر اعز شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و
تبدیل صفات مذمومه ملکات بمحمودات روز بروز و مهما امکن کوشش نماید
و مهمی بزرگ داند که در تحت اهمال و تغافل این کار بلایی سخت در پیش
هست نعوذ بالله منها و آن آنست که هر چه در همه عالم سباع و وحوش
و حیوانات است از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام که غالب خواهد بود
فردا قیامت حکم بران صفت کنند نه بصورت یعنی بران صورتش
گردانند چنانک مثلا بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت
سگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوة و آرزو امروز غالب بود فردا
بصورت خوکی حشر کنند و اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا

بصورت پلنکی حشر کنند و اکر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت
روباه حشر کنند و دیکر صفات همبرین قیاس باید دانستن در حضرت
که خلیل الله فردا پدر را ببیند که در دوزخ می برند کوید کدام فضیحت
ازین بتر است که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر
در دنیا کفته ام ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی را از آن
بر کشند کفتاری کردد که در دنیا این صفت در وی غالب بود خلیل را
کویند ترا با این کفتار چه نسبت است و چه قرابتی است و سک اصحاب
کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او
سک صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت و کفتاری صفت
بود همچنین ای برادر بسا آدمی صورت امروز که فردا بینی در صفت
سباع و وحوش ایستاده و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز که
فردا در صف آدمیان در آرند بزرکان کفته اند که کوه احد را که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرموده است احد جبل
یحبنا ونحبه فردا پیراهن سنکی از ظاهر وی بر کشند و بصورت آدمی
در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان در وی غالب بود که هم
هم بدان صورتش کرده اند و از جماد محبت و عداوت درست نیاید
که داشتن محبت و عداوت لازمهٔ حیاتست جواب اینست که احد
جبل یحبنا ونحبه این اشارت از صاحب دل یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند

که دیکری

که دیکری را از آن خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست
آورده اند که اهل کشف تسبیح جمله ایشان اکرچه جمادست آکاه اند و در
یسبح له ما فی السموات والارض همه عیان دارند اینست که کفت مثنوی
پیش تو این سنک ریزه ساکتست ** پیش ما حقا فصیح و ناطقست **
در عصمة الانبیاء در ذکر مهتر سلیمان پیغمبر صلوات الله علیه آورده
است که کل عالم با اجزاء خود بر خالق خود عاشقند و طالبند ازین معنی
کفته اند مثنویات صد هزاران راز در موئی نهند ** در دلت از عشق
خود شوری نهند ** ذره ذره عاشقانند در هوا ** بر شده از پرتو عشق خدا
جملهٔ ذرات پیدا و نهان ** نقطهٔ عشق است در هر دو جهان **
اینچنین کار مشکل و هول در پیش است و کسی درین مشغول نه مکر
خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت باید
کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اکر خداوند دست دهد
که بکلی دفع شود خود کاری عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که
بداند که فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نکرد که کدام صفت
بروی غالبست فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست
چنانک اکر کسی خواهد که بداند خداوند از وی خشنود است در
اعمال خویش نظر کند اکر همه طاعت است داند که از وی خشنود
است که نشان خشنودی طاعت است و اکر معصیت است داند که
نا خشنودست که نشان ناخشنودی معصیت است و اکر هر دو بود

حکم بغالب کند و دو رکار امروز بیش نیست چون اینجا کاری بنود آنجا
بنود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و میکشند اگر در بهشت فرود
آید و همه نعمتها بسر او فرو دریزد آن صفاة نکردد و از آنج باشد کشتی
بنود بس این مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده
اینجای بایست که بکردد چون اینجا نکشت انجام نکردد در بهشت فرود
آید اما ابد الآباد از خود نکردد و در خود مانده بود آن همه نعمتهاء
بروی مباح شود ولیکن نتواند که کردکارها کند که فرداء مردمارا
خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا
که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبله همه صدّیقان و کعبه همه
روندکانست بس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت
و کسی را که آن نعمت میسر کشت او را چه فوت شد و روزه ایام بیض
و مواسم باید که فوت نشود در سفر و حضر و کاهلی و غلبه خواب را
بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتکان را
فرمودند روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید
این دانی چیست قدر و مرتبت اعمال باز نمودن است موسی را علیه السلم
کفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نکر کر الطور حجر و انت مدر طور
سنکی است و تو کلوخی هر آینه سنک سزای کلوخ بود و کلوخ سزای
سنک اوکر فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا سزاوار دیدار او نیست
هیچ چشم سزاوار سخن او نیست هیچ کوش [illegible] ار معرفت او نیست هیچ

عقل

عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم

رباعي

چشم کر همی نخواهد آن دیدارت ⁘ کوشم که همی نخواهد آن کفتارت ⁘
بدین همت هر دو را که کردند بلند ⁘ هر چند که نیستند شان سزاوارت ⁘

هر که طالب اوست تا خود را بترازوی بی قدری نسنجد و بچشم ناسزا
واری نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی کفت رحمة الله علیه خواری
من جهودانرا خواری نکذاشت بو سلیمان دارانی کفت هر کرا نفس در چشم
آمد یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرکز حلاوت این
حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرکی چنین کوید که در طواف کاه بودم
یکی از بس من درآمد و مرا باز کشید چون بنکریستم خواجه فضیل عیاض
بودم را کفت اکر چنان کمان بری که درین موسم و موقف از من و تو
بتری هست خوف هلاک بود والله اعلم بالصواب ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد سیوم در طمع

برادر اعز شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع مرکب
صدّیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری
از طمع خالی نبود و سر نیت خالص اظهار عبودیت است نه طمع که طمع
دیکر بود و اظهار عبودیت دیکر این دقیقه بتامل معلوم شود اما من و
تو چنانیم که رشوتی باید تا خدایرا بندکی کنیم ای برادر طمع از راه بردار
که هیچ کس را بر خداوند [illegible] جل هیچ واجب نیست وانک امروز خلق را

داده است درین جهان رایگان داده است واجر فردا در قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند انچ فرموده است که فردا بر تو
خطبه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت
از عطاء او کرفته نشود که آدمی هر چیز که او از کار خود کوارنده تر ازان
داند که محض عطاء کسی اما آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله
هر چه بتو داد بی علت داد پس تو در صحبت بیچارگی خویش اولیتر که هر چه
آری برای اظهار بندگی آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان حرص فرمود
ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولیتر که هر چه برای او آری نه با امید
بهشت و نه از ترس دوزخ ۲ **بیت** ما را نه غمی دوزخ و نی حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم ؛ و طمع را بی کران در دین اصلی عظیم
است نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و با امید خلاص از دوزخ همه بندگی نماید که بی دولت مادر زادیم
افتاده گفته است

بیت

بدبخت اگر بر لب دریا باشد ؛ جز با لب خشک هیچ دریا باشد
بلکه شعار انبیا و پیرایه اولیاست نصیب من و تو دین ایمان بیش نیست
تا بود کردی و غباری از سنب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما
مدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما بود ولنان کرد کسی که قدم
بر بساط شرع مصطفی و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز
میکند مغرور است بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد انک

بر بساط

بر بساط شرع مجاهدت عین اخلاص کشته باشی و بهمه احکام بار خدای
فی السراء والضراء قیام نموده باشی و حق اوامر و نواهی کزارده باشی و
خویشتن بترک نواهی در میزان دین سنجیده باشی انکاه روا بود که ببندی
ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه درین کفته اقتداء کنی والذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در اغاز خلت همه کفت و این بود
واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام و در اخر عهد خطبه خلت و این بود
والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسی که در عنوان جوانی
جز لعبی و لهوی نداند و حق ملت اسلام نکزارده باشد حق ملت نا
کزارده خواهد که ببدو ملت اقتداء کند درست نباید اکر کسی را
طمع بود که اعمال او بنرخ عبادت بر کیرند کو عنان دل را بدست نیت
ده ازینجا کفته اند علماء اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دلست تا
اعمال در توقیع نیت نیاید از عالم عادت بجز از عبادت نرسد و مقبول نکر
اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درکاه عادتش بند کنند تا
بصف اعمال مردان راه نیاید نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت
است و امانت خداوندست بر بندکان و سر او اینست که بواسطه
نیت دامن دل خود را از هر چه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت
وافت و بی وحشت اغیار کمر عبودیت بر بندی و وفاء عهد توحید
کردی از ل بسته بجای آری **مثنویات** ۲

اکر عهد ازل را آشنایی ؛ از ان حضرت چرا کیری جدایی

بمعنی با نجان را آشنا کنی ❊ سزای قرب دست بادشاه کنی ❊
وکس نبود که سخن با نظام حروف تسبیح وتهلیل عاریت دهد وبنا
که قدم در صف ذاکران نهاد ودر طریق عبادت مستقیم کشت غلطی عظیم
ایفتد مراحل عبادت راکه زبان فرعست اکر نبود نقصانی در عزت
دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نکذرد و تسبیح وتهلیل
ستوسمان جز بو همت ریاء وسمعه نبود وانکاه طمع دارد که در فضیلت
با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر هر چه در دست اخلاص
فرستی تا ابد در تاوان اینی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین عادت را باخلاص برندارد وما جز راه عادت ورسم ندانیم وان
کوری و نابینایی خویش بنداریم که بجنین سرمایه عبادت توان کرد
این همه نشان بی دولتی است وبنداد بار ❊ مثنویات
اکر صد قرن همی کردی جو کوبی ❊ بمیدانی که خواهی یافت بوبی ❊
بر بنداری ببر دی روزکارت ❊ تو دین را کیستی با دین چه کارت ❊
چه دولت بیش ازان دانی کدارا ❊ که جانی بر فشاند بادشا را ❊
سر دل باید تا ترا بعبادت تواند آوردن انکاه عبادت کننده باشی
اما جون بغفلت وعادت ار چه هر چه کنی ناتمام بود ذکری که بزبانی
ار چه باسوز دلان ذکر ابر درکاه شرع برد ابر درنرسند ذکر نیست
اما اکر کسی کلمه لا اله الا الله که شحنه راه توحیدست همجنان کوید
که خرید وفروخت کند وبا اهل غفلت سخن کوید این کلمه از وی بتوحید

برندارند

برندارند هر که بقول مجرد بی عهد وعقد باطن دعوی بندکی حق کند در قیامت
اورا در صف اعادین افکند وبا ایشان در درکه اسفلین فرو کذارند
سر اینست که کفت ❊ بیت ❊ تشریف زنار وتسبیحت یکی شد تو خواهی
خواجه شو خواهی غلامی ❊ ای مدعی عبادت وای انکه کلاه علم بر سر
فضول خود نهاده ودر جهان نمی کنجی بنکو بنکر که در سفر اجابتی
یا در بزم اعلایی وای صاحب عادت که کلاه بنداشت عبادت بر سر نهاده
ودامن باک خود از مردمان در می جینی تا الوده نکردد هوش دار تا
لباس ادبار خود را در کوی بیری خدمت کفشی کنی تا زنار عادت وکبر
رسم از کردنت ببرد ❊ رباعی ❊ آیتی ❊
تا زاغ صفت بجیفه در بالایی ❊ کر جو شاهین تو دست خود شاه ❊
جو نصعوم اکر غذاء بازی کردی ❊ بازی کردی که دست شه را نشایی ❊
اما کسی که نقطه دل او باعزت این کلمه اشنا کشت هشت بهشت بخاک
قدم ار ره مسند تو ازان بود که تشنه باب زلال بحق مسلمانی بر تو که
اکر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل کفته منکر تا انرا بهشت فروخ
که زیادت ارزد اکر بفروشی زیان کرده باشی ومنکر با خداوند سرای
را بسرای نفروشی ❊ مثنویات ❊
جو جانان آمد از خان کم نیاید ❊ همه این جوی تو کان کم نیاید ❊
بیکجا خواه تا در ره نمانی ❊ فلک را باش تا در جه نمانی ❊
جو تو هستی مرا دیکر همه هست ❊ همه دستم دهد جون تو دهی دست

اگر این کلمه را جز برای او گویی باخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باشی
خواه در دوزخ اگر برای بهشت گویی خود پرست باشی و خدای پرستی
از کسی درست آید که خود را برای حکم خدای خواهد نه خدای را
برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خدای عز و جل
میفرماید درگاه ما نه خرید و فروخت است و چون ببازار روی بدان
نیت روی که با چیزی که نداری بدست آری بان چون بدرگاه ما
آیی برای آن آیی تا هرچه داری دربازی و مفلس واو باز گردی
صاحب نظری گفته است **قطعه**

نیستی جون نیستی ره عاشق ⁂ تا که هستی بیابد از درگاه ⁂
در شهادت ببین که زین معنی ⁂ لا نخست آمد آنکه الا الله ⁂

خواجه احمد حضرویه رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا
احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی یا احمد همه از
ما آن میخواهد مگر بایزید که او از ما ما را میخواهد بعضی مردمانرا
درین سخنست که گویند این معنی در خواب دیدن روا نباشد ولیکن
اینجا سخن در احوال الصدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب صدیقان
دیگرست و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد در
نگذرد و بعض احوال الصدیقان بدنیا و آخرت فرو دنیاید تا مرد
در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب و نه بیداری اما چون از
اوصاف ذمیمه بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد

هرچه بدو رسید اختلاف را در آن محال نباشد و روا باشد که حق تعالی
دوستی را در خواب آید و او را در آن خواب از و بستاند از دنیا و آخرت
بیرون برد و این دولت که گفتیم بوقتی کشف کرداند بدین باید که ایمان آری
و بعقد یکی خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی گفته است **رباعی**

آنکس که بوصف عشق مذکور بود ⁂ وانکه بوفاء عهد مشهور بود ⁂
نزدیک خود و جود پاکیزه او ⁂ در مرتبه از جهان ما دور بود ⁂

در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگزارد بنیت خشنودی خصمان
در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند و در دوم رکعت
سوره کافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سیوم رکعت الهیکم التکاثر
یکبار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص
بیست پنج بار هر که این نماز بگزارد خدای تعالی برهاند او را از احوال کرب
و خصمان او را خشنود کرداند فضل این نماز سخت بسیارست مختصر
کرده شد و این نماز منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که هر سالی شش بار بگزارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید
اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقولست هر که هر
بامدادی سه بار بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را
محصل کرداند و شیطان را در اندرون وی درست نباشد والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد چهارم در تفرید

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغمبر علیه السلام فرموده است دنیا وهرچه در دنیاست ملعونست مگر انچه از وی برای خدایست پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه قسمت است یکی انست که بصورت ومعنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود وان جمله معصیت است که نیت وقصد برای خدای نشود وتنعم در مباحات ازین جمله است که ان محض دنیاست وتخم غفلت ومایهٔ همه معصیتهاست وقسم دوم انست که بصورت ومعنی خدای راست ولیکن بنیت وقصد برای دنیا شود وآن سه است فکر وذکر ومخالفت شهوات که هرسه سبب اخرت وخدایرا بود اگرچه درد دنیاست اما اگر غرض از ان فکر طلب علم است تا بدان قبول وجاه حاصل شود وغرض از ان ذکر انست تا مردمان در وی بنظر پارسایی ببینند وغرض نتوان دنیا انست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم است وملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست وقسم سیوم انکه بصورت برای دنیاست ولیکن بقصد ونیت خدایرا بود وان دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت ونکاح کردن بنیت انکه فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید وانک اندک مالی طلب کند چون قصد برای فراغت طاعت بود وبی نیازی از خلق وفتوی شرع است هرکه مالی طلب کند برای لاف وتفاخر را خدایرا بیند با خود بخشم واگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد روز قیامت می اید وروی وی

جون

چون ماه شب چهارده بود حاصل الامر دنیا انست که خط نفس است در حال واخرت را بدان هیچ حاجت نیست وهرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای اخرت است از دنیا نبود همچنانک که علف ستور دروراه حج هم از جمله توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام وجامه ومسکن وزیادت از ان مقدار حاجت است وماوراء آن مقدار زینت وتجمل است وآن نهایت ندارد وهرکه بر ضرورت اختصار کند رست وجست وهرکه در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن اخر ندارد مثنوی

ترا با مال ودنیا دین نیاید ... چنانک آن نیاید این نیاید

وهرکه بر حاجة اختصار کند از خطر خالی نبود که بتنعم نزدیک است بدین سبب بوده است اگر ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند وامام ومقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را تا بنداشتند که وی دیوانه است ویک سال دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی وپس از نماز خفتن باز امدی وطعام وی هسته خرما بودی که در راه برداشتی وجامه وی پارهایی بودی که از خاکدانها برچیدی وبشستی وهرکجا رفتی کودکان سنگ در وی انداختندی که دیوانه است رباعی

انها که بر اسمان هفتم ماه اند ... بر تخته شطرنج ملامت شاه اند

وانها که زسر این سخن اگاه اند ... دیوانه خلق وخود در راه اند

پس کسانیکه افت دنیا بشناخته اند روش وطریق ایشان چنین بوده است

وراه انبیا و اولیا اینست اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از ان نبود که بر
قدر حاجت اختصار کنی و یکباریکی راه تنعم پیش گیری تا در خطر عظیم نیفتی
زاری کن از خداوند بخواه و این بگوی مثنویات

خدایا رحمتت دریای عامست ∴ وازانجا قطرهٔ ما را تمامست
اگر آلایش خلق کنه کار ∴ بدان دریا فروشوئی بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ∴ ولی روشن شود کار جهانی

بزرگان گفته اند کمترین درجهٔ که در کوی صدیقان کسی را پدید آرند
اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانید و کوتاهی امید بر دل او رقم
زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنایی گردد و در
خبرست مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست نی زیراکه
چون باران آمدی او را هیچ جایگهی نبودی که بدان پناه کردی صدیق
اکبر گفت یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگکی بکنم
گفت دعنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون
یا ابابکر مرا بدین حدیث نجا بند که عیسی در عالم آمد و رفت انجا که
رفت او را بیش ازین نبود کرمرا است اگر عیسی کرنعت امت منت در دنیا
پناه گاه نکند منت سیدهر دو کونم او بیتر که نکنم کارها ازان سبکتر
است که شما می دانید و همه شادی ما ازین غم و اندوه است مثنویات

جهان خاک بر فرق کسی باد ∴ که آنکس نیست در اندوه تو شاد
چو غم لذت کره شادمانی است ∴ اگر مرگست از تو زندگانی است

ودر خبرست

ودر خبرست که مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانها اندر آمد گفت هل عندکم
من غذاءٍ هیچ چیز هست تا افطاری کنیم گفتند خواجه خانه قوتی اگر چیزی
آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین
تا باد خانه محمد چنین باد سبحان الله عجب کاری شب معراج هر چه دولت
و سعادت بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمهٔ
طعام نه مثنوی همه جاها صدیقان پر از خونست که میداند که
سر کار او چونست وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول کرده بود
در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر آن مرد با ادب که صدق پیست
چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچ کسی را مریدی چون صدیق نبود
در مسجد در آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر نیز در آمد و بنشست
چون مصطفی را علیه السلام معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان
علت بیرون آمدند گفت قوموا بنا برخیزید تا بخانه آن مرد رویم در خانه
ابوالهیثم انصاری آمد گفت یا ابا الهیثم دانی بچه کار آمده ایم گفت
بگوی یا رسول الله گفت نه مرا گفته کردی که برای تو خوشه خرما
نهاده ام بیار تا آن خوشه خرما تناول کنیم ابوالهیثم شاد شد و در
پای مبارک غلطید و در حال آن خوشه خرما پیش آورد چون خرما
بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا
ابابکر و عمر اینچ خوردند شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت و
الذی نفسی بیده الله سائلکما عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان من

در قبضهٔ قدرت اوست که بر محفل قیامت کره نکنید تا جواب این که خوردند
باز ندهید وقت ضرورت انجنین و تیغ بر فرق صدیق و فاروق زدن
انجنین است که گفت مثنویات عزیزانی که مرد کار بودند
ز نفس خویش چون بیزار بودند ٭ نه نان دادند نفس مشتهی را
نه بر خوردند یک نان فربهی را ٭ ای برادر هر چیز که تا لب گور پیش تو خواهد
بود خواه باش خواه مباش و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه
در آن خانه مال باش خواه مباش تا توانی در طلب رضاء حق دست و پای
می زن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی و در رهنمائی
حالی بگو مثنویات خداوندا منم بیچاره مانده ٭ درین هکیت دلی صد باره مانده
ز ما ببریده هم بیگانه هم خویش ٭ چو طفلان ما و راهی سخت در پیش
همه بیچاره ایم وامانده بر جای ٭ بدین بیچارگی ما ببخشای ٭
خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است
در عصر خویش او چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو
از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجاده
دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضاء خدای رساند
این سفیان میگوید رحمه الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین
بجای آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت
فرستند و منادیان باوی بر آن برج روند و آواز دهند که یا اهل القیمه

هذا

هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مردست که چیزی که
خدای از او براند بود این آن مرد او را بدوستی گرفته بود ای برادر چون
صدیقان در غم آخرت آب میشود و مشتی گرفتار شهوت را چنین
سوخته گفته است

رباعی رباعی

پایان همه عاقلان عالم ریش است ٭ زان یک منزل که جمله را در پیش است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا ٭ زین غم صد هزار زوری بیش است
اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقلست که
روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگزارد بیک سلام در
هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت که از پیغامبر شنیده ام که دویست ساله نماز گذشته
او کفایت شود و عمر خطاب رض گفت که از سید عالم شنیده ام که چهارصد
ساله نماز گذشته او کفایت شود و عثمان عفان گفت رض که از سید
عالم شنیده ام ششصد ساله نماز گذشته وی کفایت شود و علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه گفت که از سید عالم شنیده ام هشتصد سال
نماز گذشته او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمر ما عمر
مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد خواهد بود چندین وصف را
معنی چیست فرمود نمازهای مادر و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود
و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم بفرستد دعاء
اینست اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی العظام بعد الموت

صل علی محمد و علی آله واجعل لی خرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم ولا اعلم
وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر
الخطایا یا سبوح قدوس رب الملائکة والروح یا ساتر العیوب یا ذا
الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی علی محمد و آله اجمعین والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و پنجم در ترک دنیا

برادر شمس الدین کرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم
نگردد تا ترک دنیا نکند زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن
تو باد آدت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون
بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت هم
چون شرق و غرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور
افتی از ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که
جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشدند
روی با آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک
تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مروی است که گفت اگر دنیا و آخرت
کسی را جمع شدی مرا شدی پس قوتی که خدای مرا داده است و قیمت
عمل بترک دنیا بیش نیست چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه السلام
دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهترست و دوستر است نزدیک خداوند
از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا

نماز از مرد عالم

این چنین

این چنین مرتبه می آید واجب بود مر طالب عبادت را که ترک کند اما معنی
زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علما دو نوع
است زهدی است که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست
اما زهدی که مقدور بنده است سه چیزست ترک طلب چیزی که ندارد
از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما
زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد و لیکن
چون بنده زهد مقدور بجای آرد یعنی آنچ نیست طلب نکند و آنچ دارد دور
کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور نیز بنده را حاصل گردد
بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک
بعضی بزرگان و صعب ترین کار در زهد دنیا بیرون کردن خواست دنیاست
از دل که بسیار تارک بینی در ظاهر و محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست
که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و گفته اند که چون بنده
این دو چیز مواظبت کند آنچ ندارد نطلبد و آنچ دارد دور کند خدای
تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست
خویش از ملک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست تا دل
از طلب آن خالی نکند از بهر آنکه طالب را نیست و زهد ضد رغبتست الضدان
لا یجتمعان و دیگر آنکه امام اهل زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان
پیغمبر را بود علیه السلام و فی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود
درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن

دست باوجود طلب در دل واکر کویی جیست حکم زهد در دنیا فرضست
یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام فرضست و در حلال نفل
واین حرام نزدیک کسانیک در طاعت استقامت یافته اند بمنزله مردارست
که بخورند مکر بوقت ضرورت بمقدار مصلحت وقت اما زهد در حلال
حرا ید الاثر باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردارست بخورند مکر
مقداری که ازان چاره نیست واکر این طاقت نداری واین قوت تراست
والبته طلب خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه
تقویت بر عبادت حاصل شود و بندکی راست کنم نه آنک شهوت و لذت
وتنعم وراحت که چون بدین نیت که کفته شد دنیا بکیری آن از تو چنین
باشد که ما یستعان بالعبادة فهو عبادة این قصه مجتهدست و در زهد
تو قادح شود و ترا از زهد بیرون نیارد بزرکان کفته اند زهد بنیاد همه
چیزهاست واصل است همه احوال پسندیده را و مقامات محموده را
واول مقام مریدانست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیکر مقامات
بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنای دیکر کارها
بروی درست نتواند کرد زیرا که البنا علی الفاسد فاسد و کفته اند
کروهی از بزرکان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار
نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده
یافت از نجاست که امام نصر ابادی علیه الرحمه کفته است که زهد
در دنیا غریبست وعارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل رحمه الله علیه

روایت

روایت کرده اند که کفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام واین زهد عوام
است و دیکر ترک فضول حلال واین زهد خواص است و سیوم ترک چیزی
که از حق بنده را مشغول کند واین زهد عارفانست ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد و زاهدان نیکو فهم شود و غلط
نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه کفته است حق تعالی همه شر را
در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیاست و همه چیزها را در یک خانه کرد
و کلید آن ترک دنیاست هان و هان ای برادر تا کرد جسد بر حسد و نهاد
بی بنیاد خود طواف نکنی که کرم سله چون بر کرد خود طواف کرد در ساحت
در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهادی از خانه نفس برون
قدم نه و ترک جاه کیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت بدیدای
دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریادش اینست که کوید جزیا مومن فان
نورک اطفا الهی بکذر ای مومن بسلامت که بیم انست که نور ایمانت دمار
از نهاد ما بر دارد و ذره سوزش و کدازش در ما نکذارد در معصیت
خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بر بین که او را با تست اکر
خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو یی که معصیت کنی و او ستکه
بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت اوست پس کویی که میکوید بنده من
اکر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرتست تو حرفت خود را
رها نمی کنی من صفت خود را کی رها نمی کنم نبئ عبادی انی انا الغفور
الرحیم اینست اکر عاصی آن منی اکر مطیع من آن توام وانک بوقت کاه

جاهلت خواند دانی چیست تا عفو کند چنانکه آدم را علیه السلام
گفت انه کان ظلوما جهولا وانکه در وقت شهادت عالمست خواند دانی
چیست تا قبول کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
وانکه بوقت طاعت و عباد ضعیف خواند خلق الانسان ضعیفا دانی
چیست تا تقصیرت عفو کند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد ششم در سعادت و شقاوت

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه است
مر خداوند را که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت از انکه آن
ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت کلید سعادت است
بدست وی دادند و انرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند
معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهادند امروز هر کسی در دست
خویش نظر کند که کدام کلید در دست دارد همانست بحکم جریان سنت
الهی از ینجا میگویند که سعید و شقی امروز پیداست ولی در دیدهٔ علماء
آخرت نه علماء دنیا اشارت بدین کرده است که گفت مثنوی
ما دیبا دانیم و بر دارازی دانیم ؛ ما عاشق حقیقی از مجازی دانیم
همه عز و دولت بنده را در طاعت است و همه ذل و خسارت در معصیت
همه قرب و کرامت در طاعت و همه عقوبت و درکات در معصیت هر کرا
افکندند از راه معصیت افکندند و هر کرا برداشتند از راه طاعت
برداشتند معتکف صومعه قدس را که هفتصد هزار سال تسبیح و تقدیس

دردست

در دست داشت بترک سجدهٔ افکندند چنانک هرگز برنخواست و سگ اصحاب
کهف را که نجاست و خباثت صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان
زد برداشتند چنانک هرگز نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم
بیت قومی بفلک رسید قومی بمغاک ؛ فریاد ز تهدید با مشتی خاک
سبحان الله این عجب ترجه بود که قلم همه علماء نگونسار شد هیچ کس را بر
این مسائل وقوف نه عقل همه عقلاء گم گشت کس را بدین حدیث راه نه
رحمت بر جانش باد که گفت قصیده
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ؛ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ؛ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
چون هر چه هست در همه عالم همی منم ؛ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
عجب کاری و مشکل سری آدم را گفتند گندم مخور و حکم کرده است
که بخورد شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند
مردان شرق را در غرب انداختند و غرب در شرق افکندند هر که
رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست لیکن
خود یافتن روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت بیش آشکارا
نکرده بودند آنانک مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم
لنا آب و خاک چگونه همه اقدام منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و هر

اوهام منقطع کشته سرّ او ادریت نداند انی اعلم ما لا تعلمون کفتند ای محمد
بنوت تو بنوت پاک و عهد تو عهد پاک و حشمت تو حشمت عظیم و خطاب
تو خطاب کریم ولیکن ما همان خداوندیم که هر چه خواهیم کنیم دیر ست
که بدین بابها سر نهادیم و کفتیم لا یسأل عما یفعل ذو الجلال او از ایمان و
طاعت همه منزه درکاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس همین نیک
دارد سنایی را است علیه الرحمة والغفران بی نیازیش را چه کفر و چه دین
مثنویات. بی نیازیش را چه شک و چه یقین * کرک یوسف زی نت خورد و بورد
کر نزهی و یکی است یوسف و کرک * علم را قاعده طاعت کردند و جهل
را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم اند کفر و معصیت
فرزندان جهل چنانک هرکز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت
نیاید و مقصود آنک طاعت کلید سعادتست و معصیت کلید شقاوت
هر طاعت که هست اکرچه خورد است نباید کذاشت و هر معصیت که هست
اکرچه خورد است نباید کرد بزرکان کفته اند سه چیز در سه چیز نهاده است
یکی رضا در طاعت نهانست دوم سخط در معصیت نهانست سیوم
ولایت در مومنان نهانست پس هیچ طاعت نباید کذاشت زیرا که میانم
شاید که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد اکرچه خورد بود زیرا که
شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
و کمان بری که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود چه بندکی
اینست اما بابی که در ازل برای کسی دوخته اند نوع آن از وجود

ممکن

ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات
کذاشته و قومی خود را بیخودی و یا قلاشی باناورده الطلب ردّ والطریق
سدّ بکوش ایشان فرو خوانده و قومی دیکر در بتکده معتکف کشته و لات
و عزی را معبود ساخته و مسجود خود کردانیده و ندا از حضرت عزت
بیا بی شده انا لکم شیتم ام ابیتم وانتم لی شیتم ام ابیتم شما مرا اید و من شما را
خواهید یا نه ای برادر اکر معصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت
او در پیش است چون فریشتکان کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق
جل جلاله نکفت که ایشان فساد نکنند کفت انی اعلم ما لا تعلمون اکر نا
اهل اند اهل کرده ایم اکر دورند نزدیک کردانیم و اکر ذلیل اند عزیز
کردانیم اکر شما را بر جفاء ایشان نظرست ما را بر دلهاء ایشان نظرست
اکر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان برحمت ما زده اند چه خطر عصمت
شما را اکر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو ما بود
من آن دانم که شما ندانید ایشان بر داشته لطف ازل اند و نواخته لطف
ابد نقصانی که وقتی بود ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسدان بران افتد نه بر جمال تو
تا بدانی که ما نواختکان لطف اوییم و بر کشیدکان کرم اوییم ما مخلوق
بی نظیر او خالق بی مثل و بی نظیر ما را مثل روا و او را نه ما را مثل
روا از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روا نه در قدرت
چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت و غیرت چون ما

هركز آفريده روا نه مردي ببري داشت آن ببر را دوست داشتي كفتند
اين ببر را چند دوست داري كفت از دوستي كه او را دارم نخواهم كه
مرا فرزندان ديكر آيد كه نبايد كه در محبت با وي شريك كردانند والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب هفتاد هفتم در ستر قدر

برادر شمس الدين بداند كه ارباب صدق از تهديد ليسأل الصادقين عن
صدقهم ترسان واصحاب طاعت از بيم والمخلصون على خطر عظيم لرزان عباد
وزهاد عارف وعالم از هيبت تيغ بي نيازي ان الله لغني عن العالمين سر
كردان **بيت** اين كار از آن فتاد مشكل ❊ معشوق غني وما كدايم ❊
من و تو هيزم هاويه وسقر بوديم وبا نمرود و فرعون در يك سلسله افتاده
بخواب غفلت خوش خفته كفته اينانست كه انج غفلت باد ها كند
دوزخ نابست كافران نكند اي برادر اينجا چه جاي قرار و آرام است صورتي
از آب و خاك ساخته وپيش تقدير در ميدان ابتلا انداخته اكر سير
خورد مستست واكر كرسنه باشد ديوانه است واكر خفته است مرده
مردارست واكر بيدارست متحيرست عجز قرين او شده وضعف صفت
لازمه او كشته اكر كرد معرفت كردد كويند وما قدروا الله حق قدره واكر
بعبادت مشغول شود كويند وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين واكر
كويند از هر دو كرانه اند كويند وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
واكر غافل نشيند كويند ان ربك لشديد العقاب واكر شفيع طلبد

ي كويند لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا واكر بخود وبا غيري نظر
كند كويند لئن اشركت ليحبطن عملك واكر خواهد كه در درون خود
سودايي كند كويند وان عليكم لحافظين واكر خواهد كه دروني باز آرد
سازد كويند يعلم السر واخفى واكر كوشه جاي كند كويند اين المفر واكر
كريز طلبد كويند واليه المصير واكر فارغ نشيند كويند والذين جاهدوا
فينا لنهدينهم سبلنا واكر جهد كند كويند يختص برحمته من يشاء واكر
نوميد شود كويند لا تقنطوا من رحمة الله واكر ايمن كردد كويند افامنوا
مكر الله واكر فرياد كند لا يسأل عما يفعل **مثنويات** ٢
از يكي وديكري برمايند ❊ بر هيچكس اين راز هم نكشايند ❊
ما را ز قضا جز اين همي ننمايند ❊ پيمانه تو پر باد ميتو پيمايند ❊
كفته عارفانست دخلنا الدنيا مضطرين وبقينا فيها متحيرين و
خرجنا منها كارهين حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم شبي بخفت چون
برخاست هفده تار موي سفيد كشته بود پرسيدند اين چه حالتست
كفت سوره هود دوش بر ما عرضه كردند اين از خطاست كه كفتند
فاستقم كما امرت اي برادر راه امينست ومنزل بس دور ومحبوب
ومطلوب نامتناهي وقالبي ضعيف ودلي بيچاره وجاني عاشق وسري
مشتاق **مثنوي** جز جان وجكر نيست شكار خور تو ❊
زانست كه هر سري ندارد سر تو ❊ بس حزني طلعت كه بوقت نزع
وقدمنا الي ما عملوا مينهي نياز برد هند وبس سينه آبادان كردد

حالت سکرات موت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کرده که
بس روی که در لحد از قبله بکرداند بس آشنارا که در شب نخستین میکانه
خوانند یکی را کویند نم نومة العروس دیکری را کویند نم نومة المنخوس
ردی می اید که صبح طاعت باز نکردد ، بیت
من لم یکن للوصال اهلاً ، فکل احسانه ذنوب ،
وقبولی می اید که از هیچ معصیت نیندیشد ، بیت
فی وجهه شافع یمحو اساته ، من القلوب ویاتی بالمعاذیب ،
خلیل را از بتخانه آذر بین ویخرج الحی من المیت میخوان وکنعان را از
سرای نوح بنکر ویخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم بین که زلت
ذلت محو نکرد ومحو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت جماعتی
لهم البشری خوانند کاراهم هست لا بشری یومئذ للمجرمین الابد کارا
در راه هست جماعتی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است یعرف
المجرمون بسیماهم نشان است ، رباعی
غافل منشین نه خویش چون بیخبری ، حاصل کن ازین جهان فانی هنری
خود بنشیند غبار وشک برخیزد ، کاسبت بزیر رانت ما الاثر خری
تا توانی شکسته باش وخراب وموسی علیه السلام در مکالمت خود کفت
یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم
کفت آنجا که دل شکسته است واز خلاص خویش نومید کفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر ونومید تر نیست کفت بس من آنجام که تو بیچی تا

مردرا

تا مرد را هنوز سپر در دست است دل از جان بر نکرفته است چون سپر را
بیفکند واسب را پی کرد وشمشیر بکشید وپای بر زمین زد آنکاه کویند که
دل از جان برداشت عزیزی میکوید بعیادت درویشی رفتم وکفتم لیس
بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه هر که او صبر نکند بر ضرب او
در حب او صادق نیست آن درویش سر برآورد وکفت غلط کردی
لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که از زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نبود مشایخ عراق کفتند بس حد معرفت نرسد تا
منع وعطا نزدیک وی یکسان نشود چون شبلی بشنید کفت این غلط است
مرد آنکاه عارف کردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حقست
علی الخصوص ودر عطا شایبه مراد بنده است وعارف حقیقی آنست که
مراد خود در افناء مراد مراد خود کرداند ، والسلام ،
بسم الله الرحمن الرحیم ،
مکتوب هفتاد هشتم در خوف ورجا
برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند که خوف ورجا مرید راچون
آفتاب وسایه است مرمیوه را اکر همه سایه بودی پخته نشدی واکر همه
آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد میوه روزکار پخته نکشت همچنین
مرید در نواخت سایه لطف وکداخت آفتاب قهر روزکار پخته می کردد
کاه لطف بی علت میکوید درآی که اینجا که قدم سکی تو توتیای دیدهٔ دوستان
می سازند وتبتزیف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا

تا قیامت می نوازند گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر از اینجا معلم ملکوت را
که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس ملکی از شرف بر می کشند و
داغ ان علیك لعنتی بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا
از پیش بت بر میدارند و میگویند اما لك شیت ام ابیت و انت لی شیت
ام ابیت و گاه بلعم باعور را یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از کرم
مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند میگویند فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث گاه هزار اسیار بلا و بجا عنا بر دل و جگر مرید
می رانند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را باستقبال می فرستند و بلطف
میخوانند گاهی کوهی بخشند و گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند
و گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را ابد نمایند و گاه او را
از وی بربایند چون او را ابد نمایند گوید خداوندا بسگی بپذیر و چون
او را از وی بستانند جز انا الحق و سبحانی نگوید و هر دو طرفه راست
است از انجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر چه بود از انجا که
نسبت و نفخت فیه من روحی است جز انا الحق و سبحانی دیگر چه بود
انجا عقل و علم نگوسارند اینجا بر و عمر بدی نقش بر دیوار نهد اینجا فعال
لما یرید است اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش
و گدازش افکنند و بر داشتن و راندن و خواندن بلك زمال بلا بست
کردن و بشراب لطف مست کردن و بگردش روزگار پخته می گردد چنانك
ان میوه اگر اینجا همه جا بودی کاهلی و سستی بار آرد خام بماند و اگر

همه خوف

همه خوف بود باتش قنوط سوخته گردد بقا اینا بد پس از خوف و رجا معجونی
یابد علی التساوی تا علاج مرض مریض کرده گفته اند خوف و رجا مرید را
چون دو پوست مرغ را تا هر دو برابر است برابر برد و اگر کم و بیش
بود برد و لی کن و اگر یکی بود و دیگر نه لا بد است او را هلاك باید شد
و در کتب مشایخ مسطور است در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت
و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا براید که در بهشت نرود مگر یك
کس او داند که آن یك کس منم و در خوف چنان باید که بود که اگر همه طاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا بر آید که در دوزخ نرود مگر
یك کس او داند که ان یك کس منم اما مرید را غلبه خوف بر رجا حسن است
تا ارباب سلوك در خوف بحدی بودند اگر بیننده ایشان را دیدی گفتی
مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم بیچاره چنانست که این معنی
مرید در صحبت این طایفه و خدمت گروه زودتر از ان میسر گردد که
از مجاهده و خلوت خود و قصه سگ اصحاب کهف مر خردمندان را
بدین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی زد
مردم شد چنانك گفته است

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند ⁘ پی نیکان گرفت مردم شد ⁘

و بعضی صحابه در اول کار در کلیسا و بتخانه سجده کردن بپیش بتان دو تا
گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بدید گشت مرید بودند و شرف خدمت آن

ستانرا ایشان اجند روز میسر شد مرید بودند و بمراد رسیدند و بیگانه
بودند یگانه شدند هر یکی خلیفه گشت در اسلام و مقتدائی این خود اینجا
بود چون فردا شود هر یکی را مینی خورشید یا ماهی نقلست چون اهل بهشت
در بهشت فرود ایند و بحور و قصور و بشراب طهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله بهشت چنان منور گردد که همه در سجده افتند و گویند الجبار
اطلع علینا خداوند ما بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است که
امیر المومنین عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است گوشه رداء او بود که
تافت از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این گروه چیست
مثنوی شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
وهر چه گفتی اگر چه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص انست
که خلق را از راه برداری و صدق انست که خود را از میانه برگیری چون
بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بدیدی نه ریا را با تو کاری
بود نه عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند تا برود کاه حجاب نماند
مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور اشکارا گردد حجاب نامحرم راست چون
تو محرم گشتی حجاب برخاست و محرم انست که از جنابت اجنبیت نهاد
خود را غسل داده است که قرب تو در بعد تست و کمترین نشان قرب
دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقه هر رونده که او خود را
در هر محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعدست
نه قرب ندیدی که ملایکه بدیده رضا و خوش آمد اعمال نکو بستند گفتند

نحن نسبح

نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد اسجدوا لآدم فسجدوا این منی
خاک کل را سجده کنید تا قدر تسبیح و تحمید شما از بشر در ره شما بر خیزد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتادنهم در روح

برادر شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلافست گروهی روح را جسم
گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و
گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان انست که گویند روح قدیم است
و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت انست که روح
گویم و ماهیت نگویم و کیفیت نگویم و از اینجاست که خواجه جنید رحمة الله
علیه فرموده است الروح شیء استاثر الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه
ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی یسالونک عن الروح قل
الروح من امر ربی مذهب اینست که خواجه جنید گفت رحمه الله و فقها
والیه هم بدین اعتقادند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت و
یسالونک عن الروح اگاه قدم از وی نفی کرد بوین که گفت قل الروح من
امر ربی از بهر آنکه زیر امر نباید مگر مخلوق و محدث پس انچ خداوند گفت
بدان مقر ایم و نگوییم که چیست و کجاست از بهر انکه ما را صانع وی از
وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته
اند که حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و ان روح است بدید
نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند

که چون مصنوعی را بی تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را بی تعریف وی
که شناسند مولانا روم فرماید علیه الرحمة والغفران **قطعه**

بشنو این خطابه را ساخته شو جوابه را ؛ ذره مر آفتاب را کشته عظیم آیتی
جمله ملولند اه دین جمله ملایکه امین ؛ سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی

عزیزی دیکر کفته است **مثنویات**

تعنته ندعبان وجان نهانی ؛ تو از جان زنده و جان را ندانی
زهی صنع نهان اشکارا ؛ که کس را جز خموشی نیست یارا

وسئل ابو بکر زلعی طبی رحمه الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل
کن کفت جان اندر زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این قایل
ان بود که روح نیست مکر زنده کردن و زندکی یعنی که خدای عز و جل زنده
کرد مر تن را تا زنده کشت والاحیاء صفة المحیی و زنده کردانیدن
صفت زنده کرداننده است کالتخلیق صفة للخالق چنانک صفت آفریدکار
است واستدلال بدین کرد که خداوند کفت قل الروح من امر ربی که روح
از امر خداوند است و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است
چنانست کویی که این قایل میکوید که تن زنده کشت بقول خداوند عز و جل
زنده کشت که کفت کن حیات و روح معنی نیست اندر کالبد بر کان
کفته اند این درست نیست و درست انست که روح معنی است اندر کالبد
او بدیع همچو کالبد و اما انک کفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارة است بقدم
از بهر انکه اشیا بر دو نوعست یا محدث یا قدیم هر چه محدث بود زیر ذل

کی

کی اندر آمده بود و انچ قدیم بود اندر ذل کن اندر آمده نبود پس مر اورا
قدیم کفت از بهر انک هر موجودی که نه محدث باشد قدیم باشد این باطل
است از بهر انک آن روح که جسد همی بدو نام حی کیرد صفت این جسد است
زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر غیر وی باشد
پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال
باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانک محال است ذات قدیم را صفت
محدث اما انک لیس الا الاحیاء والاحیا صفة المحیی کالتخلیق صفة للخالق
این استدلال خطاست از بهر انک اکر این بر روح بدانیم در همه صفات همچنین
باید راند تا کوییم که ساکن بسکون ساکن نیست بتسکین مسکن ساکن است
و متحرک بتحرک متحرک نیست جز بتحریک محرک است و خواب و بیداری و تن
درستی و بیماری همه صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و باید کفتن
که این همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نیست پس آن همه درست نباشد
و انکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قل الروح من امر ربی و کفت امر
او کلام اوست و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده از بهر انکه
خداوند نکفت قل الروح امر ربی تا روح امر بودی و امر کلام بودی و
لیکن کفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد انکاه کفت روح از امر منست
دلیل کشت که روح نه امرست ولیکن از امر است و اکر برین سخن این واجب
امد که روح نامخلوق باشد لازم اید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر انک
همچنانک روح از امر ویست که از امر تکوین است چنانک کن فیکون از عرش

زوم

۳

تا نزی و از ازل تا ابد همه محدثات را صفت اینست که گفت کن فیکون و
همه محدث اند و قدیم نه اند پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در
جمله انست که بسیار خلق مرین طایفه را ضال خوانند و بکفر ایشان گواهی
دادند از بهر مسله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان برین مساله راه یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یارند
بدانکه روح قدیم است و شناعتی گشت برین طایفه و هیچ کس ازین طایفه
نگفته است و آن لفظ که از ابوبکر قحطبی یاد کردیم که هی اندر کتاب آن
یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست هست
یا نه و باشد که این ملحدان از وی بدروغ یاد کرده اند ز تشنیع اهل اسلام
و تقویت مذهب خویش را اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابوبکر قحطبی
این باشد پس بخطا رفت از این طایفه همه ضال و کافر نگردد با آنکه ما بیان
کردیم که او را مراد نه انست که روح قدیم است و لیکن روح معنی امر بود
از مجی نه صفتی اندر حی و این قدیم گفتن نباشد مر روح را و لیکن آن
بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطایی که مستدل را افتد
اندر استدلال این مستدل کافر نگردد چون او را کافر نگویند بخطاء وی
۱ محال باشد که همه طایفه را ضال خوانند و کافر خوانند بخطاء وی با آنکه
همه طایفه این بزرگ را مخطی دارند درین استدلال و اگر از بهر این معنی
همه طایفه ضال گردند باید که اندر عالم هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طایفه
نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را کافر

بی

نبی خوانند اینجا این همین است و الله اعلم بالحقیقه و صاحب تعرف رحمة الله علیه
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و این سخن را بر قاعده
بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلامست از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست
کو گفته است که روح و قلب و نفس و دنیا این چهارند که خدای تعالی نام
ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت برین چهار ناطق است و
خلق را بوجود هر چهار اجماع است و لیکن کتاب شریعت و خلق هر چه
گفتند ازین چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان
حقیقت این همه چیزها و عین این چیزها نیست خواجه عطار فرید الدین
کوید رحمة الله علیه مثنویات جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ۲
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ❁ چون بلند و پست با هم یار شد ❁
آدمی اعجوبهٔ اسرار شد ❁ لیکن کس واقف نشد ز اسرار او ❁
نیست کار هر گدایی کار او ❁ چند گویی جز خموشی راه نیست ❁
زانکه هرگز ذرهٔ یک آه نیست ❁ و بزرگان گفته اند اگر اندر روح بعقل
سخن گفتن روا بودی پیغمبر اولیتر بودی که چون او را از روح سوال
کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمام تر بود از همه خلق
نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دارند و هر آینه رسول عاقل
ترین خلق باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل
العقل باشد پس اتفاق است بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند
بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب

آدم امد و تراز فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر این معنی است که گفته اند
الفقیر ابن وقته اکنون تو در جریده دل خود می نگر و قیمت خود می دان
هر دلی که او بخت حقست او در بحث قیمت نباید و اگر امروز ابج فرعون و
نمرود را نا خواسته بدادند تو روی عزیز خود را بخاک مالی ندهند نه از
عزیزی ان چیزست لیکن از بی قدری است و از عزت تست سائلی
پادشاهی را دید ان و سوال کرد گفت یک درم بده پادشاه گفت این عطا
ما نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطاء چون تو نیست
سایل مردی از خداوند فرزندی خواست مخنثی امد گفت الهی از تو فرزندی
خواستم مخنث دادی ندا آمد که ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی
بر هر که سوال نداند کرد جز ندامت بدستش نیاید هر که خداوند را بطمع
بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که از بیم دوزخ پرستد بنده
دوزخست و هر که از چیزی بترسد بنده آن چیز بود حقیقت تو آنست
که در سینه تست و مرد انجاست که اندرون وی است بیرون مرد همواره
تبع درون وی است تا خود درون چیست بیرونش گو و کان آن چیز
استا که درونش همان مجازیست اگر درویش گرفتار حق است این مرد را
مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا اگر حکم
کند بر فرود آمد تو حکم کنند نه بر مجرد صیادی که گرگس در صیادی
تمام ترست و در پریدن قوی تر از باز لیکن فرود آمدن او بر مردار
است و هر چه در دنیاست مردار است و هر چه آخرت است وحدیث این

طایفه ماوراء این هر دو جانک شنیده بیتی بیت
ما را جز این جهان جهانی دگرست :: جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ::
ازنجاست بجباره دین کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنا نظر نکرده
اند چنانک حکایت کنند از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه
بیرون آمد و می گریست گفتند چه رسیده است ای مقتداء طریقت گفت
دوش گناهی کرده ام دلیروار اکنون پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از
خدای امرزش خواسته ام مرا با این فضولی چه کار من بنده ام بنده را با
بندگی کارست وقتی امام جنید را رحمه الله علیه تب آمده بود گفت اللهم
اشفنی ندا شنید ادخل بینی و بینک میان من و میان خویش در می آیی
من ندانم که با تو چه باید کرد و این ابیات نراست نه ما را ما را طاعت انست
که از دوزخ بترسیم و بهشت امیدداریم و دعا کنیم تا ازین هاسی یابیم
و بدان ترسیم خلاص غوغا را سید عالم این گفته است اللهم انی اسالک
الجنة و اعوذ بک من النار که اگر بعالم تحقیق نرسد باری بدین دعاء
از دوزخ برهد و در بهشت درآید نگر تا فارغ نباشی طرفة العین که دل
بر باید کرد روی یا در مصیبت نا یافت بود یا شادی یافت ابو القاسم
نصرآبادی را رحمه الله گفتند از لخ مشایخ گذشته را بوده است ترا
چیزی هست گفت آری درد نایافت آه هست پس گرگ بی درکارم نکو
نکو تا کارت چیست مشتغل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد
بدوکان روی و شبانگاه بخانه باز آیی اگر کارت اینست همه کیران و چو دان

همین جی کنند نماز برای آن کی با خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج
برای آن کی تا خلق ترا حاجی کویند و اکر کاری دیکر کنی همچنین پس همشیر
در اسم و رسم مایدة والخ شرکاواست از تو در حجابست ای برادر
جان و جهان من این حدیث مردانست نه کار مخنثان و ملونان است
این راه باکافت نه طریق ما مشتی جنب و محدثان است این شراب صاحب
دولتان است نه از آن ما بدبختان و بی دولتان است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد یکم در نفس

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که مردمانرا اختلافست که نفس چیست
هر کسی را درین قولی است ضد قول دیکر اما محققان این طایفه را دو قول است
کویند کروهی که عین است مودع اندر قالب جنانک روح و کروهی کویند که
صفتی است مر قالب را جنانک حیاة و متفق اند اظهار اخلاق دنی و افعال
نابسندیده را سبب اوست و این بر دو قسمت بود یکی معاصی دیکر اخلاق
مذموم است جون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد والخ بدین ماند پس
بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد جنانک بتوبه مر معصیت
را که معاصی از اوصاف ظاهرست و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت
از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن والخ اندر باطن بدید آید با
باوصاف باطن بدید آید باوصاف باطن پاک شود و کفته اند نفس و روح
هر دو از لطایف اند اندر قالب جنانک اندر عالم شیاطین و ملایکه و بهشت

ودوزخ

و دوزخ یکی محل خیرست و دیکر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست
جنانک کفته اند مثنوی قدر دل مایه جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن
کر نفسی نفس بفرمان تست کفش بیار اکر بهشت آن تست واما حقیقت
انسانیت مردانرا اختلافست که نام انسان برجه جیز افتد و علم این بر
همه طلاب فریضه است زانک هر که بخود جاهل بود بغیر خود جاهل تر
بود که من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و فتوی شریعت برین که من عرف
نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و
بعضی کفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و نیز کفته اند
من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد
از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله معرفت انسانیت است و
کروهی کویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب
ستور هست و او را انسان نخوانند و کروهی کفته اند که اسم انسان بر
روح و جسد افتد بیک جای جنانک بر اسبی دو رنک جمع شود یکی
سیاه و دیکر سبید ازرا ابلق خوانند این نیز خطاست بدان دلیل که حق تعالی
مر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان بدو نپیوسته بود
که هل اتی علی الانسان حین من الدهر کروهی از مدعیان متصوفه کویند
که انسان اکل و شارب نیست و محل تغیر نیست جه که سر الهی است و
این جسد طلسم انست جنانکه کفته اند مثنویات
کنج در قعرست و کشتی در طلسم بشکند آخر طلسم کنج جسم

کنج بابی چون طلسم از پیش رفت * جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت *
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست * غیب را جان تو جسمی دیگر است *
لب بدوز از عرش و از کرسی مپرس * کر چه یك ذره مپی بر می مپرس *
کس نداند کنه یك ذره تمام * چند پرسی چند گویی والسّلام *
وگروهی گویند که خداوند عزّ و جل ما بهار اکر در مرکب کرد اینده است
انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالی که
اصدق القائلین است از خاك تا خاك این صورت مخصوص با همه تعبیه
انسان است پس بدانك ترکیب انسان انك کامل بود نزدیك محققان
از سه معنی باشد یکی روح و دیگر نفس و سیوم جسد و مردم نمونهٔ کل عالم
است و عالم نام دو جهانست و آن هر دو جهان از انسان نشانست ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ
و عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت
و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن داعی وی بود بر
بهشت که اندر دنیا نمونهٔ آن وی است خواجه عطار رحمة الله علیه گوید
مثنویات در چنین بحری که بحر اعظم است * عالم از ذره است و ذره عالم است
کار عالم غیرتست و حیرتست * حیرت اندر حیرت اندر حیرتست *
پیشوایانی که ره بین آمدند * گاه بیگاه از چنین آمدند *
جای خود را عین حسرت یافتند * همره جان عز و حیرت یافتند *
در ره او پای و سر گم کرده * پرده گرد برده در پرده *

عقل

عقل تو در سر یك مویی بسوخت * هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت *
کشته حیرت شده یکبارگی * من ندانم چاره جز بیچارگی *
از شیخ بوعلی سیاه نقلست رحمة الله علیه که گفت من نفس را بصورت خود
دیده ام که مکی موی او در گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم
و قصد هلاك وی کردم گفت یا با علی خود را مرنجا که من لشکر خدایم
تو مرا کم نتوانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله نقلست که گفت روزی
نفس بصورت روباه بجه از گلوی من بر آمد بدانست که نفس است در زیر
پای افکندم و اگر مال میکردم او بزرگتر و قوی تر میشد گفتم همه چیزها پایمال
بزخم و رنج هلاك شود و تو زیادت می شوی گفت زانچ آفرینش من باز
گونه است آنچ رنج دیگران بود راحت منست و شیخ ابو العباس رحمة الله
گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم چون قصد راندن وی کردم کرد م
بزیر دامن من اندر آمد ناپدید شد و شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره
گفت من وی را بصورت ماری دیدم درویشی دیگر گفته است که من نفس
را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاك غافلانم و نجات دوستانم
که اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفتست ایشان بپاکی خود مغرور
شوند بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفای سر و نور
ولایت و استقامت بر طاعت نگرند تا ز شیئی و سر فرازی در ایشان پدید
آید و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش از جمله از ایشان
پاك فرو دریزد و این جمله حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت

وعین اوصفت است و اوصاف وی می بینم پس چون شناخت آن حاصل آمد
از ریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون
شناخت وی درست شد و طالب از اما لک گشت باک نبود از بقاء وی
اندر وی چنانک گفته اند النفس کلب نباح ولعمال الکلب بعد الریاضة
مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن مباح
است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و در سایه دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد

مثنویات

مرو بی دانشی در راه گمراه ٭ که راهی دور و تاریک است بر چاه ٭
چراغ علم و دانش پیش خود دار ٭ و اگر نه در چه افتی سرنگوسار ٭
خواجه نظامی را بر این اشارتست که گفت

مثنویات

سر مکش از خدمت روشن دلان ٭ دست مدار از کمر مقبلان ٭
خار که هم صحبت گل کند ٭ غالیه در دامن سنبل کند ٭
داغ بلندان طلب ای هوشمند ٭ تا شوی از داغ بلندان بلند ٭
از پی آن گشت فلک تاج سر ٭ کز سر خدمت همه تن شد کمر ٭
ای برادر دل از جان بردار تا همه تیغهاء زهرآلوده بر تو آید و خود را
پای بر سر کان خاک راه کن تا همه هیچ هات گویند و تو در میان
خویش نزی سر در سجود سر در شهود سر اینست که گفت

مثنوی

چو دریا باش و کشتی را رها کن ٭ ز عالم باش و عالم را رها کن ٭
درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود یک روز پیش شیخ آمد بر

امید

امید آنک شیخ او را ثنایی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت
بجهودی می مانی درویش برخاست و فریاد بر آورد و گفت

بیت

هر کز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ٭ من بد روز بدین روز کجا افتادم ٭
صاحب بصیرتی گفته است

قطعه

هر که او پست و مست عشق نشد ٭ تا ابد بر خمار خواهد بود ٭
هر که خود را نکرد خوار امروز ٭ همچو فرعون خوار خواهد بود ٭
علیه اللعنة اینچنان برداشت که در حق خواجه عالم در شب معراج بود
شنیده باز خواست آن که از روز احد نباشد و این تاج را که لعمرک
یا محمد کمر بند که از دندان شکستن و رخساره بخون آلوده کردن
نباشد سوخته گفته است

قطعه

ملامت بیهوده است افتادگان را بر سر کویت ٭ کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند ٭
خرابیهاست اندر جانم از دست خیال تو ٭ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر اباد که ماند ٭
والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد دوم در هوا

برادر اعز شمس الدین اکرمه بداند که هوا عبارتست از اوصاف نفس و حجاب
و اصل آن و وقعت کامریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل
او ست اینجا همه ماموراند بخلاف آن و منهی اند از ارتکاب آن که گفته اند
من رکبها هلک و من خالفها ملک هر که متابعت هوا کرد هلاک شد و هر که
مخالفت کرد بمراد رسید چنانک گفت

مثنویات

سر هوا نافتن از سروری است ∴ ترك هوا قوت پیغمبری است ∴
توسن طبع تو چو رام است شود ∴ سکه اخلاص بنامت شود ∴ حرامت
و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوای لذت و شهوت و دوم هوای جاه خلق
و ریاست آنك او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود خلق
از فتنه وی ایمن باشد و اما آنك او را هوای جاه و ریاست بود اندر
صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه افتاده است و نیز
خلق را از راه برده بس آنك همه حرکت هوا باشد و بمتابعت آن وی را
رضا باشد دور بود از حق اگر چه بر آسمان باشد مثنوی
چون ترا صحبت بود در زیر دلق ∴ چون نمای خویشتن صوفی بخلق
و بانك او که از هوا دور بود از متابعت او بتر نزدیك باشد بحق اگر چه
اندر کنشت بود مثنوی هر که این سگ را کند بند کردن ∴
خاك او بهتر ز خون دیگران ∴ خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه
وقتی شنیده ام که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال ماند
است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار درد دیر
قرار گرفته است قصد وی کردم چون بدو رسیدم دریچه باز کرد و گفت
یا ابراهیم دانستم بچه کار آمده من اینجا برهبانی ننشسته ام بلك
سگی دارم با هواها شوریده در بند کرده ام و بکجائی نشسته تا
شر وی بخلق نرسد و الا من نه آنم که تو پنداشتی مثنوی
کافرست این نفس نه فرمان چنین ∴ کشتن وی کی بود آسانی چنین ∴

خواجه

خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری
که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمائی و این در حد
کرامت کسی مرا گفت یا ابراهیم چند مرد ما را طلب کنی برو خود را طلب
کن و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت
گونه لباس الوهیت بوشد بنده را بضلالت دعوت کند افرایت من
اتخذ الهه هواه سر این معنی است دلهاء عزیزان درین خون گشته است
مثنوی صد هزاران دل بمرد از غم همی ∴ این سگ کافر نمی میرد دمی ∴
در جمله ترك هوای بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند
چنانك زلیخا هوا را ارتکاب کرد امیر بود اسیر شد و مهتر یوسف
علیه السلام بترك هوا بگفت اسیر بود امیر شد مثنوی
هر که این سگ را بمردی کرده بند ∴ در دو عالم شیر آرد در کمند ∴
و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصال قال ترك ارتکاب
الهوا هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف
کن که بند هیچ عبادت نکند بنده را چنانک ترا از خلاف کردن راه هوا زانج
کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که هوا را خلاف کردن خواجه
ذو النون مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوای
می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا
شدم و از خواجه محمد بن یحیی می آید که گفت عجب دارم از آنك بهوای
خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد

و با وی پیدا کند دع نفسک و تعال سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده محال نباشد تا وی را هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید آنگاه شیطان انگیزد و می آراید و بر دل او جلوه می کند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و البادی اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت همین نفس است و هوای بنده باشد و سر این معنی است که گفت مثنوی

گر تو خوک راندهٔ بت گر مباش ❊ ور تو مردی این رهی از آن مباش ❊

از اینجاست که بر سیدند از بعض مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها به تیغها مخالفت خواجه ذو النون مصری رحمه الله علیه گفت مفتاح العبادة الفکرة و علامة الاصابة مخالفة النفس و الهوی گفت مفتاح عبادت فکرت است و علامت صواب فکرت مخالفت نفس و هوا است مخالفت نفس ترک شهوات است از اینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه جنید گفته رحمه الله اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بناء کفر قیام نمودن است بر مراد نفس خویش پس باید که مرید و طالب روز و شب کار خود اندر آن گذارد تا این داعی هوا را که اندر حواس پیدا می آید از خود منقطع

کرداند

کرداند و از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست کند تا وی را فریاد رسد گر تو نهاده که بر نوای گرفت چکنی سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگوی

مثنویات

بنده را زین بحر نامحرم بیار ❊ تو در افکندی مرا هم تو برار ❊

نفس من بگرفت سر تا پای من ❊ گر نگیری دست من ای وای من ❊

گم شدم در بحر حیرت ناگهان ❊ زین همه سرگشتگی بازم رهان ❊

پرده بر گیرا خر و جانم مسوز ❊ بیش اندر پرده پنهانم مسوز ❊

یا از این آلودگی پاکم بکن ❊ یا بزن در خونم کشتی خاکم بکن ❊

ره بیرم شو زانک گمراه آمدم ❊ دولتم ده زانک بیگاه آمدم ❊

از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمه الله علیه نقلست که گفت در گرمابه بموافقت سنت استره می راندم با خود گفتم ای ابا علی این عضوی است که منبع همه شهوتهاست و ترا بچندین آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی بسرم ندا کردند یا علی در ملک که تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در موی صد چندان نهیم که در آن یک عضو نهاده ایم

مثنویات

گشته حیرت شدم یکبارگی ❊ می ندانم چاره جز بیچارگی ❊

مومن و کافر بخون اغشته اند ❊ ما همه سرگشته یا برگشته اند ❊

ای برادر بنده را در خراب کردن بنیت هیچ تصرف نیست آن مرکبی است

کر بار احکام شرع میکنند اما در تبدیل صفت بتو فیق حق بنده را کسبی
هست و بی هیچ صفت بنده را باوی مشارکت نیست جز انچ فرموده است
و اندر ملك وی تصرف نه جز بدانچ اذن کرده است و تا خواست او
نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز باز نتواند بود سر اینست که کفت
مراده
جون است آیدا خر با تو طریق خسرو او نامراد مسکین تو شوخ خود
که جمله جدها اندر دو جایکاه صورت بندد تا جهد کند تا تقدیر حق
بکرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو
محال که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمه الله علیه وقتی بیمار
شد طبیبی نزدیك وی بیامد کفت پرهیز باید کرد کفت از چه چیز
چیزی که روزی منست تا از چیزی که روزی من نیست اکر پرهیز
از روزی من میکوئی نتوان کرد و اکر پرهیز از جز روزی من میکوئی
خود ان بمن ندهند پس بکو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
اینست که کفت **مثنوی** نالد از فلك بر شد و زخم نزیبا؛
بجارم طبیبان همه درماند زدردم؛ در خبرست که موسی علیه السلام
کفت یا ادم خوای بدان راستی که در بهشت تو نهاده جه بودی که دست
بدان کندم نبردی پس ادم سغمبر علیه السلام مر اورا کفت در توریت
خوانده ای پیش از انك حق تعالی مرا بیافریند بر من این نبشته بود تو
ملامت بر من کنی موسی علیه السلام کفت ربنا ظلمنا جه بود کفت خصم
بهزیمت کردن راجعت نبشته او اما وسیلت ما بدرکاه عزت ربنا

ظلمنا

ظلمنا که کسررا باوی محبت کار نبود پس یکی مر عزیزی را کفت بر ما که
تقدیر کند پس عقوبت کند کفت کرده است و دم نمی تواند زد **مثنویات**
توا بر حکمت یزدان جه کار است؛ مزن دم ورنه جانت بر سر دارست؛
ترا خاموشی و صبرست راهی؛ بخواهی یافت بر زین دستکاهی؛
نقلست که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیر
داد و کفت این را بشکن وزیر کفت بقیمت بهاء خزانه بادشاهی است
شکستن جرا شاید پس بدست ایاز داد و کفت این را بشکن او در زیر
سنکی نهاد و در حال بشکست سلطان کفت جرا شکستی ایاز کفت
بد کردم و نیکو نکردم سلطان محمود روی بوزیر کرد و کفت ادب حضرت
از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه در کفت اعتراض
آورد سر اینست که کفت **بیت**
عذر بر ان که خطائی رسید؛ کر ادم از ان تو بر جایی رسید؛
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هشتاد سیوم در ریاضت نفس
برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش
است صفتهاء خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او و جانك
در ایات و اخبار امده است و جون اثار اخلاق خبیثه که ثمرات
تسلط نفس اماره است بر احوال ادمی غالب شود در خسران و خذلان
افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درکاه عزت مهجور کردد که نفس که

اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در تربیت خود مشغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و بتر از
آفت کافر است و زیادت از کید ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در
بر اهن است از ینجا گفته اند بترین دشمنان و صعب ترین بلاها نفس
است و علاج او دشوارتر است و دواء او مشکل تر که دشمنی است
درونی و هر گاه که دزد از خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که
او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور دست هر جه
از نفس خود بتاه بیند نیکو بندارد بس جون جنین باشد دیر بنود
که ادمی را نفس در فضیحت و هلاک افکند و او از ان بی خبر
ای برادر جون نیکو نکاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و
هلاکت و کناهان و آفت که خلق را بیش امده است از اول آفرینش تا
روز قیامت همین نفس است هر که در بلایی افتاده بسبب نفس است
تا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و
ضلالتی و فضیحتی و مصیبتی مکر از نفس و هواء او و اکر نه خلق
همه در جین و سلامت بوده اند بس جون دشمنی بدین طریق باشد
واجبست مر عاقل را قهر کردن وی و خلاص جستن از وی اما یک
بارکی قهر کردن وی ممکن نیست کسی را ج انک دشمنان دیکر وا زیرا که
او مرکب است و الت مطالب را و کذاشتن وی نیز یکبارکی دشوار
است بسبب ضعفی که دراست بس اینجا حاجت افتاده مر بدرا
براهی

براهی میانه و آن انست که بیروری و فوت دهی او را بقدر انکه کارها
را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بجدی که از فرمان تو نکردد
و هر جه جز این طریق است غلط است که در حدیث امده است از
مصطفی صلی الله علیه وسلم عبدالله مسعود را دید رضی الله عنه که
بسیار ریاضت کرده و در سلوک مجاهدت محلی رسیده بود که قوت
از و ساقط کشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده و حدقه
جشم در قعر دماغ فرو رفته سید عالم جون حال او جنان دید نر
بسندید کفت یا عبدالله ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که
نفس ترا بر تو حقی است و جون قصد هلاک او کنی ماخوذ کردی و در
معصیت افتی بس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک
شود و نه بر تو مسلط کردد و بی فرمان نشود و ان طریق میانه است که
او را بقوی لکام کنی و اکر کویی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را
جکونه لکام توان کرد بدانکه حیله در وی انست که او را در وی نرم
کنی تا انکاه توانی کرد و علما این کار کفته اند نرم کردن نفس به جیز
است یکی انکه شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابه سرکش جون علف
نیابد نرم شود دیکی از علما کفته است که بتاهی و جهل و شرکی نفس بجدی
است که جون خواهد معصیتی کند یا با آرزویی برسد اکر شفیع ارد
خدایرا بس رسول و جمله انبیا را و کتبها و همه سلف صالح را و عوض
کنی بر وی مرک و کور و قیامت و بهشت و دوزخ راه هرکز باز نه ایستد

وترك آن معصیت وشهوت بکند چون از آتش بازداری باز ایستد دوم
آنك بروی بارکران از عبادت بنهی کر درازکوش را چون بار بسیار
بنهی نرم شود خاصه ازعلفش کم کرده باشند سیوم آنك یاری خواهی
از خدای تعالی وبدو پناهی کیری واکرنه از شر او خلاص نیست چون بدین
سه چیز مواظبت نمایی نفس سرکش فرمان بردار کرده و لکام بدید درین
حال تعجیل کن ولکام تقوی بر سرش نه وازشر وی ایمن شو واکر کویی
تقوی چیست تا بدان لکام کنم بدانکه تقوی کنجی است عظیم ومملکتی است
بزرك که همه چیز را از دنیا واخرت جمع کرده اند ودر زیر این یك خصلت
نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه کفته است که در
توریت است ای فرزند آدم تقوی کن وهرجا که خواهی خوش بخسب پس
این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را وکفایت کننده است مر همه مهمات
را رسانیده است بنده را بهمه درجات وکرامات واین اصلی است که بدان
مزیدی نیست اکنون بدانکه در تفسیر زاهد آورده است که تقوی بر دو کونه
است اصل وفرع تقوی اصل پرهیز بدانست از کفر با آوردن ایمان
تقوی فرع پرهیز کردنست از معصیت و تقوی سه است یکی
تقوی از شرکست دوم تقوی از بدعتست سیوم تقوی از معصیت
پس تقوی پرهیز کردن است از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن در
دین خویش نه بینی که مر بیمار را پرهیز کننده را متقی کویند چون از هر چیزی
که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام وشراب وصیوم وغیر آن والخ

کم

بازدارد خطا عمدا وغيره کمشد اندکی ستان ازم

ازمضرت

ازمضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام ومعصیت ودوم
فضول حلال از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض حرام و
عصیان کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و
معصیت پرهیز کند واز فضول حلال خود را نکاه دارد پس تقوی بالغ
وجامع پرهیز کردنست از هر چیزی که دین را از زیان دارد وان معصیت
است وفضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است
بود که طلب کنی ونیابی عیسی پیغامبر علیه السلام کفته است دنیا سه
روز است دی کذشت واز آن بر دست تو چیزی نیست وفردا معلوم نیست
که یابی یا نیابی روز سیوم آنست که تو درانی بر دست تو همان بیش
نیست او را غنیمت دار وابو ذر رضی الله عنه کفته است که دنیا سه
ساعت بیش نیست ساعتی که کذشت از آن بر دست تو چیزی نه وساعتی
دیکر ندانی یابی یا نیابی وساعت سیوم آنست که تو درانی پس از دو ساعت
حقیقت نیست عمر تو مکر یك ساعت ونزرکی ومحققی کفته است دنیا
سه نفس است نفسی کذشت کردی در آن انچه کردی نفسی دیکر ندانی یابی
یا نیابی نفس سیوم آنکه تو درانی از آنکه بسا کس از نفسی دیکر نرسیده است
پس مالك نیستی نه یك روز را ونه یکساعت را مکر یك نفس را پس بشتاب
درین یکنفس بتوبه وطاعت شایدکه در نفس دوم نمانی وبرای رزق
اندوهکن مشو شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج شوی بمیری پس
بناه باشد کرادمی غم یك روز ویك ساعت بخورد واو در نفس دوم

بخواهد مرد و یاد کن اینکه رسول علیه السلام در حق اسامه رضی الله عنه
فرموده است که اسامه دراز امیدست که بمهلت یکماه کنیزک خریده
است والله ننهاده ام قدمی که گمان بردم که برخواهم داشت برنداشتم
لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید که بدین مواظبت
نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رفت هر اینه امیدش کوتاه
گردد و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت و تعجیل کننده در توبه
و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدهٔ و ریاضت نفس

برادر شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند که مجاهدهٔ نفس و
ریاضت او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب
مشاهده داشته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا اینکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند
آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده
است و اثر مجاهده پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتها غریب و
عجیب و این را در شاهد فطرت و انکار این انکار مشاهده است و مکا
عیان بود چه بینی که اسبی توسن را بریاضت از صفت حیلی بصفت

مردمی

مردمی می آرند و صفتهای او را مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بردا رد
و سوار را دهد و گوی بدست بگرداند و مانند این و کودکی که نه عقل عجمی
را بریاضت عربی زبان میکند سخن طبیعی او را مبدل می گرداند و بازی
وحشی را بریاضت در آن درجه میرسانند که چون بگذارند برود چون
بخوانند باز آید و آن رنج بند برپای دوست تر از آزادی بود و سگی
پلید را بمجاهده بدان محل میرسانند که کشته او حلال بود چون کشته
مومن پس مدار جمله شرع بر مجاهده است رسول صلی الله علیه وسلم
اندر حال قربت حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان
مجاهده کرد از گرسنگیهای دراز و روزه‌ها وصال و بیداریهای شب که
فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان فرستاده ایم که تو خود را هلاک
کنی و از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله عمارت
مسجد خشت می کشید و من میدیدم که وی را رنج می رسید گفتم یا رسول الله
آن خشت بمن ده من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها فانه
لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مر اهل این قصه را
مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است زانکه
مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تا داشت حق نباشد
فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت
نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب

بودي بفعلي ديكر برخواستي جون كليت تو حجابست تا بكليت فاني نكردي
شايسته لقا و مشاهده نكردي اينجايك نكته نكاه دار و آن انست كه
مجاهده نفس مر فناء اوصاف نفس را بود نه فناء عين نفس را كه اصلا
ما يحت وي نيست نكردد اما جون طالب و مجاهده او را مالك شده
منقاد خود كردانيد بايد بود ان بقاي وي اندروي بس بدانك كرسنكي
راشي في بلندست و بنزديك جمله خلايق و طوايف ستوده زانج
از روي ظاهر كرسنه را خاطر تيز تر بود و فهم صاف تر بود و تن درست
تر بود از ابو العباس رضي الله عنه مي ارند كه كفت طاعت و معصيت
من دو در كرده بسته اند جون بخورم مايه همه معصيتها اندر خود بينم
و جون نخورم اصل همه طاعتها در خود يابم بزركان كفته اند اصلاح شكم
دشوار ترين كارهاست بر مريد و ضرر او بيشتر و اثر وي قوي تر
از انك مبنع و معدن جمله معصيتهاء اوست و در جمله اعضا قوت
و ضعف و عصمت و معصيت از شكم ميخيزد بس بر تو باد اينكاه داشتن
شكم اول از حرام و شبهه بس از ان از فضول حلال اكر خواهي تا كاه دبي بود
كه خورندهٔ حرام و شبهه از جمله راندكان است او را توفيق بر عبادت
بنود يحيي معاد رازي رحمه الله كفته است كه عبادت خزينه خدايست
و كليد آن خزانه دعاست و دندانهاء كليد خوردن حلالست و جون آن م
كليد را دندان نباشد در نكشايد جون در نكشايد طاعتي كه در خزينه بود
جكونه بدست آيد و ديكر انك خورندهٔ حرام از فعلهاء خير محروم است

واكر ناكاه خيري بكند قبول نيست باز بروي ردكنند بس از ان فعل نباشد
او را مكر رنجي اما فضول حلال آفت عابدان است و بلاء مجاهدانست كه
در بسيار خوردن حلال سختي دلست و رفتن نور و كر شدن فهم و علمات
كر بري شكم طبيعت را ببرد خواجه سليماني داراني كفته است رحمه الله عليه
كه اكر خواهي كه بحاجتي دبني و دنياوي مشغول شوي هيج مخور تا از ان زمان كه
فارغ شوي اكل باطل كننده عقل است و بسيار خوردن فتنه جمله اعضاست
و باعث است مر فضول و فسادرا كه آدمي جون سير شود همه فضول خواهد
ابي جعفر كفته است رحمه الله عليه كه شكم عضوي است كه اكر
كرسنه باشد همه اعضاء سير باشد از معصيت اكر او سير باشد همه
اعضا كرسنه باشد بمعصيت حاصل سخن انست كه افعال و اقوال ادمي
بر حسب طعام و شراب اوست اكر در شكم شبهه و حرام در رود افعال
و اقوال همه حرام و مكروه بيرون آيد اكر فضول حلال در رود اقوال و
افعال همه فضول ايد بس كويي طعام و شراب تخم اقوال و افعالات كه
از وي مي رويد يحيي بيغمبر عليه السلام ابليس را ديد علاقها بدست برسيد
كه اين جيست كفت شهوتهاي است عليه اللعنه بدان آدميان را صيد
كنم يحيي بيغمبر كفت عليه السلام مرا بدين صيد خود كيي كفت ني مكر انكه
شبي سير خورده بودي و كران شده از بان نماز داشتم ترا يحيي كفت
عليه السلام من بعد از بن هركز سير نخورم ابليس كفت عليه اللعنه لاجرم
من نيز كسي را بعد از بن نصيحت نكنم اين حال كسي است كه در همه عمر خود

یک شب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما که همه عمر یک شب گرسنه نبوده‌ایم
و هو من فضولی انکه ما عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات موت بر
قدر لذت حیاتست هر که لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت
بر وی سخت است در جمله فواید گرسنگی بی حد و عدد است و آفت سیری
بی شمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول جانکاه شنید
و اگر اینجا گویی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن
در آن واجب بود یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد
باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو
بحث کردن و گفتن که زمانه تباه شده است که آن گمان بد بردن است
بمسلمانان و ما ماموریم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس از این بدانک اصل
درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع ظاهر دوم حکم
تقوی و حق حکم شرع آنست که هرگاه که کسی ظاهر او صالح است ترا
چیزی دهد بستانی و نپرسی که از کجاست مگر آنکه یقین بدانی که این
چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی آنست که نگیری
از کسی چیزی تا نپرسی و یقین شود ترا که در آن هیچ شبهه نیست
بگیری والا رد کنی اگر کسی گوید اینجا که از این تقریر معلوم میشود که
تقوی مخالف شرع است جواب بدانک وضع شرعی بر آسانی است
و وضع تقوی بر دشواری است چنانک گفته اند کار بر متقی تنگ
تر از عقد نود است و با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در

اصل

اصل یکی اند ولیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است یکی حکم جایز دوم افضل
جایز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشد ما انکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر نماید ای برادر این راه راه
مجردانست و این کار کار بلند همتانست پاک بازی و بس بازی است آو
رده اند که شیخ ابو سعید را رحمة الله علیه گفتند فلان جای مقامر
است استاد برخاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریایی
در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت این نام استادی بچه
یافتی گفت براست بازی و پاک بازی از آنجاست که کسی گفته است شعر
گر چه بعمل از سر فرازان ماییم ∴ ور علم ز خلق بی نیازان ماییم ∴
افکنده کعبتین بازان ماییم ∴ خاک کف پای پاکبازان ماییم ∴
ای برادر من کان اضعف فالرب به الطف ربیلا از تکاب کار ضعیفان
چنان سازد که جمله مقربان قدس متعجب مانند صد هزار مقرب و مقدس
در بحار رکوع و سجود غواصی کردند و کس حدیث ایشان نمیگوید لیکن
گدایی بی نوایی چون از خواب درآید گوید آه بی گاه شد ربیلا از تاب
در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه
میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی برای دو سه نانش قدمی چند
برداشت خاک قدم او توتیای دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید
تا قیامت بنواختند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد پنجم در هجران نفس

برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را بدین اتفاق که اول
درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجهٔ آشنایی با خدای عز و جل
بیزاریست از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب آشنایی راه
نیابی همه چشم مردان با خویشتن از آنست که نهاد ایشان سد راه آشنایی
ایشانست همه تیغها برخود بدین آزمایند و همه قهرها برخود بدین راندند
تا این سد بی دولتی را بست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و تا در
راه طلب خاکستری کردد

مثنویات

زهی عزت که چندان بی نیازیست ❁ که چندین عقل و جان آنجا بازیست
زهی غیرت که کر بر عالم افتد ❁ بیک ساعت دو عالم بر سر افتد
زهی رحمت که کر یک ذرهٔ ابلیس ❁ بیابد کوی بربایند ز ادریس

والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس چنین دولت با چنین سد
بدبختی نبود کما الضدان لا یجتمعان نه کار آب و کل است نه مایهٔ لم یکن
فکانست درگاهی است ازلی النعت ابدی الوصف اگر جریدهٔ آفرینش
نمرد از آنکه عزت درگاه او را کرد زلت نکیرد و اگر همه متمردان صدیق
کردند غبار درگاه او نرسد بود عزیزی کفته است مثنویات

زهی ساخت که کر عالم نبودی ❁ سر مویی از آنجا کم نبودی
زهی وحدت که مویی در نکنجد ❁ در آن وحدت جهان مویی نسنجد
زهی حیرت که جان را هست در تو ❁ کنون عاجز شده دل است در تو

کارکوهر

کار گوهر کوهر فرداست ❁ حدیث معرفت نه کار آب و کل است
و نه کار عباد و زهاد است کار کار دردمندکان و کرسنکان و برهنکان است
که ورد جان ایشان اینست

ابیات

در راه تو بمیرم و رجه ترا ببینم ❁ یا رب خلاص یابم از زندکانی
زانجا که رفتهٔ تو بفرسنگی از سلامی ❁ بر دست باد بادی از خاک ره نشانی

چنانک سلطان العارفین قدس الله روحه کفت وجدت هذه المعرفة
ببطن جایع وبدن عاری او کلید درگاه آشنایی کرسنکی و برهنکی
است تا با این صفت در نسازی کنج عزیز و کلید در آشنایی است عمو
کوید رحمة الله علیه المحجوبون عن الله تعالی ثلثة الزاهدون بزهدهم
والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجایب و
بدایع وی انقطاع نپذیرد و تا در دل اندیشه می بود که در همه عالم
کسی است بتر از من متکبر باشی نکر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که دور
افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست
ما دام العبد یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب
ما دام که بنده کمان برد که در همه خلق بتر از من هست پس وی متکبر و
محجوب است عزیزی کفت

مثنویات

چو علمت هست با علمت عمل کن ❁ پس از علم و عمل اسرار جمل کن
ترا با علم دین یک ذره کردار ❁ بسی به زانکه علم دین بخروار
برو کاری بکن که این کار خامست ❁ که علم دین ترا حرفی تمامست

یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید در آمدم او را
دیدم پارهٔ پوست بر سر کشیده و بر سر لیفین از ابو سر بسته تکبیر بکرد
گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی
گفت یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو گفت بروم چون بروم
رسیدم حصاری بود دیدم با خلقی انبوه از اعداء دین سوخته و
خاکستری شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر با لشکر اسلام در جنگ
بوده بودند که هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید گشت و درین حصار
افتاد همه بیکبار هلاک شدند بر گشتم ببسطام باز آمدم با یزید را دیدم
بر سر دو انگشت پای نشسته و متحیر و از مناجاتی بدر دمی کرد تا نماز خفتن
مهمان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت
ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا کرامت دادند در هر درجه مرا با حضرت
عزت مناجاتی رفت تا آخر گفت یا ابا یزید مرادت چیست گفتم الهی
ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من بی خواستی است

بیت
زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست ❊ دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد ❊

یحیی گفت مرا نخواستی که تو آشنایی خود
کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکنون کذلک گفت مرا غیرت نمی
گذارد تا در آشنایی خوض کنم که نه شب بود که نعمت قدم با صفت حد
حدثان آشنا کردد گفته اند با یزید کر کوه کرد بدین کلمه که اغار علیه

تا یحیی را

تا حق را بدو راه بنود و طریق ایشان آنست که روش خود را پیدا نکنند تا
از خم غیرت و رحمت راه روان ایمن باشند

مثنوی
تو گر با حق بشب دراز گویی ❊ دگر روز آن بنحرمی باز گویی ❊
دیگر رهایی عجب کوه آتشین است ❊ نمی دانی که کوه دوزخ این است ❊

یکی از جملهٔ مشایخ می گوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و
ده سال صدید گریستم اکنون ده سال است که خنده می کنم آن این چنین
بی کم کرده بود از حسرت و اندوه دین خون می گریستم و بی حیران
سر نسل عشق او می زدند

بیت
از بی عشق همه طعنه زنان بی خبرند ❊ ای مسلمانان فریاد ازین بی خبران ❊

بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر اند که
میدانند که نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند می بدانند و
نهایت همه شناسندگان است که بشناسند که می نشناسند با جاه جمال
لا اله الا الله نستغفر الله از هر چه گفتیم و با کبریاء سلطنت لا اله
الا الله نتوب الیه از هر چه دانستیم

مثنویات
جهان از تو پر و تو در جهان نه ❊ همه در تو گم و تو در میان نه ❊
جهان بر نام تو و ز تو نشان نی ❊ شده بینده عقل و تو عیان نی ❊
جهان عقل و جان حیران بمانده ❊ تو در پردهٔ چنین پنهان بمانده ❊
ز عجز خویش میگوییم ای پاک ❊ تو نی معروف و عارف ما عرفناک ❊
ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد نه بون عشق کردد و همه دریا

علم که بموج قدرت رسد قطره کردد و همه عزتها که قصد طلب کنند مرکز
مذلت کردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود و اکر برای
تمهید عجز خلایق را بسنودی که کفتی ما قدروا الله حق قدره هم علم خوی
خدای شناسند اما اشنایان خدای عزیزاند هزار هزار خدای شناس را
بر جنازه نهند تا یک آشنا را بکزیند سر این آنست که خواجه جنید می
کوید رحمه الله علیه هزار هزار مرید صادق را با ما در منهج صدق در
کشیدند و بقرب معرفت همه را ابدریا قهر فرو بردند تا ما خورشید فلك
ارادت کشتیم خواجه ذو النون مصری را کفتند پیش از مرگ چه خواهی
کفت اریدان اعرفه قبل موتی بلحظة ازو پرسیدند معنی این دم باز پسین
آنست پیش از انك دم منقطع شود یك لحظه بدولت اشنایی او
رسیدم سوخته کفته است

بیت

چون می کشی رها کن تا با تو بسوزم ؛ باری بسینه من این آرزو بماند
از بنجاست که کفته اند که سالکان این راه از دنیا که بیرون روند یا
درد جکر بیرون روند اندوهکان این حدیث هرکز بساط ملتم بر
نکیرند خلق اینده و روند و آسمانیان را با آسمان برند و زمینیان را بزمین
برند اما هرکز بلا سوختهٔ این حیرت ان کوی اندوهکیان برنکیرد
چنانکه دردمندی کفته است ق

قطعه

در هر دلی که در نرود دلبری بسوز ؛ آتش بخانه که نشد میهمان درون
مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ؛ جانم مکر بیاید بر در استان درون

سفیان

سفیان عیینه کوید رضی الله عنه لو بکی محزون من امة محمد لرحم الله
لامة ببکایه اکر یك اندوهکین درین امة بکرید کریستن او عذر همه خلق
باز خواهد خدای عز و جل بر همه رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی بن
عمران علیه السلام محزون من امة محمد یقول یا رب اقول لبیك لبیك وحی
کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهکینی از امت احمد
کوید یا رب من کویم لبیك لبیك در هر عصری خداوند اندوه یك تن
بوده است و دیکران در پناه او روزکار کذاشته اند و خواجه وکیع بن
جراح کوید رحمه الله علیه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب
منشور ان عرصه در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند
کفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب
الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد حزنه بسنین
بسی مجاهده باید کرد دیکران تا به الها قدمی در راه دین پیش روند
و بود که نروند اما کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدم کاه
او لنی بساط صدق بود و استقاء او از مشرب محبت بود

شعر

من بکوماء قیامت خون خورم بر یاد دوست ؛ جوی شیر انرا کو تشنه کوثر بود
و سر این معنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه و سلم ان الله یحب کل
قلب حزین و در توریة است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نایحة
و اذا ابغض عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند که سنت را اندر حق
این خلق بدین راند که دل دوستان خود را بی نوحه کری نکذارد و سینه

دشمنان خود را بی مطربی ندارد و در هیچ دلی چندان اندوه نبود که در
دل سید انبیا علیه السلام وکیف یتلذذ من یتجدد علیه المصایب فی
کل وقت کسی که او را هر لحظه ای از مصیبتی از غیبی رسد شادی که
تواند کرد

رباعی

تو ای پسر که ازین سو سوار می گذری ۞ مرا کشان اند برای شکار می گذری
تو مست خواجه دانی کر تا چه می کنی ۞ در آن دلی که بتنها تار می گذری

خواجه جنید رحمه الله علیه خواجه سری سقطی را که پیر او بود در حالت
نزع بمروحه باد می کرد چشم باز کرد و گفت کیف یتلذذ بنسیم المروحه
من فی نفسه کبد یحترق ای فرزند تو ما را باد می کنی و ما را آتشی
در جگر زده اند و می سوزند اگر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر
گردد مروحه تو ما را کی سود دارد

قطعه

مرا این تشنگی از بهر آب نیکو نیست ورنی ۞ نمی بینی که در هر دیده دریایی دگر دارم
طبیبا خویش را زحمت مده چون به نخواهم شد ۞ که من اندر سر شوریده سودایی دگر دارم

اکنون دل خوش دار هر چند معصیت بیشتر است و طاعتی نه کم بفتوی
لا تقنطوا من رحمة الله عصاه را در پناه گرفته است و بحکم ولا تیأسوا
من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون
بخشاینده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نا امید
نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از
رحمت خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه

رحمت

رحمت بی نوا که گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند که در حال
مفلسی چون جوهره وجود ترا بر نور حسن یار است فاحسن صورکم
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده است جمال الجمال تست
کمال الکمال تست اگر در خرابات هوا آلوده کردی قدسیان ملاء اعلی
بر مصلاء قدس نشانده اند تا از آب استغفار خویش بشویند و اگر
وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث کردی کرم ازلی هاتفی
این ندا در عالم میکند وان لوجه الملیح ذنوب لست کاحدکم ستر
این معنی است روزی محمود غازی رحمه الله علیه از کمال عدل در لشکر
گاه خود ندا فرمود که از هر کونه بی ادبی در وجود آید او را بسیاست
گرفتار کنم و بتهور دار کنم در زمان لطیف منادی را باز طلبید گفت
ندا کن که ایاز دمساز از این بیرون است زیرا که او بی خودی در پناه
است و بنده نمایست اما شاه است

رباعی

ای کرده محو نیست باحسان گناه ما ۞ بس کرده از سر اذا وعزت پناه ما
ایمن نبود زعدل تو جانها اگر شود ۞ در موعد قضاء تو حکمت گواه ما

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن

برادر شمس الدین اکرمه الله بکولیتر الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت
و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورة زنده است بحقیقت مرده
هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده است بصورة زنده است بحقیقت

مرگ نه مرگ کالبدست و عدم نه عدم کالبدست و بس مرگ چنانچه بصورة
افتد بمعنی نیز افتد خلق در دریاء بشریت غرق اند و انبیاء دستگیر
ایشان بواسطه انبیا از دریاء بشریت بیرون کردند و در دریاء توحید
غرق شوند چنانک کسی از ایشان نشان ندهد ای برادر چون افتاب
توحید طالع گردد هر اینه چراغ هستی تو در جهان عدم شود مگو
موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورة وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با عین افتاب و هیچ و کاهی نبود ولایت بکلی
افتابرا بود چون از وجود او او را اثره نبود وجود او چون
عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود ضد عدم
و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود جواب
انست که این سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد صفاة
بگردد خالق نگردد خلق بگردد افتاب بر آب تابد آبرا گرم کند صفات
آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین برجایست افتاب
در صفات آب عمل کرده نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست
حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات غیر احیاء وما یشعرون
بیگانگان زنده اند از روی صورة و مرده اند از روی معنی زیرا که
حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود ممتنع بود و آن
در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داد ولا تحسبن الذین قتلوا

فی سبیل الله

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان و سر در راه بنهد
و بی جان براه فرو شود تا آنگاه که اورا ازین تخصیص بود عند ربهم
و هر که با جان براه فرو شود اورا برضوان فرستند گویند این مهمانست
و هر که بی جان براه فرو شود و بقدم عشق رود اورا بهیچ واسطه
باز نگذارند این یک طایفه معدومان موجودند و آن طایفه دیگر از
بیگانگان موجود آن معدوم‌اند دوستان بی وجود با وجودند و
بیگانگان با وجود بی وجودند ولیکن شرط انست که از همه عالم بگریزی
پندار در خود نداری و دل از خود برداری و دست از خود بشوئی
چنانک اصحاب کهف کردند و از دل خود کهف سازی و در دل بداری
و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق
جلوه کنند چنانک اصحاب کهف را کردند لو ولیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت در ایشان
نهاد که سلطان انبیا را گفتند اگر ایشانرا ببینی هر آینه باز گردی بفرار
و دلت پر شود از خوف و افتاب انجا که گذر کند کهتروار گذر دو
خدمت آن سگ که بستانه دوستان سر باز نهاده است نگاه می
دارد یکی نیک ایشان سر بالین نهاده اسمان و زمین و ملایکه ملکوت
بخدمت ایشان کمر بسته و ایشانرا از ایشان بسته و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر کرا از خود بگریزد و بترک خود
بگوید و در پناه حق شود حق بروی همین نیکوئی کند که ایشانرا کرد و اگر

خود چنان بدرگاه او شوی که ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان
کردم مرید طالب در راه چون عیسی پیغمبر باید صلوات الله علیه
که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت
از بهر چیست گفت بود که روزی صدیقی قدمی جائی نهاده بود
که حال آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان یکجا کنی بدرد عیسی
علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر درد درست که
نداء در داده اند خزاینها مملوة من الطاعات فعلیک بالذّلة من
الافتقار خزاینها درین حضرت از طاعت ما پر است اگر توانی ذره
نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار آدم و آدمیان
برآمده است ملایکه را افتخار بود که گفتند نحن نسبح بحمدک و خاک
را افتقار بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقلست که سلیمان بن داود
علیهما السلام روزی می گذشت موری با موران سخن گفت ادخلوا
مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغمبر نباید که پای بر شما نهند و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر چون این سخن بشنید باد را
گفت شادروان ما اینجا بنه که او آن بی نیازی بسمع ما رسیده است
عزیزی از عزیزان طریقت گفته است که در حضرت سلیمان پیغمبر
چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت هر کسی در کار خویش
روید که ما را با این مور نفسی است سلیمان نکار افتاده بود و آن مور
نیز کار افتاده کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر

اندوه

اندوه و شادی این حدیث میگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده
بوده اند اما ماشتی مردکانیم و از مردکان کار زندگان هرگز نیاید و اگر
کسی را از این عجب آید که موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب
عتاب نیست ویرا با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام
و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بو الفضول میکنند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد هفتم در تفاوت اقدام

برادر شمس الدین بداند که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم
است از هر قدمی تا قدمی و از هر دمی تا دمی و از هر سری تا سری چندانی
تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان
اند فتوی شرعست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة گفت این
خلق همه کان اند و کانها هر چند بظاهر یکسان بود و لیکن در معنی
تفاوتی عظیم دارد نه بینی تا از یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن
و از یکی کوهر این همه خلق که هستند بوده اند و خواهند بود همه
صدفهاء اسرار اند در هر جسدی سریست و در هر قالبی خداوند را
تعبیه ایست و در هر دلی از شواهد دین داعیه ایست و در جانی
شانی است که عقول ملکی و بشری بر نسنجد درین معنی خواجه عطار
رحمه الله علیه رحمة واسعة گفته است

مثنویات

نبات و معدن و حیوان و افلاک ؛ میان آب و باد و آتش خاک

همه در عشق می کردند از حال ٭ جز در وقت وجز در ماه وجز در سال ٭
اگر چشم دلت گردد بدین باز ٭ برون گیرد ز نیک یک ذره صد راز ٭
همه ذرات عالم را درین کوی ٭ ببیند یک نفس جز در روش روی ٭
که داند که این چه اسرار نهانست ٭ سخن نیست این که نور عقل جانست ٭

اما آنها که خرشید فلک را دادت اند ومقبول حضرت ازل اند وسرهنگان عهد دولت اسلام اند کرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز ابد گشت واگر بر بتخانه رسید مسجد گشت

رباعی

دوش میگویند پیری در خرابات آمده است ٭ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است ٭
می غسل کرد در بدستش بتکده مسجد شود ٭ یا رب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ٭

سنت حق با ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که رحمت گفتن وشنیدن ایشان را دامن گیر دو غیرت راه دین نقطهٔ دل ایشان را بتیغ قهر سیاست نموده باشد که هر چه نسبت بر راه آفرینش دارد هیچ جنس را از دولتخانهٔ دین ایشان بر نزند غیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بدین جمال ایشان راه نیابد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقایق ایشان را نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند وقدر سنت از ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شایند ودر بیان احکام شرع چنین صدیقان یابند تا فتوی دهند ومیان حق وبندگان چنین مقربان یابند تا فتوی دهند وسخنی گویند ومن

خلقنا

خلقنا امة یهدون بالحق تربیت واذن ایشانست اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال بر وصریدانست

مثنوی

اگر کردلیل ره وحی جوی مست نیست ٭ از خود بخود آمدن رهی کوتر نیست ٭

چه توان کرد همه از بودهٔ عیب صدیقان بیاید همه از مادر بروزگار باد پادشاهان بزایند هزار جان پاک را در کوه طلب فرو گدازند تا صدیقی را از پیش پی برگیرند وهزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند وبتیغ نخ سپارند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیلا دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان پاکان چه کار واین دولت که داد مرا وترا نصیب وومرد من وتوانست کم حضر وگفته است

بیت

سگان در کوی تو شب کرد و حضر و را در اندر وی ٭ طفیل آن سگان باری مرا هم باد با لیستی ٭

وقتی ذو النون مصری رحمة الله علیه مریدی را بتجسس بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبری آرد چون مرید به بسطام رسید وکلبه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت وندانست که بایزید است بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید می خواهم گفت این ابویزید وانه فی طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام بویزید ترا میطلبی واز کجا میطلبی اینک من بویزیدم سالهاست که در عشق بویزیدم هنوز در نیافته ام آن مرید با خود گفت که این دیوانه است هیچ نمی داند که چه میگوید بمصر باز آمد وخواجه ذو النون را خبر داد بگریست گفت اخی ابویزید قد

قد ذهب في الذاهبين الى الله برادر من بایزید با قافله مشـ
مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینك
این حدیث مردانست که ایشانرا بدنیا در آوردند و بیرون
بردند و ایشانرا نه در آوردن خبر بود نه از بیرون بردن
شیخ ابو حسن خرقانی قدس الله روحه گفتند که جنید هشیار
در دنیا درآمد اما مست بیرون رفت و شبلی مست درآمد
و مست بیرون رفت در ایشان چگونه گفت لو سئلا ما علما
ذلك گفت اگر جنید و شبلی را فردا حشر کنند و از ایشان پرسند
که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشانرا از آمدن خبر نباشد
و نه از بیرون شدن در حال فرشته که در سر شیخ خرقانی
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلك راست گفتی ای
شیخ اگر ایشان بپرسی ایشان خود ندانند کسی که هر خلق
را داد اند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعي
عشاق تو از الست مست آمده اند ∴ سرمست ز باده الست آمده اند
می می نوشند و بد می ننوشند ∴ کاینها ز نخست می پرست آمده اند
سخن این صدیقان بایمان شنو نهاد در کمالات صدیقان
بعقل تصرف نکنی که این عزیزان اند که نشام عالم در حرم ایشانست
و قوام دین در تصرف ایشانست و مشارق عالم در امر
ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشانست تر بینی انکه

کونین است و خواجه عالمین است چون هلال غلام مغیره را بدیدی
در پیش فراز آمدی و گفتی مرا دعایی بکن چون او دعا کردی خود
امین بگفتی روزی با مدادی نشسته بود روزی بیاران
کرد گفت قوموا بنا الیه برخیزید که کاینات را درین ساعت
کسوت مصیبت هلال بپوشانیده اند جمع برخاستند و بدر
خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه هلال فرمان یافته است
برای آنك در خانه وی هیچ کس خوارتر از هلال نبود اهل خانه را
از زندگی او خبر نه از مردمان او خبر مغیره بیرون آمد مصطفی
را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید
پیغمبر گفت ما حدث في ذلك در سرای تو امروز چه بدید آمده است
ما حدث في داري لا خیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز
بدید نیامده است مگر خیر پیغمبر گفت یا مغیره عزیزترین اهل
بیت ترا جان برداشته اند ترا خبر نه مغیره بتعجب فرو ماند بحل
گفت هرگز این گمان نبردم که هلال را این درجه بود عجب کاریست
در هفت آسمان حلالت هلال را کله سعادت بسته بودند
و در زمین جز مصطفی کسی او را نشناخت تا بدانی که این هند
کار بی نام و نشانست هر که بکاری معروف شد دست از فلاح او
باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که را انگشت
نمای خلق باشد او را مسلم نیست این حدث کردن ستن اینها

اگر نه از نور ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز این
قدم که انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید درین قدم
گاه بانیامدی که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت پادشاهی
اینست که چون بساط وار خویش در سینه بگسترانند نیلی در چشم
اهل عادت و رسم کشند تا هرنا شسته رویی او را نتواند
دید مصطفی دانست که هلال کیست که مددگاه او از حضرت
مصطفی بود ولیکن تا اجلش نیامد کسی را از حال او خبر نکرد
برای آنک پرده دریدن نکار او بود هیچ منزل آراسته تر و با
سلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری شده
رفته بود که خواجه او در خانه ندانست پس پیغمبر علیه السلم
گفت یا مغیره این مکانه الذی یکون فیه جای هلال کجاست
مارا انجا بر مغیره ایشانرا با صطبل ستوران برد هلال را
دیدند در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان بداده پیغمبر
علیه السلام درامد و سر مبارک او را در کنار گرفت و اغرقت
عیناه و چشمهاء در آب غرق کردانید و میگفت یا هلال بنظاهر
بدین خاک افتادهٔ ولیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاک
است هر کی صحابه مصطفی را در هیچ ماتمی بدان گرمی نگویند دیده
بودند و هر کز خویشتن را حسرت زده تر از ان روز ندانسته
بودند همه صدیقان و سروران قریش در تمناء آن روز

بودند

بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال پای بران نهادی
و یا کاشکی جانهاء ما را جمار یاره نعلین هلال کردندی و یا خبر
حضرت رسالت این فرمود که ان الله فی کل زمان سبعة ینصرون
ینصرون و بهم یمطرون و بهم یرزقون لن ینالوا ما ینالوا
بکثرة صلوة و لا بصوم و لا بصدقة و انما نالوا بسلامة القلوب
و سخاوة الانفس و کان هلال من افضلهم گفت خدایرا در هر
عصری هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت
ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود و
باران از آسمان بدعاء ایشان اید این هلال فاضل تر و عزیز
تر این هفت کس بود که درین عصر بود والذی نفسی بیده لو
تابی علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدای که
نفس محمد بقبضه قدرت اوست که اگر این هلال سوگند بر
خدای دادی دنیا را یکبارگی نیست کردان سوگند او سوگند
راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منگر بی دولت را نگوی
کر ملت محمد اینست اگر بر ملت اویی برین ایمان آر و اگر نه
عهدنامهء اسلام باز ده هر کرا مهمی پیش اید و تدبیر آن نداند
این دعاء با خلاص تمام بخواند کل مهمات او مکفی گردد دعا
اینست • بسم الله الرحمن الرحیم • اللهم انی اسالك
بحرمة محمد و بنوته و بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل عمر

اعبدبهم ٣

وصلابته وبحیاء عثمان وسخاوته وبعلم علي وشجاعته و
بسخاوة الحسن ورتبته وبشهادة الحسین وغربته ان تقضي
حاجتي یا قاضي الحاجات والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد هشتم در غفلت

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه
مذاهب وملل وبنده درگاه ومعصیت نیفتد تا غافل نگردد
وگفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در خبرست
کر جون کسی قدم بر زمین بمعصیتی هم درها الطباق زمین ناله
اید وگویند بزبان حال که ای بی وفا وبدعهد مارا از برای آن
آفریده اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من ام که ان
من جون آدم صفی الله بوده است وجون نوح نبي الله وموسی
کلیم الله وعیسی روح الله وابراهیم خلیل الله ومحمد حبیب الله
بوده است که صد هفت آسمان وزمین بنام او آراسته اند
حق تعالی مرا بیافرید وبنعت قدیم خود عزیز کردانید که
والارض فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین نام
جلوه میکند وتو قدم معصیت بر رخ مامی نهی مهد تو
پس از مرگ ما خواهم بود امروز مارا جندانی زن پس از مرگ
ازما باز توانی خورد هر غفلتی که تو برما نموده جون ترا

درحوصلم

درحوصلهٔ ما نمند ما حسرت آن بتو باز نمایم اگر نه امروز کار
بکنی تا فردا در نمانی ، مثنویات
جو دنیا کشت زار آن جهانست بکار این تخم که اکنون وقت آنست
اگر بیرون شوی ناکشته دانه تو خواهی بود رسوا زمانه
وگفته اند جون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد ان لعین
گوید مرا نمی شناسی که مسند تدریس ما بر کنبد هفت آسمان
نهاده بودند وخطبه اشراف دار اسلام بنام ما کرده بودند
ما این همه دولتها وسرمایها در باخته ایم وامروز بر در واره
شرع بعوانی نامزد شده ایم با تاج اخلاص بو سر نه وبکدر
۲ ویا با ادبار ما در ساز که تو نه مرد این کاری مثنوی
جو نشناسی سر موبی ز اسرار زنادانی جه کردی کرد این کار
وازدرگاه قران مجید اورا این مددست که واستفزز من
استطعت منهم بصوتك واجلب علیهم بخیلك ورجلك و
شارکهم في الاموال والاولاد بکش هر که را توانی از ایشان
با او زخویش وتو کار سوار وپیاده خویش وشریك شو
در مال ایشان وفرزندان ایشان در تفسیرست هر آوازی که
نامشروع است صوت اوست وهر مالی که درویك درم حرام
است وهر فرزندی که نه بروجه مشروع زاده است اورا
دران شرکت است کو بی میگویند درگاه عزت شرع را عوانی

عوانی کر از تو بناید بر در سرا پرده شرع بنشین و سوار و پیاده
بر اهل غفلت بدکمان و هر باشسته رویی که قدم انبساط
بدین بساط نهد بی کن او بصد ناز میکوید مثنوی
معشوقه مرا کفت نشین بر در من ؛؛ مکذار درون هر کرا نه ار دست من
اورده اند روزی آدم سغمبر علیه السلام شیطان را بدید و کفت
فعلت کذا وکذا با ما چنین و چنین کردی کفت یا ادم انکار
کر من با تو چنین و چنین کردم مرا چنین که کرد مثنوی
می بین و صبر بن حالتم را ؛ می کن بقضا حوالتم را ؛
ای برادر پاک بودن از کناه از اول آفرینش تا با خر کار فرشتکان
است و باز مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه عمر
بیشه شیطانست و باز کشتن از معصیت براه طاعت بحکم
توبه و ندامت کار آدم و ادمیانست هر کر بتوبه تقصیر
کذشته تدارک کرده است نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که
بتوبه تدارک نکرده انسب خویش با شیطان درست کرد اما
کفته اند که همه عمر در طاعت داشتن ادمی را خود ممکن نیست
از انک وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص افریدند و بی عقل
و اول شهوة را بر وی مسلط کردند که آن الت شیطانست
و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتکان است
بس از انک بیافرید شهوة مستولی شده بود و قلعه دل را

بغلبه فرو کرفته بود و نفس با وی خو کرده و الفت کرفته بس
بضرورت چون عقل بیدا امد و بتوبه و مجاهدت حاجت
افتاد تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوة و شیطان بیرون اورد
مثنوی تو این دم در دهان شیر امیزی ؛؛ چه دانی زانک این دم شیر کیری ؛ بس از ینجاست که توبه ضرورت ادمیانست و
اول قدمکاه مریدانست و این مرید را جز در سایه بیر بخته و
راه رفته میسر نشود الا ماشاء الله و سر اینست که چون فرشتکان
کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها کفت انی اعلم ما لا تعلمون
نکفت کناه نکنند ولیکن ما ان دانیم که شما ندانید چون ایشان
بلوث معصیت ملوث کردند در بای توبه در بیش است تا
شسته و باک کردند و اشارت هم برین است عمر خطاب کفت
رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که کناه کار نیست ولیکن بهترین
کناهکاران تایبان اند ای برادر در هفت اسمان و زمین هیچ
افریده را ان سر و دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و سلم
نهادند و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بارخدای تعالی زیادت
بودی اکر باره از ترس دل مبارک او بر هفت اسمان و زمین قسمت
کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی و کان متواصل
الاحزان دایم الفکر نقطه دل او در همه احوال در خوف می کشتی
و غم اهل هفت اسمان و زمین می خورد که نه صدیق را بر راست

خبر بودی و نز فاروق تا بر جب واین اصلی بزرک امده است
در دولت اسلام هر کرا عصمت وافی تر هراس و ترس دلش زیادت
تر و هر کرا داغ بدبختی بروزکارش ظاهر ترا منش هر لحظه
زیادت تر اینست که کفت مثنویات

نزیبد مرد خود بین پادشا را ❊ انین مذنبین باید خدا را ❊
درین ره نیست خود بینی خجسته ❊ تنی لاغر دلی باید شکسته ❊

اسمان و زمین که بیاراستند بعصمت مصطفی آراستند و
خطبه سلطنت در کل افرینش بنام او کردند و اول و اخر اورا
بر جرایم مغفرت نیت کردند و مامون العاقبه کردانیدند این
همه کردند ولیکن یا منظر فرا العینی ترس از دل او بنکرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی
و در هستی بر خود بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت
فرود اوردی و بزبان عجز و بیچارکی بر کشادی و میکفتی ذنبی
عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی
من عتقایك و تلقایك و محرریك من النار وقتی که این دعا
کردی آسیب اندوه دل مبارك او جز عزت لا اله الا الله
نتوانستی کشید در ان حال کفته اند از همه درختان شکوفه
غم بیرون امدی از اسمان طوفان اندوه بباریدی و تخم زمین
را بروی رحمت امدی و عرش مجید از درد او متعجب بماندی

مقربان

مقربان اسمان و صدیقان زمین دل از نجاة خود بر کرفتندی و
دست از خلاص خود بشستندی و همه در ها الملکت لباس تعزیت
بپوشیدندی و فریاد بر اوردندی که این چه بوده است کفتندی
محمد رسول الله از حضرت عذر تقصیر میخواهد و کوهر عصمت
خود را از داغ عدل امان میطلبد که برین اشارة کرد که کفت مثنوی ٢

چکونه میشود زین یاد ما را ❊ ز استغناء حق فریاد ما را ❊
ز استغناء اکر فرمان در اید ❊ همه امید معصومان سر اید ❊

ان الله لغنی عن العالمین ❊ دیرست که سیاست خویش بر دلهاء
معصومان و صدیقان رانده است کفته اند از همه انبیا و اولیا
هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم میکشید اکر اسیبی
از داغ درد مصطفی بدید آید بقیامت اکر ابراهیم خلیل و موسی
کلیم خواهند که از ابو سعید بی بده قمر عصمت او نتوانند ما این
همه بوسته این دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقایك و تلقایك
و محرریك من النار بار خدایا با تن عدل خویش دل عدیده مرا
مسوز و طوق ازادی در کردن ما نه انك فرمودی ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت از کزاف نبود کفت بلا و محنت اینست که
بر ما ریختند ما را بر اهل هفت اسمان و زمین مقدم کردانیدند
و کفتند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بس معصیت
ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و کفتند و لسوف

ولسوف يعطيك ربك فترضى راه بي راهان ما را بايد رفت و عذر
همه مجرمان ما را بايد خواست و كار همه كاهلان ما را بايد كرد كفتي كاه
ما را بقاب قوسين بساط افكنند و كاه بستانرا جفاء بو جهل
فرستادند كاه شاهدا و مبشرا لقب دهند و كاه مجنون و ساحر
و شاعر بشنوانند كاه خطاب لولاك لما خلقت الافلاك اكر قدر
تو نبودي ما عالم نمي افريدمي و كاه كويند ولو شئنا لبعثنا في
كل قرية نذيرا اكر خواهيم جون تو در ديهي فرستيم كاه كليد همه
خزاين بدر حجره ما فرستند و كاهي براي پيمانه جوي بدر سراي
بو شحم جهود برند اي برادر در راه مصطفي راهي است قهر با نواخت
اميخته و نواخت با قهر اميخته در راه مصطفي جنانچه منبر
نهاده اند كار همه نهاده اند خواجه عطار برين اشارت كرده است

شعر
ببايد داشت كردن زير فرمان ❊ كه جز صبر هيچ خوشي نيست درمان
همه جز خامشي راهي نداريم ❊ كه يك تن زهره اهي نداريم
كه دارد زهره در وادي تسليم ❊ كه يادي بكذراند بر لب از بيم
جنان كم كرده اند اين ستي بي راه ❊ كه سر مويي نه بيند هيچ كس اه
هزاران معني بشكافتم من ❊ طريق اين ره خموشي يافتم من

اي برادر در نقطه خاك كان نياز هست و معدن فقر تا ملام
املي متحير مانده اند كه از ادم عليه السلام عشق بازي عجب نيست
عجب از اين فرزندان وي است كه در كشتي عنايي جهند و در

ذو ورق

ذو ورق بلا مي نشينند و زبان لطف بر منبر فضل جواب ايشان
مي دهد عجب مدار هيد كه ايشان بط بچه اند و بط بچه را اشنا بيابد
اموخت اينست كه كفت

مثنوي
بط بچه اكرچه دينه بود ❊ اب دريا ش تا بسينه بود ❊

اي برادر بدان صاغري كه نتايج اب و كل شراب ميخورند كسي را باز
نيار است خوردن جام خاص و عام ملك ازين در نكذشت كريك
عباد مكرمون اما جام عمد بجهم در هزده هزار عالم جز ادميان
نكشيدند داري اين حديث شرابي است كه هر حوصله در نكشد
و نه سلطاني است كه بهر جاي فرود ايد و نه كلامي است كه
هر سري را شايد و نه بادي است كه بهر باغي وزد عارفي
برين معني اشارة كرده است

رباعي
اي كهرچه جيزي كه مغان از تو بلا افند ❊ اسم تو برستند و ز
عين تو مكاف معافند ❊ يك موي بتو راه نيابند زعزت
ايانك در اسلام همي موي شكافند ❊ والسلام ❊

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب هشتادهم در حسرت
برادر اعز شمس الدين بداند كه اكر بنجاه بار باي برهنه بصفت
شوق از مشرق بمغرب شوي و از وطن ادبار خويش بمكه
و مدينه روي جنان نبود كه در حسرت نا يافت اين حديث

یک نفس خود را پاس داری حقا که هیچ ورد عزیزتر
از خواندن روزنامه حسرت نیست کیست که ورد او خود
این نیست اگرچه سالک ملک آسمان و زمین است برین
معنی خواجه عطار راست علیه الرحمه — مثنویات

بسی سودای این تزویر پختیم ؛ کنون از خام کاری نیم پختیم
بسی اندوه گوناگون بخوردیم ؛ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ؛ بسی همچون مگس افسانه گفتیم
گهی زنار ترسایان ببستیم ؛ گهی در دیر ترسایان نشستیم
بسی این درد را درمان بجستیم ؛ کنون از گریه دست از جان بشستیم
بسی گفتیم دل آرام نگرفت ؛ بسی رفتیم و ره انجام نگرفت

ای برادر هر کس را درین سرای روزنامه حسرت در دست او
نهادند خطاب اقرأ کتابک در حق او نقد گشت هر کرا قصه
درد نایافت در سینه او نهادند هزار قیامت در باطنش بر
خاست و هر کرا زمام همت او بصاعقه قیامت دادند ذوق
مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر بتصفیه باطن مشغول
کردند از دنیاش با خرت بردند و هر کی تا مکان و زمان بود
این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان
هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر
حیوان نشسته اند یا بر جماد این از آنی جهت ابناء آخرت

گذشته

گذشته بودند لتمحض درین سرای بودند و بدل در آخرت تا دردم
و دریغ آن روزگاری که گفتندی کی بود سید عالم بغزا شود
تا ما جانها تشنه را بتیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانک بباطن
در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بصحرای
مکه بیرون آمدی و در خاک غلطیدی بتضرع مرا بخواستی
و گفتی در اینجا مرا می باید من از خلق نومیدم و در اینجا خلق را
می باید خلق از من نومیدند مرا بدیشان باز گذار و مرا ایشان ترا
بمن جان من برگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آیم
و آنکه بیضه اسلام را بشجاعت او نازش بود علی بن ابی طالب
رضی الله عنه در اثنای مناجاة دست بر محاسن عزیز خود نهاد
و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن
ما را بخون ما رنگ دهد تا از نام و بانگ و شجاعت مردی خویش
باز رهیم — قطعه ق

هر کسی را که در جهان دردیست ؛ درد او را بدرد او داروست
داروی درد دردمندان نجیست ؛ نظر لا اله الا هوست

در اخبار معروفست که کس بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده
باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند
خطاب بدو رسد که این بنده از آرزومندیی که داشت بملاقات
انتظارش نبود از مصحف مجید بشنو یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعي الى ربك راضية مرضيه اي روح باقالب مانده واي قالب
با رواح دوساخته سفر تمام شد هر کس بوطن باز آید که ماه نو
آن به که از آسمان خویش بتابد مثنوي

هرچند غریب بوده جاي دگر ❊ باز آي که مه بر آسمان نیکوتر ❊

کار از سرگیر روز کار خلوت است و وقت وقت آشتي حکو[مت]
خواهد بود راضیة مرضیه ما از تو خشنود ما از تو خشنود
ستر این معنی است که گفت رباعي

نوروز بساط شادي افکند بدشت ❊ بلبل بگل شکفته تو عاشق گشت ❊
آمد که انک عهدها تازه کنیم ❊ بگذاریم بلاي صنم گذشت آنچ گذشت

جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد حکو
بیرون روند از حسرت نایافت و گفته‌اند بزرگانست که اندوه
نایافت این حدیث نزدیك کار افتادگان تمام تر از شادي یافته
است رباعي انرا که بقاي او ازو مي باشد ❊ حیران شده در
بقاء او مي باشد ❊ پیوسته توجه دل خسته او ❊ در کعبه و بتخانه
بدو مي باشد ❊ روز فتح خیبر رسول صلي الله علیه وسلم یکي را
دید از یاران بز غالد را کوش کرفته مي کشید بجانب عبدالله نظر
کرد و گفت یا ابن عمران اسیر بن غالد مي بیني در دست آن مرد
گفت مي بینم یا رسول الله گفت در امت من از ادمردان خواهند
بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شجاعت ایشا[ن]

اسیر

اسیر تر از آن بز غاله باشد که بر دست این مرد دوزخ را با هوا و کار
و با گوشت و پوستي که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با
تقوي متقیان بیارد جنید این بزرگان که شمه از حکایت ایشان
مي شنوي نه پیغمبر بودند نه فرشتگان بلك همچو ما بودند آدمیان
ایشان از آرزومندي حدیث خداي دامن گرفت نیاز خود در آن
آرزو طلب کردند و دعوي خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداري که نفقه کني عمر داري بجاي سیم درگاه
دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفاء عهد دین
نه تا هیچکس در تو دعوي نکند و هر چه ترا حجاب راه دین است
از پیش برگیر دوست که گفته اند که این راهي است جز هلاك خویش
منزل نتوان رسید منزل گاه درد دین هلاك نفس است هلاك
خود را میان در بند و قدم در راه نه بار زحمت خویش از میان دین
داران بیرون بر و راه بگذار تا مردان در گذرند مثنویات

زخود بگذر قدم در راه دین زن ❊ بت این نفس کافر بر زمین زن ❊
تو گر مرد رهي در ره فرو شو ❊ قدم در نه فداء راه او شو ❊
گرت گویند سر در راه ما باز ❊ بدین شادي تو دستار اندر انداز ❊

اکنون که مرد این کار نیستي حکیني دست در فتراك مرد این
راه زن خود را بدو بر بند که نه هم کس را مادر سلطان زاید
در هر عصري سلطاني یکي بود و دیگران همه ظل دولت او روزگا[ر]

کدازند ای برادر اندوه دین نه اندکست اینک شنیده سلیمان
پیغمبر علیه السلام هرچه در ثقلین بود انس و جن و وحوش و
طیور منقاد مملکت او بود در طلب دین می سوخت و هرچه
داشت برای اندوه دین داشت نکو تا نگوی دنیا در صحبت سلیمان
پیغمبر بود کلا و حاشا بلک در خدمت او می بود نه در صحبت او
میان صحبت و خدمت فرق بسیارست دریاهای آتشین باید گذاشت
تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن مور بشنید باد را
بفرمود تا تخت او را انجا بنهاد و جمله شبانروز با آن مور بنشست
و از اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را سبحانه و تعالی
با آفریدگان خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یسبح لله ما فی السموات
وما فی الارض و دیگر فرمود و ان من شیء الا یسبح بحمده یا خود
مدعی نخوانده باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو نقلست که داود
پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش وی بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ
بر آورد یا داود این چه تصرفست که تو آورده گرفتاری ما
در پنجه خدا و بلا کم از آن نیست داود پیغمبر بنالید گفت بار
خدایا خلق بکدام سرمایه نیم خطاب آمد تقوی و اشعار
خودسان تا کسی از تو برنجوید نکو دد در اجرام اصل خلایق منکر

فهرسی

در سر خلقت نکو اگر ما نمو خطاب کنیزکرا انقباء سیاه خویش
بیرون ای خیلان شعاع توحید سر از سینه آن مور بزند که
موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت در
دعاء خود گفتی که ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود بمن طلبان
نمای که هستند موسی را علیه السلام در مناجاتی که می بود
چنانک روز دیگر در خمار مانده بود در خاطرش گذشت که هیچ
آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما رفت در حال جبرئیل
علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان مارا کسی
است که دلهاء صدیقان را علاج کند چون انجا رسید صفدعی
را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را بدید گفت یا موسی
دیرست تا من منتظر توام تا نهان بنداشت از دلت برکنم زنهار
بر خویشتن خطبه یکانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت
حق بتو رسیده است همراه آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه
شد پس بتو رسید نکو تا بار دیگر بر خویش این خطبه نکنی
آری ای برادر حضرتی است که بعضی را بدوزخ ادب کنند
و بعضی را بمردی و بعضی را بصفدعی چون موسی علیه السلم
شفقت وی بدید دانست که کاشته حقست کلاه از سر
بینداخت و گفت ای کاشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه
این درد اندوه ما عرضه کن چنانک گفت   مثنویات

بمعنی باز جانرا آشنا کن ٭ سرای قرب دست پادشا کن
ای برادران روزی که ناقدان دلها را بر سنگ نقد نهند و گنج
درون سینها است بر صحرا آید و اسرار تحقیق را بر دلهاء کمارند
تا هر چیزی از هر باطنی بمحفل قیامت بیرون دهند و گویند
بار خدایا هیچ جای ذره وفاء عهد ندیدیم خطاب آید که
خاب من لا عهد له هر سینه که نه در ان وفاء عهد دین ما ست
از ما بان ماند باز ماندنی که هر کزش بار ندهیم چنانک کفته
است مثنوی نقد تو چون ترا بر انگیزند ٭ جمله در گردن تو آویزند
بو ترا خود کوئیت چون با دو دی ٭ که نه زری یا مس زر اندودی
و عذابش آن باشد که در هر لحظی این داغ بر دل و دیده وی
دهند که ای بی وفاء با ما چنین کند و عهد ما چنین بشکند
اگر توان مانه ما باری جز آن تو نیستیم و اگر تو عهد شکسته
ما بنعمت قدم بر سر وفاء حوالتیم و اگر از بد بندگی خود
غمناک نیستی ما بنیک خداوندی خویش ترا شاد کننده ایم
و بنعمت کرم تو از زنده ایم ٭ رباعی
مردم چو به بیخودی همی شاد بود ٭ وانکه نظر دلش ستم داد بود
اندر نظر شاه کند بی فرمانی ٭ بی شرم کسی که آدمی زاد بود
ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی بدخویی کردن
نیست و دانمت ذل خود بر هستی عزت نیست و جز بر شاه راه

ز عزت عقل و جان حیران بماند ٭ خرد انگشت در دندان بماند
دری مدروس شد نتوان کشادن ٭ که انگشتی برو نتوان نهادن
ز انکو می رود زین راه آگاه ٭ نه آن کامل خبر دارد از این راه
چنان کم کرده اند این سر بی راز ٭ که کس موئی نبیند هیچ کس باز
در خبر است که هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر علیه السلام
درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده روا
کرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت
دنیا و هفتاد حاجت آخرت درود همین کوید اللهم صل
علی محمد عبدک و رسولک الامی و علی آله و بارک و سلم در نسخی
بزرکانست هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد
بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند
حق تعالی جمله مهمات او را مکفی کرداند کلمات اینست ٭
بسم الله الرحمن الرحیم ٭ آمنت بالله العظیم
و توکلت علی الحی القدیم چون هزار بار خوانده باشد خواجه
معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که
دارد حق تعالی بر آورده کرداند و در هر شب جمعه باید که صد
بار این درود بکوید و مواظبت کند اللهم صل علی محمد عبدک
و رسولک الامی و علی آله و بارک و سلم فواید و ثمرات بسیار است
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب

نقد بر سجدهٔ تسلیم افکندن حیلت نیست و هرگز کس را بی
متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زیان نیست مثنوی
خدایا نور را همراه ما کن ٭ محمد را شفاعت خواه ما کن
دلا جان را فدای راه او کن ٭ بتقوی روی در درگاه او کن
بعقبی دم بوقت پاک اوزن ٭ بدنیا دست در فتراک او زن
الغرض هر معاملتی که نه بعلمست باطل است و هر ریاضتی و
مجاهده که نه بفتوی شرع است ضلالت است و دینی و
مذهب شیطانست و همه ابواب سعادت بحول المعرفه ان علم
توان شناخت اسرار کبریای دین و سلطنت عز اسلام و
عزت دعوت انبیا و معرفت الآء و نعماء بار خدای و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت
ذریت آدم و سر معایب و معیوبان حقوق اهل ایمان و تعظیم
شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی این همه بواسطه
علم توان شناخت و در میدان علم توان یافت تا مرد از تیه
جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم ننهد این سعادتها
ایمان در وی بدید نیاید هیچ چین بر درگاه خدای دشمن تر و
خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند
نزدیکتر از راه علم نیست والعلم باب الله الاقرب والجهل
والجهل اعظم حجاب بینک و بین الله چنانکه میدان همه سعادتها
علم
است

همه خار و عقبات در همه قدم کاهش صد اشکال و آفات ای برادر هر کرا
کمند عنایت در گردن افتاد انجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه و هر کرا
قهر و حدلت مردود کرد و از در خویش دور انجا کرد که الشقی من شقی فی
بطن امه چنانک کسی برین معنی اشارة کرده است ۲ بیت
این واقعه نبود امروز بینه ٭ این رنگ کلیم ما بجیل آن کردند ٭
اکنون چه کنی امیدی بیش نه و مصیبتی میدار کالاه چند با عیب است
و شایسته درگاه نیست لیکن آرزو و امدا ربد هر چه یابند بستانند
ای برادر قافله آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلت کرد زده اند
و مسغار رفت قافله ایمن کرد چون راه زنند نابینایی را دیدند در
کوماء کرم نشسته خرما و لوز میخورد گفتند چیست در چنین کرما
و این دو سه چیز کرم میخوری گفت ما را قافله شکسته اند از تلخ می
ترسیدیم بس ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم ای برادر طاعت و معصیت
از آفت و فایده خالی نیست بسا طاعتا ست که بنده را از حق دور کند
و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک کند جعفر صادق را رضی الله
عنه پرسیده اند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک کرداند
و کدام طاعتست که بنده را از حق دور کند کردانند گفت هر آن طاعتی که اولش
امن بود و اخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور کرداند و هر آن
معصیتی که اولش خوف بود و اخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک
کرداند و بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل من الذنب وان حل عند

اکر چه اندك بود بهما گناه است اکر چه بزرك بود ابلیس بطاعت خود معجب
کشت کفت طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد کفت
بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو کردم پشیمان نمودند که معصیت کردن
با عذر بهتر از عجب والسلام • بسم الله الرحمن الرحیم •

مکتوب بیست چهارم در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی سعادة القصوی بداند بناء ارکان طریقت
بدین خبر است که می فرماید لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبّه
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند
بنده را دوست کیرد با او همان کند که مادر مهربان با فرزند طفل خود
کند از هلاکش نکاه دارد و مصلحت وی بی کفت وی بروی نکاه دارد
و محقق باید دانستن که چون حق تعالی بر بندهٔ نظر لطف کند وی
او را قبلهٔ حاجات خلق کرداند خاك قدم او را توتیای دیدها کرداند
غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه کرداند در حکایت است
که مردمان بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری کرده
و هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه درآمد جماعتی انبوه دید دستها
برداشته و چشمها کشاده و زاری می کنند او را شفقتی پدید آمد
کفت الهی بحق آن سری که درین دیده منست که باران فرستی در حال
باران باریدن کرفت مردی از انجماعت که آن لفظ از وی بشنید و اثر
اجابت در حال دید برابر وی برفت تا بمنزل رسید کفت ای شیخ از تو در

خواستی دارم کفت بکوای چه سر است که در دیدهٔ تست بجز شفیع آوردن
باران آمد کفت این دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانی خاك قدم ایشان
توتیاء دیده است و زبان ایشان چون باران بهاری همه حیوة جانها
باران بهاری همه حیاة زمین مرده را همه کسوت حیاة بوشاند و زمین
خارستان را کلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها
مرده را زنده کند و نشان کفت باك این بود و چنانکه سخن وی حیاة
دل بود همه افعال و صفات وی بند کشای خلق بود و رحمت و شفقت
او بر همه تا بد خود نخورد بخلق دهد خود نبوشد بپوشاند بر خم مردمان
نکرد و بجفاء ایشان نرنجید شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید
دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی چیست از بهر آنك وی محفوظ
است از ساحت دل وی جز باد راحت بر خلق نوزد و در شفقت چون
آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود
همه خلق پای بروی نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از
خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود او عیال کس نبود و در سخاوت وی
چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده بر
کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یك جای بیند
دیده اش دیده جمع بود و هر جزوی از اجزاء وی را همچنین خلعتی بوشانند
و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان
طلب و جاه طلب سخن از وی بیکانه بود که حق تعالی هر که را بردارد بیکل

بردارد چنین بود که زبان دهد و چشم دهد و دست دهد و سمع و دل ایشان

دهد ما گویند کای کریمن و تو مي بینم هم زبان ایشان بر ایشان گواهي میدهد

و دست ایشان بر ایشان گواهي میدهد و همه اجزاء ایشان بر ایشان گواهي

میدهد لقمه نتوانند که از حلق خود باز کیرند و خرقه نتوانند که از سر خود

بر کنند و خواهند که همه عالم بغلامي ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان

خوانند بنان و جامه خود مردي در همه عمر خود با دستار خورد یا بیرا هنی

مجرد یا کلامي در بازار نتوانند رفت تا نباید که آبروي او درویش درزي

و کفش دوز ریخته شود اینچنین کسي را اهل نظر خویشتن پرست

گویند نه حق پرست مردي در زاویه نشیند و خود را در اصلاح و عزلت

مي آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روي در وي آرند این چون

زن بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوي نگرند **بیت**

یا بو و هم چو زنان رنگي و بوئي بیش گیر ❀ یا نه چون مردان درآ و گوي در میدان فکن

مرد را باید که همه اجزاء وي زبان شود و زبان وي در حمایت دل

شود و بتیغ حیا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیثي حق

بروي برود دل آینه روزگار گذشته در پیش وي در آرد بندي شود

و بر زبان او افتد گویا بنچنین زبان حدیث او نتوانند گفت در حال از

گفت فرود ایستد چنین گفتند که هر که از خانه خود بیرون آید و راه

خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت

مسلم نبود صوفي را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل

بود

بود صوفي بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصا مي

روند چه کنند نابینا اند و نابینا آن بود که زبانرا عصا سازد بر زبان دیران

میزند چي نماید که من بینا ام و این سخن با علما دلست بنماید که ایشان الخ

میکویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسي است که بصورت

این طایفه است حاصل انست که اعتبار مر دل راست نه زبانرا نه بیني

کفري که از دل با دان بر آید عین ایمان بود الا من اکره وقلبه مطمئن با

لایمان و ایمان از دل خراب بر آید عین کفر هست قوله عز و جل قالوا نشهد

انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون

آري زبان کد خداي شرعست امر و نهي بدو آشکارا مي بود و دین بدو

بیان میشود و لیکن چون شده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بیني انکه

بلبل بوستان شریعت است که مي فرمود انا افصح العرب والعجم عجب در

منتهاء کار چه گفت لا احصي ثناء علیک الخ برادر انرا که در مقام تحمید

فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزي این معني را گفته است

قطعه در فطر عشق کمال سلوک ❀ همتو علیمي که ضلالي شده است ❀

لا جرم از گفتن مدح و ثنات ❀ افصح کونین چو لالي شده است ❀

من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در کفت و

کوي بود با رجوع بعالم رفت و روي رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله

جمال نماید اندر دل همه این گوید **رباعي** از عاقلي حدیث تو کم عالمي ❀ کني

راه سر کوي گفت محکم کیمي ❀ بس سوخته جند فراهم کیمي ❀ بر گفته نکو یمي و ماتم

اي برادر دو مردي كه بكل مومن آيد عزيز بود اما بينه تو خلق
دست در حلقه ايمان زده اند مي جنبانند نرم كه كرد در
سلطان كوفد اهل سراي سلطان بود انما المشركون نجس طهارت
دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خداكو باشد و يكدل
خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصيح را در دست زبانه
بيني كنك شده اما هيچ دل را در دست زبانه نيابي اكنون اي برادر
اكر تاج دولت بر سر نيست داغ نوميدي بر دل نهادن هم شرط
نيست فتوي قرآن چنين است لا يكلف الله نفسا الا وسعها
بار احكام بر هر كس بقدر طاقت انكس نهند بس اين هر دو بار بر چون
ما بدروز آن ننهند كه در كاه در كاه كر هست هم سر از تاج خالي
و هم بر دل داغ نوميدي اين هر دو بدبختي بر ما مدبران جمع نشود
اكر قدمي نيست كه دين را شايد باري بتكلف نعره ده مرده مي
زنيم كه هيچكس لاف در دوكان ما چنان خريداري نكند كه دي
العزة كند هيچ كس ترا بران نرخ نكيرد كه او بر كيرد بيت
سراسر همه عيبم بديدي و خريدي زهي كالا و عيب و زهي لطف خريدار
مي فرمايد اكر به بيرانه سر بدر كاه باز آيي همه مملكت را بخدمت
تو بيارايم و اكر در وقت جواني حديث ما كني بردابرد تو
در ملكوت روان كنيم چنانكه حق اوامر و نواهي خود از تو طلب
كنيم انصاف تو از كرم خويش هم بدهيم و هر كز بد عهدي تو بر تو

ياد نكنيم و اكر رنجي بتو رسيده است عذر آن بخودي خود بان خواهيم و سر
آن ترا نكو بر اين همه كه شنيدي حق كرم خويش خواهد كزارد و هر كز روا
نبود كه حق كرم او بنهايت رسد اكر همه منكران عالم و شياطين جهان را با ذريت
و اتباع في المثل بعليين رساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق كرم
او كزارده نشود والسلام • بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب بيست و پنجم در شريعت و طريقت

برادر شمس الدين ارشده الله الي سواء السبيل الشريعة والطريقة بدانكه
شريعت راهي است كه انبيا عليهم السلام ميان امت نهند بنا ييد خداوند
عز و جل دعوت همه انبيا خلايق را اول بتوحيد است و درين همه انبيا
برابر اند بل يك دين است و يك دعوت و يك معبود و همه اين كفته اند و الهكم
اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطيعون جمله متفق بوده اند از عهد
آدم تا بعهد مصطفي صلوات الله عليهم در سخنان ايشان هيچ خلاف
نبود كه دعوت بمحض وحي خداوند بوده است كه حق تعالي بواسطه
جبرئيل عليه السلام در عقول و سمع ايشان منقوش و مستمع كردانيده
است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و اركان شرايع است
اما در اين اصل دعوت و قاعده ملت و قانون دعوت است هيچ خلاف
نيست و دوم دعوت بعبوديت است بحكم انكه ايشان اطباء خلايق
اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعده ملت كنند بوحي
خداوند بس بذ برفتن انبيا سخن خدا را عز و جل وحي كويند و عبارت

کردن ایشانرا ازان وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان

را امت گویند و مجموع اوامر و نواهی و اصول و فروع دعوت را

شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن این جمله را

اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است

و پیغمبر سنندهٔ و دارندهٔ این راه و جساده فراخ را شارع گویند و شریعت

راه فراخ باشد که ازوی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم اشارة کرده است و فرموده ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین

فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة و طریقت راهی است که از

شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارة و نماز و روزه و حج

و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب

کردن تحقیق این معاملات و تفحص این مشروعات و آراستن اعمال بصفا

ضمایر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و

شرک و مانند این در جمله هر چه بتهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت

است و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا

جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از

کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و همیشه

بر وضو بودن طریقت است در نماز روی بقبله آوردن شریعت است

و روی دل بحق آوردن طریقت است در جمله هر چه در مرتبهٔ حواس فرود

آید رعایت کردن آن شریعت است و هر چه در درون پردهٔ قالب است رعایت

کردن

کردن طریقت است و هر چند انبیاء علیهم السلام امت خود را آن فرمان

کرکنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت نیارند برای آسانی

ایشانرا و لیکن اوراد خاص خود سازند چون نماز شب و نا کرفتن صدقات

و سیر نا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلابد قوت و لباس و مانند این

پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچه از برای تحقیق امت

بر خود زاید کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسی از سلوک

این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام بر آید و در زمرهٔ خواص در آید و آن

خاص که انبیا راست دو قسمت است یک قسم بر امت ممنوع محظور است چنانکه

قرآن قدیم بران قایل است خالصة لک من دون المومنین دوم قسم آنست

که در سنن سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود تا

آن طریق پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش

و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از برای ضعیف حالان

نهاده اند و مباحات از برای تحقیق عاجزان و ضعیفان معین کرده اند

ارباب طریقت را قوة همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه

رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادة شرع و حرصی نمایند

که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت کسر ساحت و منع ترفیه

است از نفس اماره و هر گاه که مرید خود را در مباحات رخصت دهد

نفس دلیر گردد و وی را در شبهات اندازد از آنجا بشبهات و بیشتر تا در محرمات

برد و هلاک کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بر بالا

بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند وخود را بروی دیوار
کشد هر چه بمدتی بر شود بلحظهٔ فرود افتد وکفته اند همچنان باشد کہ
کسی بحیله بسیار سنکی بهوا بر می اندازد اکر چه حیلت وجهد تمام نماید
ورنج بسیار کشد هر چه بمدتی بر بالا انداخته بکمتر از ساعتی فرود افتد و
بمنزل خود باز آید وهمچنان باشد کہ کسی خواهد بحج رود پشت بمغرب آورد
واز کعبه اعراض کند و می رود اکر چه سالها بسیار همبران قاعده رود
هرکز بکعبه نرسد کہ هر مقصدی را راهی است وهر قصدی را شرطی است
وهر صحبتی را اهلیتی ونسبتی وشرط ونسبت راه طریقت جمله احکام
شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ کردد واز عهدهٔ حقوق
شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام خلاص
یابد ودر سلوک طریقت خواص با روندکان راه همراه کردد ای برادر چون
شریعت وطریقت بشناختی اکنون لنکان ولوکان در متابعت وموافقت
آن پاکان قدمی میزن وخود را چون مفلس وبی نوا در حضرت مفلس
نواز ازدو نعرضه میده وبدانکه اکر از آن کیمیای لطف که در خزانهٔ
فضل است بر شرک مشرکان وکفر کافران ذره باشند شرک وکفر مشرکان
وکافران عین توحید کردد واز آن شربت جان پرور که در قدح غیب است
قطره در حلق خلق چکانند در عالم مخالف بینی ونه منکر یابی وکر نه تو نکردی
بحکم ازل نکردی نه بحکم خاک آلوده که اکر بحکم خاک نکریستی سر ما بر از تو بان
ستدی اکر هر تار مویی بر تو عزازیلی کردد وهر عضوی فرعونی شود وهر

ذرّه

وهر ذرّه از تو نمرودی کردد وهر طرفی از تو دوزخی شود چون او ترا بخواند
هیچکس را با تو کار نبود والله اعلم بالصواب ٥ ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست ششم در شریعت وحقیقت

برادر شمس الدین اعزه الله بداند کہ شریعت وحقیقت این دو عبارت است
مر این قوم را چنانکه حق وحقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت
کنند واز صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند وظاهر با باطن پیوسته
است اند در اصل جدا نیست کہ تصدیق بی قول ایمان نباشد وقول بی
تصدیق کویش نه لا اله الا الله حقیقت محمد رسول الله شریعت اکر در
حال صحت ایمان کسی که خواهد که جدا کند نتواند وخواستنش باطل بود
اما اند در حکم شریعت از حقیقت جدا ست که فرق ظاهر است میان قول
وتصدیق وعلماء ظاهر کویند فرق نکنیم کہ شریعت خود حقیقت است و
حقیقت شریعت است واین غلط است ومذهب ملحدان است کہ کویند
یکی بی دیکری روا باشد وکویند چون حال الحقیقت حال الکشف کشت
شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد وبرین مذهب پس بدانکه حقیقت
عبارتست از معنی کہ نسخ بر آن روا نباشد واز عهد آدم علیه السلام
تا فناء عالم حکم متساویست چون معرفت حق وشریعت عبارتست
از معنی کہ نسخ وتبدیل بدان روا باشد چون احکام ووقتی بود کہ شریعت
نبود ووقتی باشد کہ شریعت نباشد اما وقتی نبود کہ حقیقت نبود ووقتی

نباشد کہ حقیقت نباشد بس شریعت فعل بندہ بود و حقیقت داشتن خداوند و حفظ و عصمت او و قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده بس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال ماده است و حقیقت بر مثال قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است بس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیاة آدمی یکی نی دیگری محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود این طایفه اند کہ مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت و بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم ذات خدا عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی و دوم علم بصفاة خداوند و احکام وی و سیوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم سنت و سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت نه محال است و اقامت علم شریعت بی اقامت حقیقه نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهدة علم دراست حاصل کردند و علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجد کردن توان آموخت و خالص کرده اند معاملات خویش را بدان علم فتحوا اعلم الوراثة بدادند ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطا محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده کہ من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم

يعلم

بعلم و از بجاست کہ علما ظاهر ایشان را در علم دراست طلب کنندکان مقام ایشانست و نباید ضرورة منکر شوند و کویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانہ کدا هرچه نباشد واجب نکند کہ در خانہ محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است کہ نبسندد کہ بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان کنج کیرد از حق و زبان ایشان آنچ عبارت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست باشد هرچه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب پدید آید اما کز دیدن از کژی من و تست هر اینه احوال یکی را دو بیند و دو را
چهار و داند کہ راست اینست کہ من می بینم بس نزدیک این طایفه همه ظاهر بینان احول‌اند کا دانند هرچند خود را راست بین شمارند و از آنست کہ این طایفه ایشان را بدین معذور دارند و هر کجا کہ بینایی است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از انجا کہ اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا ما شاء الله کہ هر کہ اهل حقیقت بود پنهان کشت و آنچ داشت پنهان کرد و آنکس خود را بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق یکبارکی این مذهب برخاست کفتند مکر این را حقیقتی نیست زیرا کہ هر کہ اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن برد کسی نماند مر این مذهب را کہ بیان کند فعل نیز از میانه برخاست از بهر انکه فعل جز بیان نتوان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان کرفت چون اهل

برخاست علم برخاست وچون علم برخاست بیان برخواست فعل وچون بیان
برخواست فعل برخاست واین نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی این طایفه قومی اند که هرگز
ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند
حکایت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطورست و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی من از خداوند
عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در دنیا ز و نعمت بهشت مشغول باشند و من
در بلاء دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان
نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان نیکو شناسند که ایشان هر خبر یافته
اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر در دل مشکن و در عزیمت سستی
منمای کار از انطرف است دعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملایک
چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است از آنجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت
ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بفضل است نه بطاعات و عبادات
فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بفرمود تا آدم
را علیه السلام سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه
هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار حبیب و خلیل برگزیند در قدرت
عرش رفیع با ذره حقیر برابر است والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

جون تم

مکتوب بابر

مکتوب بیست هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه وسلم

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را
در محبت خداوند است جل وعلا و این دولت خلعت بنده را در متابعت
سید المرسلین موعودست و بر موافقت سنت موقوف فاتبعونی یحببکم
طوق انقیاد او برگردن نه و حلقه فرمان برداری او در گوش کن با اوامر
تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را جمیع ارکان معمور
دار و بر هر رکنی از ارکان او کنگره کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت
و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل وعلا بدلالت سید مختار بسته
و مستحکم بماند و با آن عهد و وثیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب
آری در مهد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هر آینه فرود آیی
هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل
اول ترا منزل بود که کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم
قدم نهادی آن نعمت که در صفت واصفان نیاید و آن دولت که در وهم
و ایمان نگنجد بتو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت از انست در
منزل سیوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این
بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت از
بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه از محبت تو جاذبه حقیقت
است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت اینست که و یحبهم امامن

وامثال ما جز حدیث بهشت ونام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصلهٔ ما
همین بیش نیست جنانک عزیزی کفته است خداوند را از آفریدن دوزخ
رحمت زیادت انست که دراز بدین بهشت جماعتی را که در عالم انها
بلذات وشهوات میل داشتند ببهشت امیدوار کردند جون ایشان
از غفلت دست از لذات وشهوات خالی نداشتند مر ایشان را
بدوزخ تخویف کردند که اکر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی
ندارد از دوزخ بترسد ودست از وی باز دارد وروی با خرت ارد
اما از اکر عبادت تعظیماً لامر الله محبوب بود ومتقاضی آن محبت
باشد ذکر بهشت دوزخ بر ضمیر متیر وی که کذرد وغم قوت ویافت
هر دو که خورد انجا که سلطان محبت وشوق آمد وحدیث بهشت
ودوزخ کجا کنجد سر این معنی است که کفت مثنوی
شربت وصل را بهشت خسی است ٭ در ره عاشقان بهشت بسی است
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و کفت
بار خدایا بر ممشاد ببخشای وبهشت کرامت کن خواجه ممشاد جشم
بکشاد کفت ویحک سی سال است تا بهشت بر ما عرضه میکنند بکوشهٔ
جشم ننکریستم این جه دعاست اصل درین معنی آنست واعتماد بران که
همه را از عالم پاکی پاک آورده اند وپاک بعالم پاکی خواهند برد که
عبارت از انانیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جه جای
حدیث بهشت ودوزخست این سری عزیز است علم من علم وجهل
من جهل

خود بنز ونی وهزار هزار رخنت وسنک ناکامی ونامرادی بتارک
سر نزنی جون حلقه بر در ی خاک را خاک باید بود وازهمه دعوی
پاک باید بود اکر هزار تاج ملکانه بر سر نهی جهره کدایی ورنک بی نوایی
کر خاک را اصلی است جه کنی کر دی بر روی نشیند باب برخیزد
اما انکه بروی باب برنخیزد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست هشتم در ترتیب مشغولی باغاز
برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان وصحت توبه مرید
باید که دایم الوضو باشد اصلا والبته یک زمان بی وضو نباشد اکو جه
شب باشد وسرما بود وآب سرد بود وبعد از وضو دو رکعت تحیت
بکزارد اصلا والبته فوت نکند وپنج نماز بجماعت بکزارد وجون نمازی
بکزارد منتظر نمازی دیکر باشد که المنتظر للصلوة کان فی الصلوة و
پس هر نمازی بوردی که مر خود وظیفه کرده است یا پیر فرموده مشغول
شود جون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد ودو رکعت
شکر بکزارد وصد بار استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها وکبیرها
وسرها وجهرها اللهم اغفر لی برحمتک جون صبح دوم بدمد دو رکعت
سنت وقت بکزارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم
اخلاص بخواند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست بعد
از این دعا بخواند اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی تا اخر

در قوت القلوب مکتوبست حضرت رسالت در خواندن این دعا ملازمت نمود و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسالك التوبة بعد ازان نماز بامداد بحضور دل بجماعت بگزارد چون نماز تمام کرد بعد ازان با دعیه که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمت تواند کرد و بر خود سازد و هر دم استغفار کند و توبه از سر گیرد عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر و یا دعاء صلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در آن نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم بود که این نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در حالتی که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضل تر ازانك بر سر مصلی بود مشغول بذکر اوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد جماعت و یا در خانه مشغول بذکر خدای بهتر و فاضل تر از خراین چون افتاب بر اید برخیزد دو رکعت نماز بگزارد فی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا افتاب بر آید دو رکعت بعد طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون افتاب بلند بر آمد نماز چاشت بگزارد چنانك بر خود سنت کرده است و پیوسته بتواند گزاردن و بعد ازان که قصد الله بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن بر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد آنگاه بتلاوت قران و نماز نفل و ذکر مشغول

شود

شود و اگر ازینها نماند آنگاه فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ الآیة برخواند و کار خرید و لقمه بکند و اگر این هم نباشد آنگاه وَفِی النَّوْمِ سَلَامَةٌ حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارة کند و چهار رکعت سنت بگزارد بعد ازان فریضه بگزارد و دو رکعت سنة بگزارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر بگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و انواعی ذکر که آمده فرایض در مسجد بگزارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آن است و چون نماز دیگر در اید چهار رکعت سنت بگزارد بعد ازان فریضه بگزارد پس بذکری و فکری مشغول شود تا افتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اولست از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن افتاب و با نفس محاسبه کند که یك روز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون افتاب فرود رفت استعداد نماز شام کند چون نماز گزارد و از سنت فارغ شد بعد ازان بیست رکعت نماز صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر نه آنچ بر خود وظیفه کند تَتَجَافٰی جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آمد چهار رکعت سنت بگزارد بعد ازان فریضه بگزارد و چهار رکعت سنت و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و اگر

هم اول شب بگزارد چون این بکند او را از غافلان ننویسند و از حاضران
شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت
القلوب مسطور است و اگر سورت آن ندارد و یادش نیست دویست و پنجاه بار
سورهٔ اخلاص بخواند که آن هزار آیت است بعد از آن بخسبد با طهارة
و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسبد و آخر شب بیش از صبح بیدار شود
و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضل ترین اوقات از
شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار
و معنی تلاوة قرآن موجود است برین وجه مواظبت نماید اگر از برآن این
راه باطن که از ان طریقت خوانند بروی گشاده شود بروی واجب است که
راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر که اینی در طریقت موافقت
شریعت بنود او را از طریقت هیچ فایده بنود افتاده باشد و آن مذهب
ملحد انست که قیام یکی بی دیگر این دو روا دارند و گویند چون حقیقه
کشف شد شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق
است و باطن بی ظاهر زندقه ظاهر شریعت بی نقص است و باطن بی ظاهر
هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچ کس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر کسی خواهد در حال
صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز
بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت و علو همت و صفاء سیرت
و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از

خدمت

خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ادب و ریاضت
است و راه ارادت انست که باندک و بسیار اشارة پیر را مخالفت ننماید
که امتثال فرمان پیر سبب برکا تست و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس
پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفتست و از عهده فرایض بشناسد
اوامر پیر و نماید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع
علایق و حفظ حواس و قلة اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار در
حل مشکلات و مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه
احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو نهد چون مرید
در سلوک مواظبت و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی دور
نکند و تربیت نیابد لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد در کار باید شد
اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است با آن نباید ایستاد که فسق
و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوة دل و حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور
را که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلو
تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی یکی قالب تو طور سینا
و دل تو موسی و قوتش این که انی انا الله ای برادر اگر کسی هزار هزار
سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا
در آتش خود و مجاهدهٔ خود بسوزی بس حدیث تو در آن حضرت

نیش

بکم و دنیاکم

رود بردیا بقبول مکافاة همه طاعت و مجاهدات تو باشد مصطفی
علیه السلام ابی کعب را کفت رضی الله عنه مرا خداوند تعالی فرموده است
که قران بخوان بر ابی کفت یا رسول الله او ذکرت ثم خود حدیث حرمتی
دران حضرت برفت **مثنوی** تا ظن نبری که عاشق رویتوام ٢
من خاک بکف پای سک کویتوام ** پیش شبلی رحمة الله علیه این آیت برخواندند
اخسئوا فیها و لا تکلمون ای مهجوران حضرت ما وای مردودان
درکاه ما دم درکشید او کفت خنک ایشانرا که بادی بس هفت هزار
سال با ایشان سخن کفت شبلی بران شنکرییت که جه کفت بدان نکریست
که کفت **بیت** یکی با ما سخن کوی و بس انکاه ** بکش کر کشت خواهی پادشاهی ٢

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیستم در طهارت

برادر شمس الدین در طلب رضاء خداوند مستقیم باد سلام و دعا
انکاه حروف مطالع کند و مقرر ضمیران برادر باد که ادعی فرقه
کرد بپاکی کیرد در هر دو جهان درکاه همه دولتها و سعادتها پاکی
است و آلایش و آلودکی مهجور راه بیغمبران و صدیقانست و فتوی
شرع بریناست که بنی الاسلام علی النظافة بناء اسلام بر پاکی است
هیج آلایش برنکیرد و جمال خویش هیج آلوده نماید درست که جمله
آلودکان را سیاست قهر این آیة که لا یمسه الا المطهرون از درکاه اهلا
بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق ما بیخته است اول باید کر

تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک
بود و انکه دل از جمله اوصاف مذموم جون بخل و حقد و حسد و غیر آن
پاک بود جون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از دین برفت و جون پاکی
دوم حاصل شد مرید دو قدم از دین برفت و جون پاکی سیوم حاصل شد
مرید سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت
اینجا تایب کردد و این را کردش خواهند یعنی از حال پلیدی و آلودکی بحال
پاکی بکشت کلیسا بود مسجد کشت بتخانه بود صومعه کشت دیو بود آدمی
کشت خاک بود زر کشت شب تار بود روز روشن کشت انکاه در دل مرید
آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت
راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست کو باش همه عادت و رسم
است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نبشته شد
نیکو تامل و کرات و مرات مطالع کند از تجاوز خاطر نباید که بکذرد پس
جندین خلق مکر مسلمان نیستند زینهار همه مسلمان اند بحکم ظاهر شرع
اعتقاد اینست لیکن آن حدیث راه است که تقریر افتاد و پدید آمدن
پاکی مر مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید
آن فضل محض بود و انرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان
برین مخصوص اند و دوم پاکی آن بود از بیرون در پیوندد و طریق او
مجاهده است و این عام را باشد و ابتداء این پاکی از جامه در آید یعنی
جون خواهد که کسی برین پاکی رسد از جامه اغاز باید کرد و بمحض خواندن

و دانستن این معنیها فرو دنیاید خود را باید که برین برات کند بقدر وسع
و طاقت خویش و در سه وقت بتجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن
آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر و سیوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه
زنده دارد برین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و دوگانه بگزارد
بعد از آن نماز تسبیح بگزارد بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده
بار یا بیست بار اگر بیست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند
و پس هر وضویی دوگانه بگزارد و دعایی که خواندنی آمده است بخواند آخر
شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی بانواع پاکی
آراسته گرداناد و آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را
رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که
کسوهٔ حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان
گفته اند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که
اندیشهٔ خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده از درون دل من گوید
از خداوند خود شرم نداری در بعضی کتب منزلست که خداوند میگوید
بندهٔ من تا تو حلهٔ حیا در پوشیدهٔ هر عیبی که داری بر خلق پوشانیدیم
و بقعها را که در آن جا گناه کردهٔ گناه بر ایشان فراموش گردانیدیم تا فردا
بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدیم
فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم مفلست گر چون بنده
صراط بر پشت کند حق تعالی نامهٔ بمهر بروی فرستد در آن نامه نبشته

کردی

کردی آنچ کردی و ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو پیدا کنیم او کرام
امرزیدمت **بیت** یک نظر از دوست صد هزار سعادت
منتظرم تا که وقت این نظر آید بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی‌ام در طهارت بعبارتی دیگر

برادر شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است
یکی طهارت ظاهر و دوم طهارت باطن چنانک بی طهارت تن نماز درست
نیاید بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانک طهارت
تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث
این طایفه پیوسته چنانک ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن
خود را پاک دارند بتوحید لاجرم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ دولت ایشانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در دعا خویش گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دل مرا از نفاق
پاک کن و نمی دانی که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نبندد
اما نظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات غیری
نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره
از کرامات مشایخ رضوان الله علیهم در ابتدا سرمهٔ دیدهٔ مریدان
کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است از نجاست
که خواجه بایزید قدس الله تعالی سره العزیز فرموده است که نفاق
العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص

مُریدان یعنی الخ مریدرا مقام باشد کامل را حجاب باشد مریدرا همت اینکه
کرامت باید کامل را همت اینکه مکرم باید باینست که قرآن مجید خبر میدهد
من بین فرثٍ ودمٍ لبناً خالصاً یعنی شیری که غذاء تست بر فرث ودم
بکذرانیدم واز ثوث روث ودم نکاه داشتیم پس توحید که حق ماست
بایدکه بر دنیا واخرت بکذرد وازان هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید
سر این آنست که یک خطرت باید نظر بغیر از قربیان برابر بود با پنصد هزار
سال اعراض از بعید آن مثال این در ملوک دنیا بر بین ستو و با نان و
دربانان صد هزار بیهوده کویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نباید
اکر ندیمی که با او هم زانوست و قریبی که با او هم صحبت است بطرف العین
بغیر نظر کند یا صحبتی حمه ملامت بر ویست و مقام طهارت مرید را
جز بمجاهدت بسیار حاصل نکردد بهترین مجاهدت حفظ اداب طهارة
ظاهر است و ملازمت نمودن بدان در همه احوال که ظاهر با باطن بسته
است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که کفت مرا از خدای عز و جل
عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول کردند
و من اندر بلا دنیا بحفظ اداب شریعت قیام کنم و هم ازین بزرک می آید
که اندر جامع بغداد سبطون کشت یک شبانروز شست غسل کرده
بود آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه
می آرند که یک شبانروز شست بار طهارت کرد اندر بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند

که کفت

که کفت هرکاه که اندیشهٔ دنیا بر دلم کذر کند طهارة کنم و چون اندیشهٔ
عقبی کذر کند غسل کنم زانکه دنیا محدث ناست پس اندیشه وی حدث
باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهو تست و آرام با آن جنابت پس
از حدث طهارة واجب اید و از جنابت غسل و مشایخ رحمة الله علیه
مریدانرا بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده
و اصل همه کار دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آینه کردد
مصفا و منور تا در و عکس عالم خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام
بصفت خواص رسند اما مادبران را و ملونانرا که بندکان دنیا و اسیر
عادتیم و زنار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و چون غفلت
کبر کی که شماری نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن آن
بی باکی و نابینایی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننک است
هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی
چندان تفاوتست که از فرش تا عرش و چنانک در علم کسی که داند در
وضو و نماز چند فرض است این را علم توان کفت و امام غزالی را رحمة الله علم م
علیه هم علم کویند ولیکن شتان ما بینهما اکر کویی چرا چنین و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء کسی با خداوند تواند که کوید که چرا یکی را این
دولت دادی و یکی را ندادی چنانک پادشاهی در شاهی یکی را منصب
وزارت دهد و دیکری را دربانی و ستوربانی همچنین اکر دولتی در دین
بکسی دهد خواهد از خرابات بیرون آرد خواهد از میان جولاهکان

وکاسان وتره فروشان وظالمان وحرام خوران کرا زهرم انکه کوید
أهولاءِ منّ الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زنست
بیار بدکه خوانده ماست بلعم باعور که چهار صد سال بر سر سجده بود
از درگاه ما براندیدکه رانده ماست ما عمر را کویت پوستی داد میخواهیم
عزازیل را اکر هفتصد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم کرکوید چرا
لا یسأل عما یفعل و بیت کرک ازلم برد آنچ مراد دل او بود
کو باد بیمای میمر دشبانرا این میدان وجی بین وامید صد چندان
بجی کن که داری واکر نظر لطف افکند همه عیب ما هنرست و همه نقصان
ما کمال و همه زشتی ما جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین مذلت در
راهی افتاده و باکوب اقدام شده نظر لطف درامد و کفته انی جاعل
فی الارض خلیفه امروز بلایی و دردی می کش غمی و اندوهی میخور
ودرد زیر این کارها میدان کفته اند اکراین دردها و بلاها وغمها و
محنتها نبودی که بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل بر انکه
آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت در
فردوسی بنشینی و باری کردنی و یکان یکان خار از پای بیرون
کنی صد دریغ خوری وکویی این خار که در پای من آمد چرا در جان
من نیامده رندکان لذت انکاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد
رسیده آب در آبخانه باز شده ومرغ باشیانه باز رفته دو بیمار و خواست
اندیشه کار بدین باز آمد که العبد والرب والعبد والسلام

بسم

بس ازینجا لازم آید که پیغمبر از نا پیغمبر شناخته نشود جواب چنین کفته
اند که ولی صادق همان میکوید که نبی میکوید و همان چیز میخواند که نبی
میخواند و با این همه مقر است که من این که یافتم بتصدیق وی یافتم و پیغامبر
ترا م بس بدید آمدن کرامت بر ولی تایید باشد مر نبی را و بیدا کشتن
نبی راستی دعوی وی وبدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که
دو مدعی که اندر دعوی متضاد باشند دلیل یکی دیکری را دلیل نکردد
اما اکر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند ویکدیکر را مصدق باشند دلیلی
که مریکی را قایم شود آن دیکر را دلیل باشد چون اقامت بینه مریکی را
از وارث حجت باشد همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و
استحقاق واکر کوید چون ولی را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه
رسد بس وی دعوی نبوت کند این محالست زیرا که شرط ولایت صدق
صدق قولست ودعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود
واکر کوید که چون کفتی که معجزه ناقض عادتست و دلالت صدق
پیغمبر است بس چون جنس آن بر غیر پیغمبر روا داری این معتاد کردد حجت
نماند کوییم این بر خلاف آنست که ترا صورت بسته است زانکه معجزه
عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین معجزه بود همان بر
نماید که معجزه نبی نمود زیرا که کرامات امت معجزه پیغمبر است که شریعت وی
باقی است باید که حجت وی نیز باقی باشد بس اولیا کواه اند بر صدق
رسالت رسول صلی الله علیه وسلم تا قیامت واکر کویی فرق چیست میان

معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط
است و دیگر که انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از
معجزات اما اولیا از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات
خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا
خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد با آمدن کرامت خبر چه دارد
و گفته اند هر که و را از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست
چون دعوی کرامت کند از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت
باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی
پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را
زیرا که نبی صادق محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذب است
و مبطل و ایمان آوردن بوی روا نیست پس چاره نیست که محق باید که از
مبطل جدا بود و آن بمعجزه باشد پس اگر این معجزه مرهر دو روا باشد فرق
نماند میان محق و مبطل و بدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید
آوردن و مشابهت افتد میان صادق و کاذب که هر که بر نخیزد اما اتفاق
کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت بدانکه روا باشد
که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر دست
کافری و کسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار
صد سال عمر یافته که ویرا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از بینی وی

از سر درد هستی خویش این فریاد میکند یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را بنا فریدی مردی نزدیک
عبدالله مسعود آمد گفت لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی
من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود گفت لیتنی کنت اذا
مت لم ابعث ای کاشکی چون عبدالله مسعود خاک شود نامش
از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیارد یکی آنست که
طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو
چشم دارد باز یکی آنست که نشان وجود خود در هر دو جهان سر
بر نیارد بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را
از همه مردودان و مطرودان شناسی وهب منبه گفت و من
علامة المنافق ان یحب المدح و یکره الذم علامت منافق آنست
که ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش براستی دشمن

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بدانک عزلت و جدا
شدن از مردمان دو نوع است یکی مردی بود که خلوت را بدو
اصلا حاجت نیست بمیان علمی و بمیان حکمی پس این مرد باید که
از مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه
و یا در جماعت و یا عید و یا حج و یا مجلس علم نافع و یا حاجت

وما حاجت لابدي وخود را پنهان دارد چنانچه نه او مر اکسي
نشناسد نه او کسي را اما اگر این مرد خواهد که بکلي از مردمان
قطع کند و اصلا در دین و دنیا براي جمع و جماعت و غیر آن
اختلاط نکند بسبب مصلحتي که در آن مي بیند روا نیست او را
مگر یکي از دو کار بکند یا آنك جایي رود ساکن شود که بر جمع
و جماعت واجب نگردد چنانك کوهها و جزیرها و شاید که
یك سبب این باشد مر کساني را که از مردمان دور شده اند و
در مانند این جایها سکونت کرده دوم آنك حقیقت بداند
که مضرتي که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب
حضور در جمع و جماعت بیشتر از ثوابي است که بجمعه و جماعت
حاصل خواهد شد بسبب مخالطت چون اثم بیشتر شد از
ثواب هر آینه او را رخصت تواند بود که ترك جمعه و جماعت
گیرد گفته اند در مکه پیري بود از بزرگان اهل علم در مسجد
حرام براي جمعه و جماعت حاضر نشدي و هیچ مانعي نداشت
این معنی از وي پرسیدند گفت اثمي که بسبب مخالطت مردمان
حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعت حاصل
مي آید اما طریق میانه درین کار گفته اند آنست که در جمعه و جماعت
و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و در جز این از ایشان
جدا باشد و آنك در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر

نشود

نشود این کاري بزرگست بنظري دقیق و بعلمي کامل تعلق دارد
هر کسي را مسلم نبود و دوم مردي باشد در علم مقتدا که مردمان
بدو محتاج باشند در کار دین براي بیان حقي و یا رد کردن
مبتدعي و یا خواندن سوي خیري از دین بفعل یا بقول مثل
این مرد را روا نباشد که بکلي از مردمان دور شود بلك مي باید که
میان ایشان باشد و خلق خداي را نصیحت کند و احکام آخرت
را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت بدعتها
ظاهر شود و عالم ساکت ماند لعنت خداي بر آن عالم باد این
جایي است که میان خلق باشد و اما اگر در میان نباشد هم روا
نیست چنین کسي را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد
ابوبکر فورك رحمة الله علیه قصد کرد که تنها باشد و بعبادت
مشغول شود در بعضي از کوهها میگشت آوازي شنید که اي
ابوبکر چون از جمله حجتهاي خداي تعالي باشي بر خلق چرا بندگان
خداي را ترك گرفتي پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده
اند که استاد ابو اسحق رحمة الله علیه گفت مر عابدان جبل
لبنان را اي خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشتند در دست
مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفتند ما طاقت
صحبت مردمان نداریم خداي تعالي ترا قوت داده است بر تو
واجبست که خلق را نصیحت کني پس چنین مردي اگرچه با

آن م

بامردمان بود بشخص و بجمیع حقهاء ایشان قیام نماید با این همه
محتاجست که برای آخرت خود ذخیره کند چنانک عمر خطاب
رضی الله عنه گفته است که اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم
واگر روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی
که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور بغایت دشوارست
وامام غزالی رحمه الله علیه میگوید چون فتنها موج زند و کار
چنان شود که عالمی را نطلبند و در طلب فایده کفتنی نباشد و
کار دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذورست
اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند اینست
حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم
است و ضرر او بزرگ واگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علیه السلم
بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعتست و شیطان گرگ
آدمیست بگیرد مر تنها را و دیگر فرموده است که شیطان با یک
تن است و از دو تن دورترست جواب آری رسول علیه السلام
این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن
از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قولها و تناقض نیست
و دیگر که فرموده است بر شما باد الجماعت یعنی جدا مشوید
از ایشان در جمع و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه
نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود

واز صحبت

احتراز

واز صحبت و مزاحمت کردن در کارهاء دیگر کند بسبب آفاتی که
در آنست و دیگر که گفته است بر شما باد الجماعت در غیر زمان فتنه
مگر کسی را اگر ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و امام دین قوی
صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند
چنانک رسول علیه السلام گفته است امت را حذر کردن فرموده
است عزلت کردن او را اولیتر چنانک جز جمعه و جماعت بیرون
نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا از ین ثواب نیز محروم
نماند که در جماعت ثواب بسیارست اگرچه مردمان تباه شده اند
از حال ابدالان چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت
حاضر می باشند واگر کسی گوید پیغمبر فرموده است علیه السلام
رهبانان امت من کسانی اند در مسجد ها نشسته دین مقتضی
نهی است از دور بودن از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه
فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که
با مردمان مخالطت نکنند واگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل
از ایشان جدا اینست مقصود از عزلت نه آنک دور بودن بتن
ای برادر اگر کالایی بقیمتست و تو درویشی که نتوانی خرید
باری نظر و مباحثت آن کالایی بازمایست اگر در خانه آب
نهند کیاه نروید باری خنک شود واگر فتح بابی بود عجب نباشد
مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت

کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی علیه السلام ارنی تیغ لن
ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیده فلما تجلی
ربه للجبل واکر نمی بابی نی حکمتی نیست دل خوش دار که موسی را
علیه السلام گفتند که این که تو میخواستی اگر بدادی نه جمال
ما را نقصان بودی نه جمال ما را زیان داشتی لیکن بدل کوه در عالم
اندوه تو محو گشتی اما ما را با تو هنوز کارهاست ۲ مثنوی
آسان آسان ترا بنگذارم من ۰ با زلف ولبتو کارها دارم من ۰
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال و نقصان
بودی و اگر موسی دادندی نه در جمال او زیانی بودی لیکن دیدارم
کمال جمال این اقتضا میکند که از هزار هزار عاشق با فغان و نفیر
باشند و در سلسله قهر و دام فراق اسیر مانند با عزت جمال
حسن بدید اید شبی که در سر خیزد از درد را بسر و دیده خدمت
کن که درد سری که او دهد نه سر سری بود اورده اند که
بعزیر علیه السلام وحی فرستادند تا عزیر اگر بتقدیر من
تن در ندادی کی دهم شکر گوی و بحقارت آن زرد آلو ۲
منکر ان نگر که آن روز که فراق قسمت میکردم تو بر باد
ما بودی مثنوی تا م دلم ای نگار در دفتر تست ۰
شاد ست بدانچ باری از لشکر تست ۰ والسلام ه
بسم الله الرحمن الرحیم

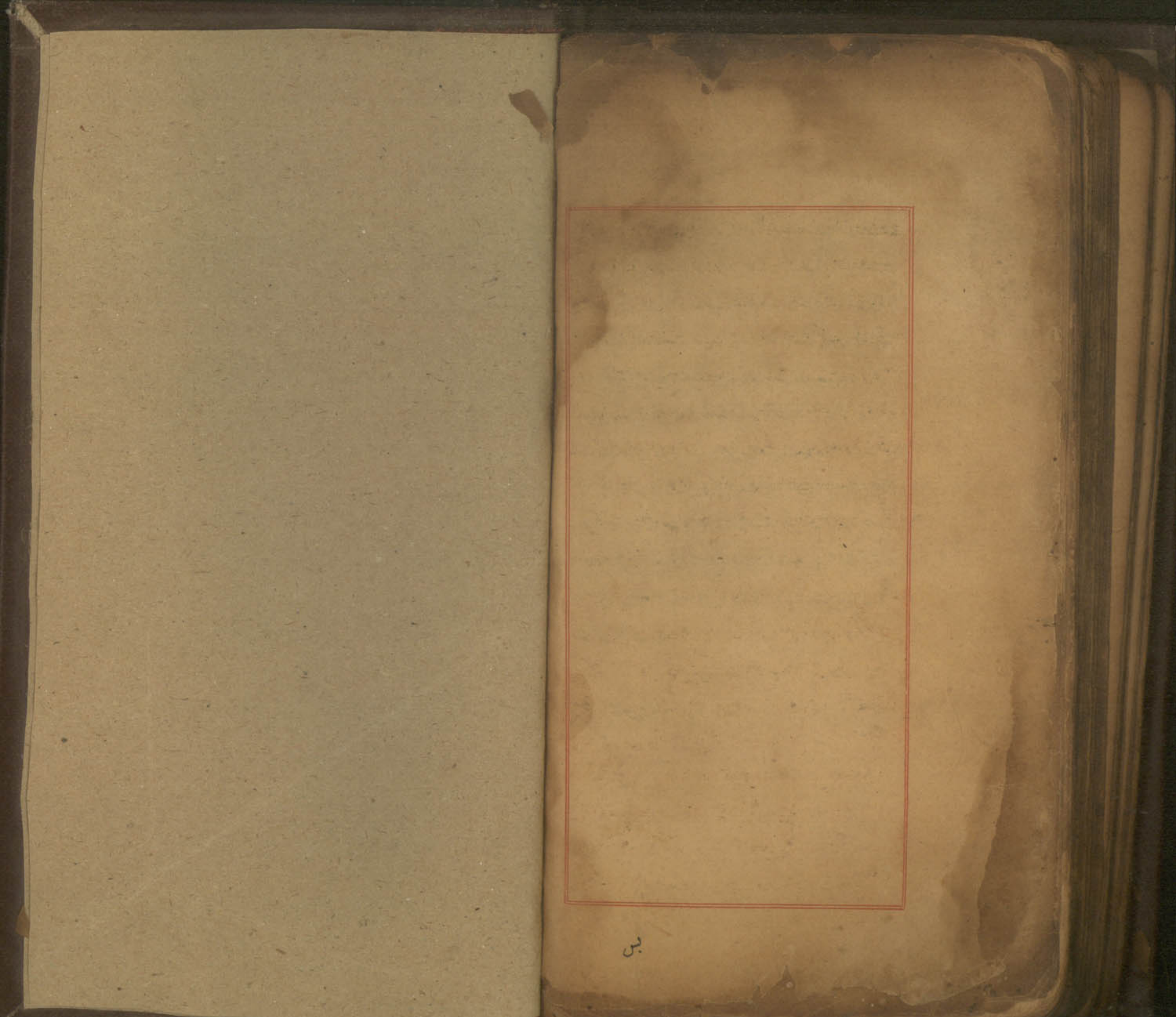
مکتوب

مکتوب نود و ششم در چهله
برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چهله چیزی
مخصوصی نیست که بیرون از چهله نیابند لیکن چون مخالفات
حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود در بند کردن بچهله
دوست میدارند با میدانک حکم چهله بهمه اوقات ایشان کشیده
شود و ایشان اندر همه اوقات بهیئت و صفت چهله باشند
از این چهله مخصوص است برای ذکر خدای تعالی چنانک فتوی ص
شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند با اخلا
کار د چشمها حکمت از دل او بر زبانش بدید اید و خداوند
چهله را بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام
و او را بتخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع
از همه کارها دنیا فرمان داده است که وواعدنا موسی ثلثین
لیله واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیله ما
وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس از آن از ابده دیگر تمام
کردانیدیم تا میقات پروردگار بچهله تمام شد و این سی ماه
ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است
و بدانکه روزه موسی چنان بوده است که بروز طعام رها
کردی و بشب طعام بخوردی و افطار کردی بلک چهل شبانروز

نی تناول طعام که راسنده بود بین دلیل خالی کردن معده
از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام استعداد مکالمت
بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خداوند تعالی از دنیا
منقطع کردد و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه
وتعالی علم من لدنی بر وی بکشاید اما حکمت اندر تعیین چهل
روز اطلاع نباشد در آن مکر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف
خویش اینها را تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند
او را بر شناخت آن مخصوص کرده اند اما انچ در عوارف
مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از
خاک پس کل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانک صاحب
شرع خبر کرده است که ان الله خمر طینة ادم اربعین صباحا
یعنی کل آدم بدست قدرت با کوبید بی واسطه و تاویل صحیح
اینست که بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام
صلاحیت بدیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانک بدو
ابادانی بهشت خواست از عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک
موجود کرداند و چهل صباح کل او را مخمر کرده اند تا بخمیر ساختن
بمدت چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الهی
و هر حجابی معنی است که اندرو نهاده شده است که بدان برای
عمارت دنیا سازوار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب

ین

نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین
بسازد و چون نظر فضل .. کارد همه کار ما ساخته است و همه سیات
ما بحسنات بدل شده و همه عیب ما را بند هنر کرفته چه جای نومیدی
است بیچاره کفته است بیت نومید مشو دلا تو امروز از آنک
فردا نظرش بحکم خود خواهد بود .. آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه روزی کرد کعبه معظم طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم
اعصمنی من الذنوب . مرا از معصیت و کناه دار ندا شنید
انچ تو میخواهی همه میخواهند اکر همه را دستار عصمت بر سر نهیم دریای
جزا و مغفرت و جواهر معدن رحمت بد کر باشیم اکر الوده عصیان
نبود آب عنایت ما کرا شوید و اکر کناهکار نبود لطف ما سرا قبول
توبه با کی کوید افتاده و امید واری کفته است رباعی
عاصی شکسته کر



بس



